کتابخانه

مجموعه بی نظیر علمی شامل ۲۱ رساله و آثار چند شاعر

و دیوان میرزا جلال اسیر

این مجموعه نفیس که در اوان سنوات بکر آبجو از نوشته شده است حاوی رسائل عدیده از بزرگان امثال ابن سینا و خواجه نصیر الدین طوسی و محی الدین عربی است که بعضی از آنها دیده نشده

فهرست رسائل و مندرجات متن مجموعه

۱	۱ـ رساله در منتخب کلمات حضرت رسول الله که منحصر در قرآن نیست	۱/۱۱
۲	۲ـ منتخبی از طب الرضا	۱۱
۳	۳ـ رساله اداب الداعی	۱۵/۱۸
۴	۴ـ کتاب التحصین و صفات العارفین از ابن فهد حلی	۱۹/۳۹
۵	۵ـ رسالة اللذات از ابن سینا (در بابا این رساله نوشته ای دیگر)	۴۰/۴۶
۶	۶ـ رساله الصلوة از ابن سینا که در بیست و چهار صفحه تفسیر کرده است	۴۷
۷	۷ـ رسالة العرشیه از ابن سینا	۵۴
۸	۸ـ رساله الشهادات و المکاسفات نسخه منحصر بفرد احتمالا از ابن سینا	۵۵
۹	۹ـ رساله فصوص الحکم از ابو نصر فارابی	۷۰
۱۰	۱۰ـ اخلاق جلالی از دوانی	۷۹
۱۱	۱۱ـ رساله الزوراء از دوانی (در پشت این صفحه راجع باین رساله توضیحات کاغذ داده شده است)	۲۰۹
۱۲	۱۲ـ حاشیه میر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی در رد و نقض بر رساله الزوراء دوانی (توضیحات راجع باین رساله در پشت همین صفحه داده شده است)	۲۲۱
۱۳	۱۳ـ شرح ابن الفناری بر رباعی محی الدین عربی (در کنار صفحه ۲۳۲)	
	یادداشت فاضلانه سلطان محمد بن عبد الله دهنی بر تصحیح رساله موضوع نسبه ۱۲۰۷	۲۳۲
۱۴	۱۴ـ نقل کلمات و نصایح حکمای یونان بفارسی از خواجه نصیر الدین طوسی	۲۳۹
۱۵	۱۵ـ رساله انوار حکمت بفارسی در نقل کلام عرفا و حکما و نصایح آنان	۲۴۹
۱۶	۱۶ شرح اسماء الحسنی از نیاطی (در صفحه پشت نوشته راجع بنیاطی نوشته شده است)	۲۶۰
۱۷	۱۷ـ خواص الاسماء از مولف فوق (در صفحه ۲۷۸ نوشته دیگر دیده میشود)	۲۷۸
۱۸	۱۸ـ رساله قصر و حل در رد بر فصار از ظهیر الدین بن ظاهر ابو الحسن کاتب و نوشته شده در بیست و یکم ربیع الثانی سنه ۱۱۰۳	۳۶۱
۱۹	۱۹ـ کلمات طریفه از فیض کاشانی با اشاره تاریخ نظم از روی فصوص در سایر الف کرمانی بسنه ۱۰۳۵	۳۶۵
۲۰	۲۰ـ اصول اصیله فیض ۲۸۲ نسخه طاهر بن محمد کاظم	
۲۱	۲۱ـ سفینة النجاة از فیض که صفحه آخر آن نوشته و در تاریخ سنه ۱۲۰۷ بخط اسد الله منجم نوشته شده	۴۶۳
۲۲	۲۲ـ اوصاف الاشراف از خواجه نصیر الدین طوسی	۵۰۷

فهرست مندرجات در حواشی و خلال صفحات

۱	۱ـ رساله در مزاح و لطائف بزرگان دین و شعرا	صفحه ۱۲ تا صفحه ۶۰
۲	۲ـ دیوان اشعار جلال اسیر مروف بحروف تهجی و در حدود یکهزار و یکصد بیت	در حاشیه صفحه ۴۷۲ تا ۴۳۴

توضیح: اشعار زیاد از شعرا معروف و بعضی شعرا که در سبع تذکره نام و اثر انها دیده نشده در خلال صفحات است که نظر باهمیت آن جداگانه فهرست نشد

۸۶۵۰ - ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۷۸۹۶۶

۱۱۵۸۶

۱۰۱۴۷

باید دید شد

۱۲۸۲

۱۰۱۴۷

خطی - فهرست شده

۱۰۱۴۷

توضیح درباره رسائل انجموعه و فهرست مندرجات

راجع به رساله الزوراء دوانی رساله شماره ۱۱ مجموعه نمبر:
همانطور که خود مولف تصریح کرده و صاحب الذریعه در مجلد ۱۰ صفحه ۲۳ نیز همین مطلب را نگاشته است. این نسخه شرحیست که دوانی بر رساله زوراء خود نوشته و عبارة صاحب الذریعه اینست (ثم شرحها بنفسه بالقول الاول الشرح المسمی بالمحمد لولیه ...) و همچنین جمله ای که در مقدمه آورده مؤید است (لما فرغت من تهذیب الرسالة الموسومة بالزوراء ...) و رساله را بنام یکی از فضلاء معاصرین مولانا حسن القناری آغاز و مباحثه و تدریس حکمة الاشراق اتفاق کرده است. نسخه بچاپ نرسیده و خود او جود است

توضیح راجع برساله اللذات ابن سینا، گرچه در دیباچه و مقدمه نام مولف مذکور نیست ولی دلیل بارز و روشن بر صحت انتساب بشیخ اینست که متن کلام استناد بنفس خود نموده و عبارت صریح الدلاله و ظاهر الکنایه است که بنقل عین آن مبادرت میورزد (و فی هذا المعنی قلت شعر نهایة اقدام العقول عقال) و همینراز شیخ است و هیچ شبهه و تردیدی در نسبت اثیر بابن سینا نیست و هیچکس در آن شبهه و شک نکرده است شعر مزبور در صفحه ۴۶ سطر ۷ مذکور و مسطور است

توضیح راجع برساله نصرة الحق شماره ۱۸ با اینکه نام مولف کتاب مذکور نیست ولی در فهرست و ضمن نام محکث بنظر رسید چون بمباحثه و مناظره در حضور والی گرجستان و سرکردگان و امراء آن سامان با چند نفر علماء و مبلغ مسیحی بعمل آمده و علاوه از فواید علمی و کلامی نام عده ای از امراء و رجال آن زمان را دارا بوده لذا فهرستی از اسامی اشخاص و شهرها تهیه و در ورقه جداگانه نگاشته و ضمیمه کرده

راجع به شماره ۱۲ — در الذریعه مجلد ۱۰ صفحه ۱۸۸ حین که الرد علی رسالة الزوراء الدوانیه لغیاث الحکماء الامیر غیاث الدین منصور بن الامیر صدر الدین الدشتکی الشیرازی المتوفی ۹۴۸ قال القاضی فی المجالس انی رایته و از فحوای عبارة در دو به صاحب ذریعه که اول و اخر کتاب را دیده و نقل میکرده و اینجا چنین بنظر میرسد که نسخه از آغاز افتاده بوده. ولی میرغیاث الدین در رقیه خود بسیاری از اغلاط را تصحیح کرده و بنسخه ای از رساله دوانی داده

توضیح راجع برساله نمبر ۱۶ بنام مولف اشاره نشده ولی دو قرینه در دست یکی در خود رساله صفحه ۶۰ سطر ۳ که حسن آورده: و اخذت ذلک من کتابنا الموسوم بالمقام الاسنی و دیگری در الذریعه جلد ۱۳ صفحه ۱۸۱ سطر ۱۲ حین نگاشته که عینا نقل میشود: شرح الاسماء الحسنی للشیخ زین الدین ابی محمد علی بن محمد بن یونس البیاضی النباطی اسمه المقام الاسنی) و از حاصل مجموع این دو عبارت نام مولف و نام کتاب معلوم میشود

توضیح راجع برساله شماره ۱۴ این رساله که نقل کلمات حکمای یونانست فارسی در صفحه ۲۴۴ سطر ۲ ابتدا که عنوان میشود دلالت دارد که از صاحب اخلاق ناصری میباشد و چنین هست:
(و چون سایر وصایای افلاطون در آخر اخلاق ناصری مسطور است در این اوراق بتکرار آنها کاملا بیان اقبال نمود)

فهرست اسامی شعرائیکه آثارشان در خلال صفحات انجموعه بنفس آمده است

شعرای معروف که نام و آثارشان فقط در انجموعه آمده است

شوکت، صاحب، کاتم انور، نوائی	۱۳۱
وحید، خالص، الهی، برهن، واعظ، مراد	۸۷
فیض، واعظ، نوائی، بیانا	۳۶۷
برهنات، سحابی، وحید، سلیم، صائب	۳۷۰
شمس تبریزی، سنائی، خسرو، بهائی، حبیب	۵۰۵

علاوه بر اینها اشعار زیادی از میرزا جلال اسیر شهرستانی در حواشی صفحات آورده که اگر کلیات دیوان اسیر را بدست آوریم منتخب دیوان اسیر میتوان گفت چه اشعار ترغیب حروف تهجی است از قطعه و قصیده و مثنوی و رباعی و از آنجائیکه نویسنده کاتب حرفه ای نبوده و اهل ادب و فضل بوده بسیار صحیح و خالی از سقم میباشد. شرح حالش را نصرآبادی در تذکره خود آورده است و بطوریکه او متذکر و از فحوای بعضی اشعارش برمیاید از سادات صحیح النسب بوده و بمصاهرت شاه عباس کبیر نیز مفتخر گردیده است. دیوان اشعارش در ایران بچاپ نرسیده و بطوریکه بعضی از دوستان فاضل و اهل ادب مطلع اظهار کردند گویا در هند بچاپ رسیده است.

شعراء غیر معروف که نام و آثارشان فقط در انجموعه آمده

میرزا هادی طبیب شیرازی	۸۷
میرزا نصیر	۱
میر جمال الدین حسین کاشی	۱۳۸
میرزا رحیم	۳۷۰
ملا محمد کبلغا ساکن عتبات	۳۷۰
شیخ نقد علی رشتی	۳۷۰
حاجی محمد امین حکیم	۳۷۱
میرزا حسن غیور وزیر گرجستان	۳۷۰
محمد رضا تبریزی بخط خود	۳۷۰
ملا اسمعیل زیج یزدی	۵۰۲
کسری	۵۰۳
مجمی شاملو	۵۰۴
مفید	۵۰۳

و لیکن یک مرور ۳۶۷

گرچه از این شاعران از هریک دو سه بیت بیشتر نقل نموده و لی چون بسی مغتنم است و مورد استفاده چه نام و اثر چنین شاعر که در ارباب تذکره پوشیده بوده از پرده خفا و استتار بیرون آمده و بطوریکه دیده میشود در تذکره ها از بیشتر شعرا یک دو بیت اقرب تر نقل کرده اند برای درک و تشخیص قدرت و توان طبع شاعر عمده نیز کفایت و بسنده است و اتفاقا چنان ابیات معدود که از برخی آورده بسیار خوبست و اگر ما از زیج یزدی و کسری و مفید و مجمی غزل و یا قطعه تمام آورده است

توضیح درباره رسائل انجمن عه در فهرست مندرجات

راجع به رساله الزوراء دوانی ر
همانطور که خود مولف تصریح کر
صفحه ۴۳ نیز همین مطلب را گفته است
که دوانی بر رساله زوراء خود نوشت
است (ثم شرحها بنفسه بالتما
لولیه ...) و بهمین جهت است که در مقدمه آ
تهذیب الرساله الموسومه بالزوراء
فضلاء معاصرین مولانا حسن الف
حکمة الاشراق اشاره کرده است

توضیح راجع برساله اللذات ابن
نام مولف مذکور نیست ولی دلیل
بشیخ است که ضمن کلام استشها
صریح الدلاله و ظاهر الکابه است که
میشود (وفی هذا المعنی قلت شعر
و اینیز از شیخ است و هیچ شبهه و
باین سینا نیست و هیچکس در آن
شعر مزبور در صفحه ۴۶ سطر ۷ مذکو

توضیح راجع برساله نصره لحق شما
مذکور ست و در ردیف فرست و ضبع نام محک
مناظره در حضور والی کرجستان و سرکردگان و ا
و مبلغ مسیحی معمل آمده و علاوه از فوائد علمی
رجال ایران نازاحاد نیست لذا در سنتی لزاد
و رقه جدا گانه نگاشته و ضمیمه کرده

فهرست اسامی اشخاص و اماکن که در رساله نصرة الحق آمده است

ظهیر الدین طاهر ارتوشی	۳۷۲	کنیسه قدیس خلیل	۳۷۳
ناکاریوس بطریق حلب	۳۷۳	انطاکیه	۳۷۳
یوسف	۳۷۳	لیلا (نام بلاغی است)	۳۷۶
سلاطس طالع	۳۷۳	کاخت	۳۷۶
لوقا	۳۷۴	مصر	۳۷۸
یوحنا	۳۷۴	اصفهان	۳۷۸
شاهنواز خان	۳۷۶	تفلیس	۳۷۸
شاهنظر خان	۳۷۶	تبریز	۳۷۸
هردوس	۳۷۶		
اقسوس	۳۷۷		
لسع	۳۷۷		
بادری کبرائیل	۳۷۷		
شاهین حلبی	۳۷۹		
مریم	۳۸۱		
مسیح	۳۸۱		

ة على فضلين

عيب عنها فان المرء يغبن فيما ما قال رسول الله ص اكثروا من

نتين يأتيان يوم القيمة وهن مقدمات وموخرات و

ع لاصحابه ذات يوم ارايتم لو اجمعتم ما عندكم

ضه على بعض اكنتم ترونه يبلغ السماء قالوا لا قال ص الا

ضه في السماء قالوا بلى يا رسول الله قال ع يقول احدكم اذا

ن الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ثلثين مرة فان اصلهن

ي السماء وهن تدفعن الحرق والهدم والغرق والتردي في البئر واكل

ع والبلية التي تنزل من السماء على العبد ذلك اليوم وهن الباقيات

ه الا ادلكم على سلاح ينجيكم من عدوكم ويدر لكم من رزقكم قالوا بلى يا رسول الله

ص تدعون في الليل والنهار فان سلاح المؤمن الدعاء وعن الصادق ع

قال جاء الفقراء الى رسول الله صلعم قالوا يا رسول الله ان للاغنياء ما يعتقون

وليس لنا ولهم ما يحجون وليس لنا ولهم ما يتصدقون وليس لنا ولهم ما يجاهدون وليس

لنا فقال صلعم من كبر الله مائة مرة كان افضل من عتق مائة رقبة ومن سبح مائة مرة

كان افضل من سياق مائة بدنة ومن حمد الله مائة مرة كان افضل من حملان مائة فرس

في سبيل الله برحلها ولجامها وركبها ومن قال لا اله الا الله مائة مرة كان افضل الناس عملا في ذلك

اليوم الا من زاد فبلغ ذلك الاغنياء فصنعوه فعادوا الى النبي ص فقالوا يا رسول الله قد بلغ

الاغنياء ما قلت وصنعوه فقال ص ذلك فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم ومن

ابيان الماجد قال رسول الله صلى الله عليه وآله حكاية عن الله تعالى الا ان بيوتي في الارض

تي الاهل السماء كما تضيء النجوم لاهل الارض طوبى لمن كان المساجد بيوته الا طوبى لمن توضا

في بيته ثم زارني في بيتي الا ان على المزور كرامة الزائر الا بشر المشائين في الظلم الى المساجد بالنو

الساطع

الساطع يوم القيامة ومن اسرج في مسجد من مساجد الله سراجا لم تزل الملائكة وحملة العرش تستغفرون

له ما دام في ذلك المسجد ضوء من السراج ومنها المحافظة على الفرايض قال رسول الله صلى الله عليه وآله هذه

الصلوة الخمس المفروضة من اقامهن وحافظ على مواقيتهن لقي الله يوم القيمة وله عنده عهد يدخله

الجنة ومن لم يصلهن بمواقيتهن فذلك اليه ان شاء غفر له وان شاء عذبه وقال رسول الله ص ما من صلوة

يحضر وقتها الا ينادي ملكان بين يدي الناس قوموا الى ناركم التي اوقدتموها على ظهوركم فاطفوها

بصلوتكم ومنها الاذان والاقامة قال امير المؤمنين صلى الله عليه من صلى باذان واقامة صلى خلفه صفان

من الملائكة لا يرى طرفاهما ومن صلى باقامة صلى خلفه ملك ومنها طول السجود قال الصادق عليه السلام

ان العبد اذا اطال السجود حيث لا يراه احد قال الشيطان واويلاه اطاعوه وعصيت وسجدوا

وابيت واقرب ما يكون العبد الى الله اذا هو ساجد وايما مؤمن سجد لله سجدة وشكر نعمة

في غير صلوة كتب الله له بها عشر حسنات ومحا عنه عشر سيئات ورفع له عشر درجات في الجنات

ومنها صلوة الجماعة قال رسول الله ص صلوة الجماعة تفضل صلوة الفرد بخمس وعشرين صلوة

ومنها صلوة الليل قال الصادق ع عن النبي ص شرف المؤمن صلوة الليل وعز المؤمن كفه

عن الناس وصلوة الليل بيض الوجوه وتطيب الريح وتجلب الرزق ومنها التعقيب قال رسول الله ص

قال الله تعالى يا ابن آدم اذكرني بعد الغدات ساعة وبعد العصر ساعة اكفك ما اهمك ومنها

الصدقة قال امير المؤمنين ع في وصيته اتقوا الله في الزكوة فانها تطفي غضب ربكم قال

الصادق عليه السلام حصنوا اموالكم بالزكوة وداووا مرضاكم بالصدقة وما تلف مال في بر ولا بحر الا

بمنع الزكوة منه وقال عليه السلام ايما مؤمن اطعم مؤمنا ليلة من شهر رمضان كتب الله

له بذلك مثل اجر من اعتق ثلثين نسمة مؤمنة وكان له بذلك عند الله دعوة مستجابة وعن الباقر

عليه السلام قال عبد الله عابد ثمانين سنة ثم اسرف على امرة فوقعت في نفسه فتزل

اليها فراودها عن نفسها فاتبعته فلما قضى منها حاجته طرقه ملك الموت فاعقل لسانه فجعل

يسائل فاشار اليه ان خذ عيفا كان في لسانه فاحبط الله تعالى عمل ثمانين سنة بتلك الزنية

الله فزع يوم القيمة وقال الصادق عليه السلام اذا قبض الله روح المؤمن صعد ملكاه الى السماء فقالا ربنا عبدك فلان وفق العبد كان لك يسير بها وطاعتك ويطيع معصيتك وقد قبضته اليك فما تأمرنا فيه بعد قال الصرخ يقول الله تعالى اهبطا الى الدنيا فكونا عند قبر عبدي فهللاني وكبراني واكتبا ذلك لعبدي حتى يجيء منه يوم القيمة ومن قبره واذا بعثت الله المؤمن من قبره خرج معه مثال يقدمه امامه وكلما رأى المؤمن هذا امن من اهوال القيمة قال له المثال لا تحزن ولا تفزع وابشر بالسرور والكرامة من الله تعالى فلا يزال يبشره بالسرور والكرامة من الله تعالى حتى يقف بين يدي الله عز وجل فيحاسبه الله حسابا يسيرا ويأمر به الى الجنة والمثال امامه فيقول له المؤمن رحمك الله نعم الخارج انت خرجت معي من قبري فما زلت تبشرني بالسرور والكرامة حتى رأيت ذلك فمن انت فيقول له المثال انا السرور الذي كنت تدخله على الخيل المؤمن في الدنيا خلقني الله تعالى منه لك بشرك ومنها تعظيم العلماء قال الله تعالى هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يخشى الله من عباده العلماء وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الناس لكم تبع وان رجالا يأتونكم من اقطار الارض يتفقهون في الدين فاذا اتوكم فاستوصوا بهم خيرا وقال عليه السلام من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا من طرق الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم وان العالم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض والحيتان في جوف الماء وان فضل العالم على العامل كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب وان العلماء ورثة الانبياء وان الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما وانما اورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر ان الله وملائكته واهل السموات والارض حتى النملة في جحرها وحتى الحوت ليصلون على معلم الناس الخير وفقيه اشد على الشيطان من الف عابد وقال عليه السلام من اكرم فقيها مسلما لقي الله يوم القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان واما المرتجى عفوها منها الكبائر قال الباقر عليه السلام العزيز الله والكبرياء ازاره فمن حاول شيئا منها اكبه الله في جهنم قال الباقر والصادق عليهما السلام لا يدخل الجنة من في قلبه مثقال ذرة من الكبر وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اكثر اهل النار المتكبرون وقال رسول الله ثلثة لا يكلمهم الله عز وجل يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم شيخ زان وملك جبار ومقل مختال ومنها فعل الخير لغير الله قال رسول الله يؤمر برجال الى النار فيقول الله عز وجل للملك قل للنار لا تحرقهم فانهم كانوا يراؤون بأعمالهم ومنها ترك الامر بالمعروف والنهي عن المنكر قال الله عز وجل لملك قل للنار لا تحرقهم فانهم كانوا يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ومنها ترك الاستغفار من الذنوب قال الله عز وجل لملك قل للنار لا تحرقهم فانهم كانوا يستغفرون ومنها ترك التأخذ

مغفرة بذلك الذنب وقال رسول الله الصدقة تمنع ميتة السوء وقال الصدقة على خمسة اجزاء جزء الصدقة فيه بعشر وهي الصدقة على العامة قال الله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وجزء الصدقة فيه بسبعين وهي الصدقة على ذوي قرابتها وجزء الصدقة فيه بسبعمائة وهي الصدقة على ذوي الارحام وجزء الصدقة فيه بسبعة الاف وهي الصدقة العلماء وجزء الصدقة بسبعين الفا وهي الصدقة على الموتى قال الرضا عليه السلام ان الصدقة لتقع بيد الله قبل ان تقع بيد السائل وقال الرضا عليه السلام ظهر في بني اسرائيل قحط شديد سنين متواترة وكانت عند امرأة لقمة من خبز فوضعتها في فيها فنادى السائل يا امة الله للجوع فقالت المرأة اتصدق في مثل هذا الزمان فاخرجتها من فيها فدفعتها الى السائل وكانت لها ولد صغير تحت سرير الصحراء فجاء الذئب فحمله فوقعت الصيحة في اثر الذئب فبعث الله جبرئيل عليه السلام فاخرج الغلام من فم الذئب فدفعه الى امه فقال لها جبرئيل يا امة الله ارضيت لقمة بلقمة وضمنها عنك قال زين العابدين عليه السلام من قضى لاخيه المؤمن حاجة قضى الله له بها مائة حاجة احديهن في الجنة ومن نفس عن مؤمن كربة نفس الله عنه كرب القيمة يا مقاما بلغته دعوة لعائه على ظالمه له اجابه الله على الجارة عند دحض الاقدام ومن سعى له في حاجة حتى قضاها فسر بقضاءها كان كمن خالف ذلك على رسول الله ومن سقاه من ظمأ سقاه الله من الرحيق المختوم ومن اطعمه من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة ومن كساه من عري كساه الله من استبرق وحرير ومن كساه من عري لم يزل في ضمان الله ما دام على المكسوة الثوب سلك وكخدم اخاه المؤمن ما هنأ يمهنه وشد بعضد اخذه الله من الولدان المخلدين وسكنه مع اوليائه الطاهرين ومن حمله من رحله بعثه الله يوم القيامة الى الموقف على ناقة من نوق الجنة يباهي به الملائكة ومن كفنه من موته فكأنما كساه من يوم ولدته امه الى يوم يموت ومن زوج زوجة يأنس بها ويسكن اليها انس الله في قبره بصورة احب اهله اليه ومن عاده عند مرضه حفته الملائكة يعوده حتى يقوم وتقول طبت وطابت لك الجنة والله لقضاء حاجة اخيك

ثوابكم من علم له ومنها اذى المؤمن قال رسول الله ص من اذى مؤمنا بغير حق فكانما هدم مكة بيت الله
المعمور عشرات وكانما قتل الف صائم من المقربين وقال ع لا يرحم الله من لا يرحم الناس وقال ع الراحمون
يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء وقال الصادق ع قال الله تعالى ليأذن بحرب مني من اذى عبدي
المؤمن وليأمن من مخافتي من اكرم عبدي المؤمن وقال الصادق ع ما من مؤمن يخذل اخاه وهو يقدر على نصرته
الا خذل الله في الدنيا والاخرة وايما مؤمن كان بينه وبين مؤمن حجاب ضرب الله بينه وبين الجنة سبعين الف
سور مسيرة الف عام ما بين السور الى السور وايما مؤمن منع مؤمنا شيئا مما يحتاج اليه وهو يقدر عليه اعرض عنه
اقامه الله عز وجل يوم القيامة مسودة وجهه مزرقة عيناه مغلولة يداه الى عنقه فيقال هذا الخائن الذي خان
الله ورسوله ثم يؤمر به الى النار وقال رسول الله ص سباب المؤمن فسوق وقتاله كفر واكل لحمه معصية الله ومنها
قطيعة الرحم قال الصادق ع طلب المنصور العلوي من المدينة فلما وصلنا اليه خرج الينا الربيع الحاجب فقال ليدخل
علي امير المؤمنين منكم اثنان فدخلت انا وعبد الله بن الحسن فلما جلسنا عنده قال لي انت الذي تعلم الغيب فقلت
لا يعلم الغيب الا الله فقال انت الذي يجبى اليك الخراج فقلت بل الخراج يجبى اليك فقال لقد دعوتكم فقلت
لا فقال انما دعوتكم لاخربكم باعلم واوغر قلبكم وانزلكم بالساحة ولا ادع احدا من اهل الشام والحجاز يأوي اليكم
فانهم لكم مفسدة فقلت انا ايوب عليه السلام ابتلي فصبر وان يوسف عليه السلام ظلم فغفر وان سليمان عوتب فشكر
وانت من نسل اولئك القوم فسرعنه ثم قال حدثني الحديث الذي حدثتني به منذ اوقات عن رسول الله صلى الله عليه وآله
فقلت حدثني ابي عن جدي عن رسول الله ص قال ان الرحم جبل محدد من الارض الى السماء يقول يقطع الله من قطعني
ووصل من وصلني قال لست اعني ذلك قال فقلت حدثني ابي جدي عن رسول الله ص انه قال قال الله تعالى انا الرحمن
خلقت الرحم وشققت له اسما من اسمي فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته فقال لست اعني ذلك فقلت حدثني
ابي عن جدي عن رسول الله ص انه قال صلة الرحم ملوك بني اسرائيل بقي من عمره ثلث سنين ووصل رحمه فجعلها الله ثلثين
سنة وان ملكا من ملوك بني اسرائيل كان قد بقي من عمره ثلثون سنة فقطع رحمه فجعلها الله ثلث سنين فقال
هذا الذي قصدت والله لاصلن اليوم رحمي ثم سرحنا الى اهلنا رجاحيلا ومنها شرب الخمر قال الصادق
عليه السلام من الخمر يبلى الله كما يبدو ش ومن شرب منه شربة لم يقبل الله تعالى صلوته اربعين يوما قال رسول الله ص

عليه واله وسلم اربع لا يدخل بيتا واحدة منهن الا خرب ولم يعمره البركة الخيانة والسرقة وشرب الخمر والزنا
وقال عليه السلام يجي من الخمر يوم القيمة مزرقة عيناه مسودا وجهه مائلا شقته يسيل لعابه شديدة نتنه
الى الجهام قدره خارجة يده من صلبه فيفزع منه اهل الجمع اذا راوه مقبلا الى الحساب ومن ادخل عرقا من عرقه شيئا
مما يسكر كثيره عذب الله ذلك العرق بعينه وثلثمايته نوع من العذاب ومنها الظلم قال الله تعالى وما للظالمين
من انصار وقال الله تعالى لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار وقاتلوهم حتى لا تكون فتنة والدين
اذا اصابهم البغي هم ينتصرون وقال الصادق ع علم ان الله تعالى يسئل المرء عن جاهه كما يسئل عن ماله فيقول
جعلت لك جاها فهل نصرت به مظلوما او وهنت به ظالما او اعنت به مكروبا وقال ع كلكم راع و
كل راع مسئول عن رعيته وقال رسول الله صلى الله عليه وآله الظلم ظلمات يوم القيمة وقال الصادق ع في قوله تعالى
ان ربك لبالمرصاد قال قنطرة على الصراط لا يجوزها عبد بمظلمة وقال عليه السلام ان الله تعالى يقول وعزتي
وجلالي لا اجيب دعوة مظلوم في مظلمة ظلمها ولا احد عنده مثل تلك المظلمة وقال عليه السلام ان الله تعالى
اوحى الى نبي من الانبياء في جبار من الجبابرة ان ايت هذا الجبار فقل له اني لم استعملك على سفك الدماء
واتخاذ الاموال انما استعملتك لتكف عني اصوات المظلومين واني لن ادع ظلامتهم وان كانوا كفارا وقال
قال رسول الله ص من اقتطع مال مؤمن غصبا بغير حقه لم يزل الله تعالى معرضا عنه ماقتا لاعماله التي يعملها
في البر والخير لا يثبتها في حسابه حتى يتوب ويرد المال الذي اخذه الى صاحبه وقال الصادق ع من اعان
على قتل مؤمن بشطر كلمة جاء يوم القيمة بين عينيه مكتوب ايس من رحمة الله تعالى وقال رسول الله
صلعم في اخر خطبة خطبها امة من تولى خصومة ظالم واعانه عليها نزل به صلك الموبق البشري بلعنة الله وناره
جهنم خالدا فيها وبئس المصير ومن خفف بسلطان جابر في حاجة كان قرينه في النار ومن نزل سلطانا
على الجور كان مع هامان وكان هو والسلطان من اشد اهل النار عذابا ومن اظلم اجيرا اجره احبط
الله عمله وحرم الله عليه ريح الجنة وريحها توجد من مسيرة خمسمائة عام ومنها ان مسلما فقيرا من اجل
فقره واستخف به فقد استخف بحق الله ولم يزل في مقت الله تعالى وسخطه حتى يرضيه ومن اكرم فقيرا مسلما
لقي الله تعالى يوم القيمة وهو يرضى اليه ومن عرضت له دنيا واخرة فاختار الدنيا ونزل الاخرة لقي الله تعالى وهو

هذا المنصب وجلست هذا المجلس لقضاء الحاجات ودفع المظالم فاذا لم يصل الرعية الى فتحي افتي حاجته واكشف ظلامته وكان على الخندق قد ذهب سمعه فاشتد حزنه وجزعه فدخل عليه اهل مملكته ليعذبه في سمعه المظلوم كيف لا اسمع اذا استغاثني ولكن اذا ذهب سمعي فاذهب بصري فاصرت لكل ذي ظلامة بلسان الاحمر حتى اذا رايته عرفته وقهرته وانصفته وانتصفت له وروي ان اقرب الناس الى الله تعالى واجتهم اليه واد ناهم منه مجلسا يوم القيمة امام عادل وقال رسول الله ص ان الله ليسئل العبد في جاهه كما يسئل في ماله فيقول يا عبدي بذلت جاهك لفلان اغثت به مظلوما او اعنت به مالهوفا وقال رسول الله ص صنايع المعروف تقي مصارع السوء وقال عليه السلام الخلق كلهم عيال الله فاحب الخلق اليه انفعهم لعياله وقال عليه السلام ان لله تعالى عبادا اخلقهم لحوايج الناس الى على نفسه الا يعذبهم بالنار واذا كان يوم القيمة وضعت لهم منابر من نور يجلسون عليها والناس في الحساب ومر عليه السلام يوما بيهودي يحتطب في حمار فقال لاصحابه ان هذا اليهودي يبدله اليوم افتي ويموت فلما كان اخر النهار رجع اليهودي بالحطب على حماره على عادته فقال له الجماعة يا رسول الله ما عهدناك تخبر بما لم يكن فقال وما ذاك قالوا انك اخبرت اليوم بان هذا اليهودي يبدله افتي ويموت وقد رجع فقال علي به فاوقفه بين يديه فقال ايها اليهودي ضع الحطب وحله فحله فراى فيه افعى فقال يا يهودي ما صنعت اليوم من المعروف فقال اني لم اصنع شيئا غير اني خرجت وصي كعكتان فاكلت احديهما ثم تصدقت على سائل فدفعت اليه الاخرى فقال عليه السلام له تلك الكعكة خلصتك من هذه الافعى فاسلم على يده وقال ع ان الله تعالى خلقا خلقهم لحوايج الناس يفزع اليهم الناس في حوايجهم اولئك الامنون من عذاب الله وقال عليه السلام من قضى لاخيه حاجة كنت واقفا عند ميزانه فان رجح والا شفعت له وقال جعفر بن محمد الصادق ع عن ابيه عن جده عن علي عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال من كان في عون اخيه ومنفعته فله ثواب المجاهدين في سبيل الله تعالى وقال عليه السلام من كان وصلة لاخيه المسلم الى ذي سلطان في منفعة بر او يسير عسيره اعانه الله تعالى على اجازة الصراط يوم وحف الاقدام وقال عليه السلام لا يرد عامرء من اخيه عورة فيسرها عليه الا ادخل الجنة وقال ع من قضى لاخيه المسلم حاجة كان كمن خدم الله عمره وقال عليه السلام من فرج على مؤمن كربة فرج الله عنه كربة ومن ستر على مؤمن ستر الله عورته ولم يزل الله تعالى في عون ما دام هو في عون اخيه وقال عليه السلام من فرج على مؤمن كربة جعل الله له شعاعا من نور على الصراط يقتضي بضوئها عالم لا يحصيه الا رب العزة وقال ع من مشى مع اخيه في حاجة فنصحه فيها جعل الله

قال ما خرج من في على ذها بعض الحاجة عن الذي هو في الصورة

تعالى بينه وبين النار يوم القيمة سبعة خنادق ويا بين الخندق والخندق ابعد ما بين السماء والارض وقال عليه السلام من ستر مسلما ستره الله عز وجل في الدنيا والاخرة ومن فك عن مكروب فك الله عز وجل عنه كربة من كرب يوم القيمة ومن كان في حاجة اخيه كان الله في حاجته وقال عليه السلام ان الله تعالى عباد اختصهم بالنعم لمنافع العباد ويقرها فيهم ما بذلوها فاذا امتنعوها حولها منهم وجعلها في غيرهم وقال عليه السلام من اضاف مؤمنا او جف له في شيء من حوايجه كان حقا على الله ان يخدمه وصيفا في الجنة وقال عليه السلام من نفس عن اخيه كربة من كرب الدنيا نفس الله عنه كربة من كرب يوم القيمة ومن يسر معسرا ستره الله عز وجل في الدنيا والاخرة والله تعالى في عون العبد ما دام العبد في عون اخيه ومن سلك طريقا يلتمس فيه علما سلك الله به طريقا الى الجنة وما جلس قوم في مسجد يتلون كتاب الله ويتدارسونه بينهم الا نزلت عليهم السكينة وحفتهم الملائكة ومن ابطا به عمله لم يسرع به نسبه وقال ع ايما ذا باب اغلق بابه دون ذوي الحاجة والخلة والمسكنة اغلق الله بابه دون حاجته عند حاجته وخلته ومسكنته وقال رسول الله ص من اغاث ملهوفا كتب الله له ثلثا وسبعين حسنة واحدة منها تصلح بها اخرته ودنياه والباقي في الدنيا وقال عليه السلام ان الله تعالى يحب اغاثة اللهفان وقال عليه السلام كل معروف صدقة والدال على الخير كفاعله وان الله يحب اغاثة اللهفان وقال ع ان من موجبات المغفرة ادخال السرور على اخيك المسلم واشباع جوعته وتنفيس كربته وسئل عنه ع وقالوا يا رسول الله اي العمل افضل قال ادخال السرور على اخيك المسلم اشباع جوعته او تقضي عنه دينا او تطلق عنه قال عليه السلام افضل الصدقة صدقة اللسان قال الشفاعة تفك بها الاسير وتحقن بها الدم وتجر بها المعروف الى اخيك وتدفع عنه الكريهة وقال عليه السلام اذا عاد المسلم اخاه او زاره في الله يقول الله تعالى طبت وطاب ممشاك اذ تبوات في الجنة منزلا وقال عليه السلام اتدرون ما يقول الاسد في زيارته قالوا الله ورسوله اعلم قال يقول اللهم لا تسلطني على احد من اهل المعرفة وقال ع والذي نفسي بيده لا يضع الله الرحمة الا على رحيم قلنا يا رسول الله كلنا رحيم قال ليس الذي يرحم نفسه واهله خاصة ولكن ذلك الذي يرحم المسلمين وقال عليه السلام مثل المؤمنين فيما بينهم كمثل البنيان يشد بعضه بعضا ويشد بعضه بعضا وقال ع قال الله تعالى ان كنتم تريدون رحمتي فارحموا خلقي وقال عليه السلام وقد سئل اي الناس احب الى الله قال انفع الناس للناس قيل فاي الاعمال افضل قال ادخال السرور على المؤمن

قال ما خرج من في على ذها بعض الحاجة عن الذي هو في الصورة

قيل يا الرد المؤمن قال اتباع جوعة وتفيس كربته وقضاء دينه ومن مشى مع اخيه في حاجته كان كصيام
شهر او اعتكافه ومن مشى مع مظلوم يعينه ثبت الله قدميه يوم تزل الاقدام ومن كف غضبه ستر الله
عورته وان الحلق ليشق يفسد العمل كما يفسد الخل العسل وقال عليه السلام اول من يدخل الجنة المعروف
واهله واول من يرد على الحوض وقال عليه السلام اهل المعروف في الدنيا اهل المعروف في الاخرة ومعناه يقال
هو لعنا نكم من شتم فادخلوا الجنة وقال عليه السلام ما محق الاسلام محق الشح يعني ان لهذا الشح دبيبا
كدبيب النمل وشعبا كشعب الشرك وقال عليه السلام ارض القيامة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقة تظله وقال
عليه السلام الصدقة بعشر والقرض بثمانية عشر وصلة الاخوان بعشرين وصلة الرحم باربعة وعشرين وليكن
هذا اخر الرسالة فان الاخبار في ذلك اكثر من ان تحصى والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد واله الطاهرين

ذكر الرضا عليه السلام

روى عن الحسن بن محمد بن جمهور قال حدثني ابي وكان عالما بابي الحسن عليه السلم علي بن موسى الرضا عليه السلم خاصة
بعلازاد لخدمته وكان معه حين حمل من المدينة الى المامون الى ان سار الى خراسان واستشهد عليه لطوس وهو ابن تسع واربعين
سنة وقال كان المامون اهتم بشان بوران في مجلسه سيدي ابو الحسن الرضا عليه السلم وجماعة من المتطببين والفلاسفة مثل يوحنا بن
وجرنل بن بختيشوع وصالح بن بهلة الهندي وغيرهم من متقدمي العلوم وذوي البحث والنظر فجرى ذكر الطب وما فيه صلاح الاجسام
وقوامها فاغرق المامون ومن بحضرته في الكلام وتعلقوا في علم ذلك كيف ركبه الله تعالى هذا التركيب وجميع ما فيه من هذه الاشياء
المتضادة عن الطبايع الاربعة ومضار الاغذية ومنافعها وما يبقي الاجسام منه مضارا من العلل قال ابو الحسن عليه السلم
ساكتا لا يتكلم في شيء من ذلك فقال المامون ما تقول يا ابا الحسن في هذا الامر الذي نحن فيه هذا اليوم والذي لا بد منه من معرفة
هذه الاشياء والاغذية النافع منها والضار وتدبير الجسد فقال ابو الحسن عندي من ذلك جرية وعرفت صحتها بالاختبار
ومرور الايام معا وقفي عليه من مضى من السلف مما لا يسع الانسان جهله ولا يعذر في تركه وانا اجمع ذلك للمامون جميعا
يقارب ما يحتاج الى معرفته قال وعاجل المامون المزوج الى البلخ وتخلف عنه ابو الحسن عليه السلم وكتب المامون اليه كتابا يتضجر
فكان فوكره مما يحتاج الى معرفته من جهة على جهة منه وجربه من الاطعمة والاشربة واختار الادوية والفصد والسواك والحمام

والنورة

ولا تجلس جلوسا وليكن تميلا على يمينك ثم انهض للبول في ساعتك فانك تبول من الصحة ثم اغتسل واشرب في ساعتك شيئا
من الموميا بشراب العسل او بعسل مروق الرغوة فانه يرد ما الماء مثل الذي خرج منك ولا تكثر ايانهن تباعا فان المرأة
تحمل من القبيل وتقذف اكثر واعلم انه من عمل بما وصفت في كتابي هذا ودبر به جسده ولم يخالف سلم من كل داء موجع بحسن الله
يرزق العافية من يشاء ويمنح الصحة بلادا ولا يجب ان يلتفت الى قول من يقول ممن لا يعلم والا تاضوا بالعلوم و
الاداب ولا يعرفها يا تي ويذهب الماء كلت كذا فلم يوذيني وشربت كذا فلم يضرني ففعلت كذا
فلم اركره وانما هذا القايل في الناس كالبهيمة البهماء والصورة المثلة لا يعرف ما يضره وما
ينفعه ولو اصيب اللص اول ما يسرق فعوقب لم يعد ولكانت عقوبته سهلة ممكنة
يرزق الامهال العافية ينعاود ثم يعاود حتى يوخذ على اعظم السرقات
فيقطع ويعظم التنكيل به وما اورده عاقبته طمع والامور كلها
بيد الله سيدنا ومولانا عاجل وعلا واليه يرجع وينصير
قال الراوي فلما وصل الى المامون قرا ها
وامر ان يكتب بالذهب
تم تم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله موفق الرشاد ومرشد العباد والصلوة على سيدنا محمد الهادي الى السداد وعلى اله
الاطايب الاماجد صلوة متزايدة الامداد باقية الى يوم المعاد وبعد فهذه بندقة يسيرة تشتمل على ما لا بد منه من ذكر
الذي اخترناه من كتاب الفكهة وفيها ابواب باب الاول في اسباب الاجابة وهي خمسة اقسام الاول ما يرجع الى الوقت و
هو ثلث وستون يوم الجمعة قال رسول الله صلى الله عليه يوم الجمعة سيد الايام يضاعف فيه الحسنات ويرفع فيه الدرجات
ويستجاب فيه الدعوات ويكشف فيه الكربات وتقضى فيه الحوايج العظام وهو يوم المزيد فيه عتقا وطلقا من النار فمن مات
ما عافيا له وعرف حقه وحرمته الا كان حقا على الله ان يجعله من عتقائه وطلقائه من النار فان مات في يومه
او ليلته مات شهيدا وبعث امنا وما استخف احد بحرمته وضيع حقه الا كان حقا على الله ان يجعله نصيبا في جهنم الا ان يتوب
وقال امير المؤمنين عليه السلم ان الله اختار من كل شيء شيئا واختار من الايام يوم الجمعة وقال الباقر عليه السلم اذا كان

رسالة الاسرار الصلوة للشيخ الرئيس ابي علي سينا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خص الانسان بشرف الخطاب والهمه بداقة الفطنة وملازمة الصواب وطرز قلوب اوليائه بتمايزه وقدسه وصفى سرائر خواصه بلذة كشفه وانسه وجعل الانسانية في عقد المخلوقات واسطة فضائه منه فاضله وخاطب البشرية بشرف النطق والبيان حتى كانه خلق منه فضالة الانسان سائر الاكوان فلله الدائم لان الوحدة والبقاء والتفرد والبقاء لائق مستحقه والصلوة على خير البرية والمطهر من كدورات البشرية سيد الاولين والآخرين محمد وآله اجمعين اما بعد لما التمست ايها الاخ الشفيق والعاقل الصديق ان اكتب رسالة في سر الصلوة واشرح حقيقتها المتعلقة بظاهرها الماموربها والى باطنها الموفور ان ابين فيها وجوب اعداد الصلوة على الاشخاص ولزومها ومواظبتها حقايقها الروحانية على القلوب والارواح فابتهج بطلبك بذل فكري حسب قوتي في تامل المامول واجابة المسؤل فابتدرت اليه مجتهدا مستفيدا الاشارة ماضيا واستعنت بالملك الوهاب ليهدي بنيل سبيل الصواب واستعذت بربي من عزغ الشيطان والملائكة وزلة الفكر بالعلاء فان اتبعني فكري فالجوهر منى مستفاد وان فاض وجاد فالمجد واللطف منه مستفاد فانه ولي التوفيق وعليه هداية الطريق وقسمت بهذه الرسالة ثلثة اقسام وشرحتها في فصول الاول في تمهيد الصلوة والثاني في ظاهر الصلوة وباطنها والثالث في ان القسمين على مرتبة واحدة لا يجب اعادتهما دون الثاني

الفصل الاول في تمهيد الصلوة

اعلم ان الله تعالى لما خلق الحيوان من بعد النبات والمعادن والاركان وبعد الافلاك والكواكب والنفوس المجردة والعقول الكاملة بذاتها وفرغ من الابداع والخلق فاراد ان يتمم الخلق على اكمل وجه وكاد ابتدا على اكمل جنس فمير من بين المخلوقات الانسان ليكون الابتداء بالعقل والختم بالعاقل وبدا بالشرف الجواهر وهو العقل وختم على الشرف الموجودات وهو العاقل فخاطبه الخالق هو الانسان لاغيره اذا عرفت بذا فاعلم ان الانسان هو العالم الاكبر لكان الموجودات اشتملت عليه فالانسان يترقى في شرفه وفضله الناس من يوافق فعله فعل الملك ومنهم من يوافق عمله عمل الشيطان ولذلك لان الانسان ما حصل على شكل واحد بل كما الله تعالى من الاشياء المتفاوتة والانواع المختلفة وقسم على مرتبة بالبساطة والجسامة بدانا وروحا وجبلة بالحس والعقل سترا وعلانية ثم زين ظاهره وطينته وجبلته بزينة الحواس الخمس واوفر رتبته واوفر نظام واختار من باطنه ما هو اشرف واقوى فاسكن الطبع في اكبر فضلة الهضم والدفع والجذب والمنع وتسوية الاعضاء وتبديل الاجزاء بالتوليد والتغذية وقرن الحيوان بالقلب مربوطا بقوى الغضب والشهوة لموافقة الملايم ومخالفة ما ليس بملايم وجعله ينبوع الحواس الخمس ومنشا القوة والخيال ثم بنيا النفس الانسانية الناطقة في الدماغ واسكنه اعلى محل واوفق رتبة ورتبه بالفكر والنظر والذكر وساط الجوهر العقلي عليه ليكون امير او القوى جنوده والحس المشترك بريده وهو وكاتبه بين الباطن والظاهر يوصلون الى البريد الخاص ليرفع مخبرا مستورا الى القوة العقلية ليميز ويختار ما هو وافقه ويطرح ما ليس بخالص فالانسان بهذه الارواح من جملة العالم وبكل قوة يشارك منافعه الموجودة اما بالحيوان يشارك الحيوانات واما بالجميع يشارك النبات والبهائم وبالانساني يوافق الملائكة وكل واحد من هذه القوى امر خاص وفعل لازم فيها غلب واحد على الآخر يجر الانسان بزمك الواحد الغالب ويصل بسببه بجواذبه الى جنسه وكل فعل امر خاص وثواب خاص وفائدة خاصة فعمل البطيخ هو الاكل والشرب واصلاح اعضاء البدن وتغذية البدن من الفضول في الجسم وهو امر غير منازعة ولا مخاصمة وفائدة فعله هو النظام في البدن والاستواء في الاعضاء والقوة في الجسم فان وقوة

جهان آراى محمد ابن مظفر از لطف وحسن او متحير شد و پرسش سيد عضد را طلبيد و گفت بنظم كه گزارده تو پيش من بايد كه نظم و نثر عربي و پارسي نيكو داند و ادب تمام دارد و سيد عضد را بدين صفت يافت و بدو داد و امر كرد كه گل جت قبايي عرفاني بديد قمر نمد سياه و در كردن كرد جلال عضد از فاضل شعرات و از سادات يزدست و پرسش در زمان دولت محمد بن مظفر مقدم سادات و ولايت خود بوده روز محمد بن مظفر بكبك خانه در آمد سيد زاده ديد نشسته و روى چون ماه اسفند و دو كيسو سياه كرخط مشكين از معلم پرسيد كه اين جوان چكس است گفت كه پسر سيد عضد است بزرگ سادات و جلال الدين محمد نام دارد و در دين و سن بسى فضايل كسب كرده است و اشعار بغايت نيك ميگويد و اصناف خط را بسيار خوب مى نويسد محمد بن مظفر گفت مخير بدو بايد بگوى و بنويس تا شعر خط ترا يا خط ترا شعر كند و بنوشت و بدو داد و گفت چون بخانه روى اين قطعه بگفت و بنوشت و بپرسش داد و گفت چرا چنان كردى كه در سنگ كار مهم شود و بعد از فوت شود سنگ بدان خانه اى باكى طبيعت و اصل كهر استعداد تربيت كردن و بهواى

بر ابجدية و بفرمود تا هزار دينار نقد تسليم وى كردند

بديهه گفتن وزراء و بديهه گفتن شعراء پيش خواجه شمس الدين محمد ديوان

گويند چون نظام الملك بمستعد او و قابليت

او و نيرو كه بود و بهت و بغايت كريم همت

و عالى آلت بوده در رسالة شنيه منطق

بنام او ست روزى در ديوان وزارت بر مسند حكومت نشسته بود

يكى از فضلاء شوار قصه بدست وى داد كه در آن رباعى گفته بود در مدح

و آن رباعى اين است در رياض محيطات كف خواجه نقطه پوسته بگرد نقطه مى گردد

خط پرده بگرداند و بين وسط دولت بندد خدمتش را بلفظ

خواجه قلم برداشت و بى تامل و جواب اين رباعى را بديهه گفت

و بمظهر رقوان نشان فرستاد و بدست وى داد

سيد بر سفيد بخيز حيفه بط كاز زير آب

نيلوفر هيچ نقطه نقط از نكو خواص ماند

از جاى غلط چو بان به عمد بدست

دارنده خط خواجه شمس الدين محمد را

در قرابغ بزرجمهر روز چهارم ماه شعبان سنه

ثمانين و ستمائة بحكم ارغون

بقبول رسانيدند و بعد از آن كرر مقام شيخ

سيد بر بديهه خواجه شمس الدين محمد

محمد رباعى بديهه گفت شيخ سعدى

از آن قصيده كه در مدح اتابك گفته

و مطلعش اينست

خنون بگيريد مرغان زمزمه سازى

بسى شب جامه سياه كرد و مقام صبح

بر نفس كرد كه پايان بديد شعراء و متقدمين اتفاق دارند

متقدمين و متاخرين از ترسيه اكابر مشرقين رباعى

مولانا حسن شاه بدیهه گوئی که درین فن بی نظیر زمان بود روزی از خیابان هرات بشهر می آمد و میرزا شهرخ جوانی صاحب جمال بگوشه

واعذر عنه بطالع هذه الرسالة وضاعف علیه فیض العقل ونور العقل ان

لامعته قوة الهادی والمحدث لواب الکمل کما هو اهله

ومستحقه تمت بعون الله الملک الوهاب

الرسالة العرشية للشيخ الرئيس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والحمد منه واعوذ بجميع احواله على كرمه اما بعد فقد سألني بعض من يلتمس ان اذكر له رسالة

مشتملة على حقايق علم التوحيد على وجه الذي يجب ان يعتقد في الله وصفاته وافعاله مجانبا جانب التقليد مائلا

الى محض التحقيق على سبيل الاختصار فاجبته الى ملتمسه مستعينا بالله مدبرتا وهذه الرسالة مشتملة على ثمانية اصول

الاصل الاول في اثبات واجب الوجود الاصل الثاني في وحدانيته الاصل الثالث في نفي المعلل عنه تعالى

الاصل الاول في اثبات واجب الوجود اعلم ان الموجود اما ان يكون له سبب في وجوده او سبب له فان كان له سبب

فهو الممكن سواء كان قبل الوجود اذ فرضناه في الذهن او في حالة الوجود لان ما يمكن وجوده فهو خارج في الوجود

عن امكان الوجود وان لم يكن له سبب في وجوده بوجه من الوجوه فهو واجب الوجود فاذا تحققت هذه القاعدة

فاقول دليل على ان الموجود موجود له سبب في وجوده ما اقول هذا الوجود اما ممكن او واجب فان كان واجبا

فقد ثبت ما طلبناه فان كان ممكنا لوجود فممكن الوجود لا يخلو الوجود الا بسبب مرجح وجوده على عدمه فان

كان سببه ايضا ممكن الوجود فهكذا يتعلق الممكنات بعضها ببعض فلا يكون موجودا البتة لان هذا

الوجود الذي فرضناه لا يخلو في الوجود ما لم يسبقه وجود وما لا يتناهى وهو محال فاذن الممكنات ينتهي الى واجب

الوجود الاصل الثاني في وحدانيته تعالى اعلم ان واجب الوجود تعالى لا يجوز ان يكون اثنين بوجه من الوجوه

وبرهانه انه لو فرضنا واجب وجود اخر فلا بد ان يتميز احدهما عن الاخر حتى يقال هذا وذاك والتميز اما بأمر

او عرضي فان كان التميز بعرضي فهذا العرضي لا يخلو اما ان يكون في كل واحد منهما او في احدهما فان كان

كرده باشد حضرت شیخ فرید الدین عطار است قدس سره کرده وقت قتل عام نیشابور یکی از لشکریان هلاکو خان شیخ را شهید

از اولاد تیمور از شهر بخارا بان میرفت برروی تخته

به روزان ملک رسید نه میرزا مرزا که مولانا شاه را دید

فخ الی الی چشم بپوشید و کفت چشم تخواهم کشاد الا وقتی که بینی کفته

باشی که خانم آرش تخصص حسن طلبی بکند مولانا فی الفور کفت که زان چشم بپوشید

شاه از کدا کر بپوشیده نی چشم دارم مرزا بخندید و چشم بکشاد و اورا خلعتی

ان مایه داد و بدیهه کرعفا شعر در وقت وفات کفته اند خون

او کشای فان و بشهر اصفهان قتل عام کرد خواجه کمال الدین بدیهه شهادت

رسیده وی عالم و فاضل و قادر

بر سخن مالک رقاب فنون شعر بوده است

چنانچه بر کمان و بر اخلاق المعانی

کفته اند کویند که دران وقت که یکی

از لشکریان

لم یکن

ویرا خشم کار فرموده بود این رباعی بدیهه بکفت و بر خود خواند

بر دیوار خانه نوشت

دل خون شد و نرطا جانکه از دست

در حضرت او کینه عاریتی است

با این همه هم هیچ عنی با ما نکفت

شاید که مکر بنده نوازی اینست

راقم این رساله قایل این مقاله

از والد خود علیه الرحمه چنین شنیده

واحد عن مطالع هذه الرسالة وضاعف عليه فيض العقل ونور العقل ان

لامعته قوة الهادي والمحدث لواب الكمل كما هو اهله

ومستحقه تمت بعون الله الملک الوهاب

الرسالة العرشية للشيخ الرئيس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والحمد منه واعوذ بجميع احواله على كرمه اما بعد فقد سألني بعض من يلتمس ان اذكر له رسالة

مشتملة على حقايق علم التوحيد على وجه الذي يجب ان يعتقد في الله وصفاته وافعاله مجانبا جانب التقليد مائلا

الى محض التحقيق على سبيل الاختصار فاجبته الى ملتمسه مستعينا بالله مدبرتا وهذه الرسالة مشتملة على ثمانية اصول

الاصل الاول في اثبات واجب الوجود الاصل الثاني في وحدانيته الاصل الثالث في نفي المعلل عنه تعالى

الاصل الاول في اثبات واجب الوجود اعلم ان الموجود اما ان يكون له سبب في وجوده او سبب له فان كان له سبب

فهو الممكن سواء كان قبل الوجود اذ فرضناه في الذهن او في حالة الوجود لان ما يمكن وجوده فهو خارج في الوجود

عن امكان الوجود وان لم يكن له سبب في وجوده بوجه من الوجوه فهو واجب الوجود فاذا تحققت هذه القاعدة

فاقول دليل على ان الموجود موجود له سبب في وجوده ما اقول هذا الوجود اما ممكن او واجب فان كان واجبا

فقد ثبت ما طلبناه فان كان ممكنا لوجود فممكن الوجود لا يخلو الوجود الا بسبب مرجح وجوده على عدمه فان

كان سببه ايضا ممكن الوجود فهكذا يتعلق الممكنات بعضها ببعض فلا يكون موجودا البتة لان هذا

الوجود الذي فرضناه لا بد فيه في الوجود ما لم يسبقه وجود وما لا يتناهى وهو محال فاذن الممكنات ينتهي الى واجب

الوجود الاصل الثاني في وحدانيته تعالى اعلم ان واجب الوجود تعالى لا يجوز ان يكون اثنين بوجه من الوجوه

وبرهانه انه لو فرضنا واجب وجود اخر فلا بد ان يتميز احدهما عن الاخر حتى يقال هذا وذاك والتميز اما بأمر

او عرضي فان كان التميز بعرضي فهذا العرضي لا يخلو اما ان يكون في كل واحد منهما او في احدهما فان كان

والكبار حاضر نبودند با یکدیگر مناظره و مشاعره کردند و میر مجلس حکم کرد که هر دو بر سبیل مصراع مشهور شعرای باد صبا این کلمات را در وقت

طبیخ آرمایی کنید و بر بدیهه او ریاعی

بکویند اول مسلمان بدیهه کفت

ای آب روان کسر ابرده تست

ای کسر و جان چمن کسر ابرده تست

افنجه و نرکس باغ و برده تست

ای باد صبا این همه آورده تست

بعد از او سراج قمری تامل کفت که

ای ابر بهار خار برورده تست

ای کافر دون نعمت خون کرده تست

ناصر بخارایی شاعر فاضل در وقتی

مشرب بوده و عمر در سیاحت

کذرانیده کوکلو و تفکر بسفر حج

میرفت بغداد رسید و بر کنار دجله

سلمان را با جمعی از فضلا و شعرا

نشسته دید پیش ایشان رفت

و سلام کرد اتفاقا فصل بهار بود

و آب دجله طغیان عظیم داشت

سلمان کفت چه کس کفت مرد شاعرم

کفت بدیهه توانی کفت فاطر کفت

تواند بود مسلمان بر بدیهه این مصراع

لفت کر دجله را امسال رفتار عجب بستانه بود نامه علی الغفور کفته کر پار در نخجیر کفت لب عجب مکر دیوانه بود

مولانا را آنجا در قریه اسفرسن از اعمال بلخ بورمنزوی شده و از امیر ششن خلق کناره کرده بعد از چند گاه جمعی باران غزنین زیارت

آوردند و نشهر بان دیه رفتند وچیزی باغ او آمدند در سینه بود هرچند در زدند و فریاد کردند کسی جواب نداد و یکی باز رفت و از درون در باغ را بکشاد و باران بباغ در آمدند و بیرخانه او رفتند و چیزها که از زر و سیم و رخت یافتند برداشتند و فریاد کردند کسی در نگشاد یکی بکنبد بسیار بالای بام رفت و از آنجا بسینه در آمد و دید که مولانا در حجره خود سجده کرده بنماز ایستاده و مولانا سر برداشت و دو سه بار باران درنگریست و هیچ نگفت باز سجده کرد باران بر سر آمدند و ملاحظه کردند دیدند که مولانا در سجده نهاده و جان داده بسیار گریستند و کس نشهر دو انیدند تا مردم از ان حال خبردار نکنند خلق نشهر چون شنیدند بتمام بان دیه آمدند تا بر و نماز کنند باران چون خواستند او را بخانه برند در کف دست راست او کاغذ پاره دیدند که وقت جان دادن این رباعی را گفته بود

دی گفتم صدق صفای دل عشق

دیدیکه جان روح فزای دل من جامی بمن آورد کز جان و دلم بوش گفتم نخورم گفت برای دل من مردم بران رباعی

واما الاضافة فلكونه خالقا بارئا مصورا وجميع صفات الافعال واما المركب منهما كالمريد والقادر كالعالم بكل العلم والاضافة الى الخلق واذا عرفت هذا فنقول نذكر بعض صفاته **الصفة الاولى** عالم بذاته وان علمه معلومه وعالميته شئ واحد وانه عالم بغيره وبجميع المعلومات وانه يعلم الجميع بعلم واحد وانه بعلمه على وجه لا يتغير على الوجود المعلوم وعدمه وبيان انه عالم بذاته ما ذكرناه انه واحد وانه منزه عن العلل فان معنى العلم حصول حقيقة مجردة عن الغواشي الجسمانية واذا ثبت انه واحد مجرد عن الجسم وصفاته فهذه الحقيقة على الوجه الذي ذكرناه كل يحصل الحقيقة مجردة فهو عالم ولا يفتقر ان يكون بهذا ذاته بل انه لا يجوز عن ذاته وبيان انه علم وعالم ومعلوم ان العلم عبارة عن الحقيقة المجردة فاذا كانت هذه الحقيقة مجردة فهو علم واذا كانت هذه الحقيقة لا يحصل الا لمن هو معلوم بعبارات مختلفة فالعلم والعالم والمعلوم بالنسبة الى ذاته واحد ونفسك فتامل فانك ان اعملت نفسك فعلمك نفسك غيرك او انت فان كان معلومك غيرك فانت عالم والمعلوم هو النفس واذا كانت صورة نفسك مرتسمة في نفسك كانت النفس ههنا العلم فانك اذا رجعت نفسك بالتامل فلا تجد من نفسك الا نفسك حقيقتها وما يتبعها فهذه امور اخرى حتى يحصل لك الشعور بتعدد ها فاذا ثبت انه يعقل ذاته فذاته لا يزيد على ذاته كان عالما وعلما ومعلوما من غير تكثر بل لحقه بهذه الصفات ولا فرق بين عالم وفاعل لانها عبارة عن سلب المادة مطلقا وبيان انه عالم بغيره ان كل من يعلم نفسه فبعد ذلك انه لم يستعلم غيره فيلك المانع والمانع ان كان ذاتيا فيجب ان لا يعلم نفسه ايضا وان كان عرضيا جاز ان يرتفع فحينئذ يجوز ان يكون عالما بغيره بل يجب كما سيعلم من بعد هذا الباب وبيان انه عالم بجميع المعلومات انه قد ثبت انه واجب الوجود واحد وان الكل منه يوجد بحسب وجود حصل وانه عالم بذاته وان كان عالما بذاته فقد علم الوجه الذي هو عليه وهو انه مبدا لجميع الخلائق والموجودات فاذن لا يعزب عن علمه شئ في الارض ولا في السماء بل جميع ما يحصل الوجود فانما يحصل بسببه وبحسب الاسباب فيعلم ما هو سببه وموجده ومبدعه وبيان انه يعلم الاشياء بعلم واحد وانه يعلمها على الوجه الذي لا يتغير بتغير المعلوم انه قد ثبت ان علمه لا يكون زايدا على ذاته وبيان علم ذاته ومبدا الجميع الموجودات وهو منزه عن الغير والتعدد آنفا فاذن يعلم الاشياء على الوجه الذي لا يتغير فان المعلومات تابع لعلمه الاعلى فالمعلومات من حيث يتغير لا تغير لان علة الاشياء سبب لوجودها ومن ههنا يظهر ان العلم انه قدرة وهو يعلم الممكنات كما يعلم

وتمسك ابن اوده ی جوهر ذکر کنید عقاب منفعا بتصور و علم علی تخلف از باد و هر دو نسبت و فرا جون چشم خود بیش داشته بجهت خلب

کریها کردند و فغانها بر آورده تا بعد از غسل بکفنین بجهیز بر و فاز گذاردند و او را صد ران باغ دفن کردند در شهور سنه اثنت عشر و ثمانمائة

و بجانب صنایع شتور و نایب بدایع نگار شهر زان مجلد یکی صنعت اعوان است و ان خیانت کرد سه و دو ابوالفتح معدوم مبالغه کنند و بسر حد غلوس تا شاش از شهر سیف الدین اسفرنگی از فضلا و شعرا ما [illegible] و اسفرنگین موضعیت [illegible] دریکی از قصایر خود و صنعت نوازی بیتی دارد که چرا اهل اترار ان انفاق کرده اند که آنجا نیز بیت بزار بهت یاد خواهد ان اینست شعر

سوزش لعل تو زیر از زبر بحار و دهوا
کز تحیر دم نکشد لعل لب تو استوا

و دیگر از صنایع صنعت مراعات النظیر است و ان خیانت کرشمه کلمات متناسب از جهت انتظام کلام و دیگر سلک منتظم سایه و شاشی از شهر سراج قهرمان شاهی بهت که دران بهت وضع را بیع کرده

مثال دیگر از شعر مولانا لطف الله نشابوری رباعی است گوید هر مصراع چهارخبر را مراعات کرده که نام شهر و نانی و نام کلی و نام عنصر درج نموده

موجود اگر نه کنه فعلیم لان الممکن بالنسبة الینا یجوز وجوده و یجوز عدمه و بالنسبة الیه یکون احد الطرفین معلوما لم فعله بالاجناس الانواع و الموجودات الممکنات و الجلی و الخفی **الصفة الثانیة** کونه حیا قد ثبت انه واحد و انه لا علة لذاته و اذا عرفت ان حیوته لیست صفة عارضة لذاته بل هی الحی العالم بنفسه علی ما علیه و اذ قد ذکرنا انه واحد لا یوجب ذاته عن ذاته فاذن هو حی لانه العالم بذاته لذاته و کل ما سواه و ان کان عالما به فعله به بواسطة علمه بذاته و ایضا الحی یعبر به عن المدرک و الفاعل فانه علم و ادراک و فعل فاذن هو حی فانه یکون لجمیع المعلومات و جمیع المدرکات و جمیع الافعال فهو اولی بان یکون حیا **الصفة الثالثة** کونه مریدا قد ثبت انه واجب و انه واحد و الیه ینتهی الموجودات فی سلسلة الترقی و التنزل فهو وجود الکل و الیه رجوع و بقوام الکل فاذن کل ما سواه فهو مفعوله و فاعله و موجده و الفاعل لا یخلو اما ان یکون بالفعل الصادر منه شعور او لم یکن فان لم یکن له شعور فلا یخلو اما ان یکون فعله مختلفا او متفقا فان کان متفقا فذلک لمبدء هو النفس النباتی و ان کان له بفعله شعور فلا یخلو اما ان یکون معه یفعل و یعلم او لم یکن و ان لم یکن فهو المبدء الذی یصدر عنه الافعال الحیوانیة و ان کان معه یفعل و یعلم فلا یخلو اما ان یکون فعله متفقا او مختلفا فهو المبدء الذی یسمی النفس الانسانیة و ان کان فعله لا یختلف علی نهج النفس الفلکیة فاذا عرفت هذا نعرف ان فعله صادر عن العلم لا یشبه جهلا و لا تغیر و کل فعله صادر عن العلم بنظام الاشیاء و کما لاتها علی احسن ما یکون فذلک یکون بارادة فاذن هو مرید لذاته علم فوجود الاشیاء الصادرة عنه علی احسن النظام و الکمال فذلک کله مختلف فیه الذی فیها لازم لذواتها اذ لو فارق ذو الطبع طبعه لم یکن ذا طبع و هو لذاته فلا یکون الشمس شمسا و ان الصورة الشمسیة طارئة له و کذا الکلام فی النفس النباتی و الحیوانی و الانسانی و الفلکی اذ کل ما حصل لها من التغیر و الاختلاف راجع الی اختلاف مواد و هو ذاتی لها فرفع ما هو ذاتی محال فاذن اول الاشیاء فارق الاشیاء فعله الذی هو سبب الوجود جملة تامة کاملة علی احسن النظام من الحکام الاتقان و دوام الاستمرار و هو المسمی بالارادة لان صدور هذه الافعال من اثار کمال وجوده فیلزم ان یکون مریدا لذاته فهنا یعلم معنی الغایة منا انها لا ترجع الی میل و قصد تختص واحد من الخلق بجز دون غیره فاذا ذکرنا انه منزه عن العلة الغائیة فاذن العنایة تصور نظام الخیر فاذا کان فیه خلل فی الوجود علی ما علم فذلک التصور العالم التغیر و هو العنایة و تلک الکلیات من اثار عنایته و ارادته **الصفة الرابعة** کونه قادرا انا بینا انه عالم و ان الفعل

سنینه من وسمی الی مایه الاشتقاق کاد من الرات لا یرس من قتات الحاجات ضحکت رضا و اعبرات من نار یکاد یحرکات

٦٠

تحت

اخری

لعنه علی وفق العلم فیه و ان العلم بنظام الخیر علی وجه یعلم انه من اثار کمال وجوده هو الارادة فاذا عرفت ذلک فتعلم ان القادر هو الذی یصدر عنه الفعل علی وفق الارادة و هو الذی ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل و لا یلزم من هذا انه لا بد ان یکون مشیته و ارادته مختلفة حتی شاء تارة و لا یشاء اخری لان اختلاف الاوقات لاختلاف الاغراض و قد ذکرنا انه لا غرض له فی فعله فاذن مشیته متحدة و لان هذه القضیة شرطیة و لا یلزم من قولنا ان لم یشاء لم یفعل انه لا بد و ان لا یشاء و ان لا یفعل کما یلزم من قولنا ان شاء فعل لا بد و ان یشاء و ان یفعل فانه لا یشاء لانه علم نظام الخیر علی القصد کو بلغ کو کل فلا یتغیر ارادته و مشیته **الصفة الخامسة** کونه سمیعا بصیرا و ذلک لان الموجودات مختلفة فبعضها مسموع و بعضها مبصر و کونه عالما بالمسموعات هو کونه سمیعا و کونه عالما بالمبصرات هو کونه بصیرا فالعلم واحد و انما یختلف اسماؤه لاختلاف متعلقاته فاذا تعلق بواطن الاشیاء سمی خبیرا و اذا تعلق بظواهر الاشیاء سمی شهیدا و اذا تعلق بالموجود حتی یحیا و اذا تعلق بالمسموعات سمی سمیعا و اذا تعلق بدقایق الاشیاء مع حفظ تلک و رعایتها سمی لطیفا و اذا تعلق بالمبصرات سمی بصیرا و اذا جمع فیقال عالم الغیب و الشهادة و لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء **الصفة السابعة** کونه متکلما قد ذکرنا انه واحد و انه منزه عن العلل الاربع فهو صفة ما یکون متکلما لا یرجع الی ترتیب العبارات و الی احادیث النفس و الفکرة مختلفة التی فی العبارات و لا یدل علیها بل فیضان العلوم منه علی لوح قلب النبی صلی الله علیه و الروح بواسطة القلم النقاش الذی یعبر عنه بالعقل الفعال و الملک المقرب و هو کلامه فالکلام عبارة عن العلوم الفائضة للنبی صلی الله علیه و آله و العلم لا تعدد فیه و لا کثرة و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر بل التعدد اما ان یقع فی حدیث النفس و الخیال و الحس فالنبی صلی الله علیه و آله یتلقی تلک العلوم فتصور بصورة الحروف و الاشکال المختلفة و یجری لوح النفس فارغا فینقش تلک العبارات و الصور فیه فیسمع منها کلاما منظوما و یری شخصا بشریا فذلک هو الوحی لانه القاء الشیء الی النبی صلی الله علیه و آله بلا زمان فیصور فی نفسه الصافیة صورة الملک و الملک کما یتصور فی المرآة المجلوة صورة المقابل فتارة یعبر ذلک المنقش بالعبارة العربیة و تارة بعبارة الترک فالمصدر واحد و المظهر متعدد فذلک هو سماع کلام الملائکة و رؤیتها و کلما عبر عنه بعبارة نفذ فذلک هو انجذاب النبوة فلا یرجع الی خیال بدون محسوس مشاهد لان الحس تارة یتلقی المحسوسات من الحواس الظاهرة و تارة تعطی

موجود اگر نه کنه فعلیم لان الممکن بالنسبة الینا یجوز وجوده و یجوز عدمه و بالنسبة الیه یکون احد الطرفین معلوما لم فعله بالاجناس الانواع و الموجودات الممکنات و الجلی و الخفی **الصفة الثانیة** کونه حیا قد ثبت انه واحد و انه لا علة لذاته و اذا عرفت ان حیوته لیست صفة عارضة لذاته بل هی الحی العالم بنفسه علی ما علیه و اذ قد ذکرنا انه واحد لا یوجب ذاته عن ذاته فاذن هو حی لانه العالم بذاته لذاته و کل ما سواه و ان کان عالما به فعله به بواسطة علمه بذاته و ایضا الحی یعبر به عن المدرک و الفاعل فانه علم و ادراک و فعل فاذن هو حی فانه یکون لجمیع المعلومات و جمیع المدرکات و جمیع الافعال فهو اولی بان یکون حیا **الصفة الثالثة** کونه مریدا قد ثبت انه واجب و انه واحد و الیه ینتهی الموجودات فی سلسلة الترقی و التنزل فهو وجود الکل و الیه رجوع و بقوام الکل فاذن کل ما سواه فهو مفعوله و فاعله و موجده و الفاعل لا یخلو اما ان یکون بالفعل الصادر منه شعور او لم یکن فان لم یکن له شعور فلا یخلو اما ان یکون فعله مختلفا او متفقا فان کان متفقا فذلک لمبدء هو النفس النباتی و ان کان له بفعله شعور فلا یخلو اما ان یکون معه یفعل و یعلم او لم یکن و ان لم یکن فهو المبدء الذی یصدر عنه الافعال الحیوانیة و ان کان معه یفعل و یعلم فلا یخلو اما ان یکون فعله متفقا او مختلفا فهو المبدء الذی یسمی النفس الانسانیة و ان کان فعله لا یختلف علی نهج النفس الفلکیة فاذا عرفت هذا نعرف ان فعله صادر عن العلم لا یشبه جهلا و لا تغیر و کل فعله صادر عن العلم بنظام الاشیاء و کما لاتها علی احسن ما یکون فذلک یکون بارادة فاذن هو مرید لذاته علم فوجود الاشیاء الصادرة عنه علی احسن النظام و الکمال فذلک کله مختلف فیه الذی فیها لازم لذواتها اذ لو فارق ذو الطبع طبعه لم یکن ذا طبع و هو لذاته فلا یکون الشمس شمسا و ان الصورة الشمسیة طارئة له و کذا الکلام فی النفس النباتی و الحیوانی و الانسانی و الفلکی اذ کل ما حصل لها من التغیر و الاختلاف راجع الی اختلاف مواد و هو ذاتی لها فرفع ما هو ذاتی محال فاذن اول الاشیاء فارق الاشیاء فعله الذی هو سبب الوجود جملة تامة کاملة علی احسن النظام من الحکام الاتقان و دوام الاستمرار و هو المسمی بالارادة لان صدور هذه الافعال من اثار کمال وجوده فیلزم ان یکون مریدا لذاته فهنا یعلم معنی الغایة منا انها لا ترجع الی میل و قصد تختص واحد من الخلق بجز دون غیره فاذا ذکرنا انه منزه عن العلة الغائیة فاذن العنایة تصور نظام الخیر فاذا کان فیه خلل فی الوجود علی ما علم فذلک التصور العالم التغیر و هو العنایة و تلک الکلیات من اثار عنایته و ارادته **الصفة الرابعة** کونه قادرا انا بینا انه عالم و ان الفعل

مثال دیگر از شعر مولانا لطف الله نشابوری رباعی است گوید هر مصراع چهارخبر را مراعات کرده که نام شهر و نانی و نام کلی و نام عنصر درج نموده

دیگر مولانا لطف الله رباعی است که هر مصراع پنج خبر را مراعات کرده که نام کلی و زمانی و نام اسلامی و نام جوهری و نام عنصری درج نموده این رباعی از عجایب این صنعت افتاده و الحق کامل کرده

فاکهان خلقان

مولانا این رباعی را بکفت مولانا نامی کرد و شعرا و خوشنویسان طبع نازک بود و جامع انواع فضایل در حد وجوب این رباعی را دیده و یک سال تحصیل درکار آن بوده آخر بعجز خود قایل شده و رباعی را ثبت ساخت

کل دایر بروج فیروزه بیاد
در جوشن لعل لاله برخاک فتاد
در آب سمن بنفشه میناامروز
یاقوت سنان آتش انگشت بداد

نیلوفر داد دیگر صنعت تقریب بهت

و این عبارت کوشش عوام الناس فارسی را باسلوب عربی نظم کرده تا شاعر در فنون عربیت ماهر نباشد این نوع سخن نتواند آورد مثال

منه المشاعر الباطنة فنحن نرى الاشياء والنبي صلى الله عليه وآله يرى الاشياء بواسطة القوى الباطنة ونحن نرى
ثم نعلم والنبي يعلم ثم يرى فاذا عرفت هذه المقدمة وعلمت انه واجب الوجود وانه واحد وانه لا يتكثر البتة بوجه
من الوجوه وانه لا علة له لا داخلة ولا خارجة يسهل عليك معرفة بقية الاشياء والصفات التي يطلق عليها فانا اذا
قيل حق معناه يرجع الى وجوب وجوده فان الشيء اما ان يكون واجب الوجود او ممتنع الوجود او ممكن الوجود فواجب الوجود
هو الحق المطلق والممتنع الوجود هو الباطل المطلق والممكن الوجود باعتبار نفسه بطرو بالنظر الى موجبه واجب
بالنظر الى رفع سببه ممتنع فيمتنع وبعدم فيكون بالالتفات الى السبب وعدم السبب ممكنا واذا قيل انه اجراء الفيض
الوجود من غير عوض منه المدح والتخلص من الذم ولا يقصد بتقوم به الغير قبل تلك فهو الذكر الذي يستغني عن المحل كالشيء
ولا يستغني عنه شيء في شيء فان الاستغناء المعتبر فيه لا يوجد في غيره اصلا الاول لا يتوقف ذاته على الغير الثاني انه
لا يتوقف صفاته العرية عن الاضافة على الغير الثالث ان لا يتوقف على الغير صفاته التي تعرض لها الاضافات فالان
ذاته مبدأ المضافين فهو اذن متقدم عليهم لم يكن ح فقيرا الى غيره فاذا غناه لذاته فكل لفيره عنه غني
واذا قيل اول فهو اما باعتبار ذاته هو الذي لا تركيب فيه وانه المنزه عن العلل وبالاضافة الى الموجودات هو الذي
يكون ولا يكون شيء ليست ولم يكن الاخر الا وقد كان قبله وقولنا لذات الشيء اولا وبعد كونه اخرا فاذن كل كمال
ووجود يكون لغير الحق فهو الحق الاول اولا ومستفادا منه ولا يكون لما عداه واذا قيل اخر فهو الذي يرجع اليه
الموجودات في سلسلتي الترقي وفي سلوك السالكين وهلم ذا يطلق عليه جميع الصفات بشرط ان لا تتكثر ذاته ولا تتجزأ
وحدته ولا تتطرق اليه علة من العلل فاذا ثبت انه واجب الوجود وانه واحد وانه لا علة له وانه تام الوجود
ولا يفوت منه كمال فاذا عرفت هذا فتعلم ان جميع ما سواه هو فعله وانه صدر عنه لذاته وانه لا يشترط ان
يسبقه عدم وزمان لان الزمان تابع للحركات وهو من فعله فهو يشترط سبق العدم الذاتي لان كل شيء هالك ومنعدم
في نفسه وانما وجوده منه تعالى والذي لذاته يكون سابقا عليه ما يستفيد من غيره فاذن كل شيء سوى الباري تعالى
يسبقه العدم على الوجود ذاتيا لا زمانيا والفاعل الذي يفعل لذاته اشرف واجل من الفاعل الذي يفعل بسبب
طارئ وهاهنا تحقيق بهذا ان الذات اذا لم يصدر منه شيء وبقي على ما كان فلا يصدر عنه اذن اذا صدر فلا بد من
تغير لذاته بحدوث ارادة او طبع او شيء مما يشبه هذا واذا بهذا محال وهو كما في ذاته والافعال صادرة عنه

فيعلم انه لا يتوقف على زمان استعلام وقت هو اولى بالتعريف وحدوث غائبة وباعث وعامل فان الذات
اذا لم يصدر منه شيء وكان يعرض ان يعرض فتوقف على القصد والمكنة لا يرجح احد طرفيه الا بسبب فان كان من هم يكن
فاعلا ثم صار فاعلا فانما يكون بسبب السبب لا ان يكون خارجا او داخلا فيه فيكون تغير او انفعالا فزاته وكيف يكون فاعلا
للتغير والانفعال وهو الذي يحيي ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اشارة الى العلو الاخلاص المنزه عن بعضها
بعضا واقام غيرا مقامها حيث لم يكن دوامها بدوام الممكنات هو تعلق علمه على الوجه الكلي الطامع التغير والزوال
وهو الصانع الازلي والقادر الابدي الذي بيده مفاتيح الغيب ومنه مبدأ الوجود فاذن لو شاء ان لا يوجد لكان
ضروريا وعلما ملازما لوجوده وفعلا ملازما لعلمه اما بالنسبة اليه فظاهر واما بالنسبة الى الموجودات
فلان سبيل الاجابة ظاهر لما بالنسبة اليه فظاهر لان سبيل الاجابة ظاهر لما بالنسبة الى الموجودات
الباقي وهو الدليل اليه والمرشد اليه ثانيا تعالى عما يقول الظالمون الجاحدون علوا كبيرا فاذن هو القديم هو الله
تعالى لافتقار الموجودات الى قيام كافتقار العدميات الى موجود واما التغيرات المحسوسة فهي فانية والفاني دون الابد يقينا واذا كان
هو الفاعل فما على الحقيقة حالة الوجود والدوام لزم من تلك الفاعلية للحقيقة دوامها ابدا والبث كل ما سواه لان
وجوده ليس بذاته بل بالاول جل وعلا فالكلام الملخص واللفظ المنقح ان يقال ان الله تعالى هو القديم هو الذي يجب
لعدم وجوده بالاول وعظمت قدرته القول فصدور كل فعال عنه قدرته فاذا عرفت انه واجب الوجود وانه واحد وانه
ليس لصفته زيادة على ذاته يقتضي كون فعال المختلفة سبل الفعل اثار كمال ذاته واذا كان كذلك فعله كل واحد لا يجوز
صدوره على جهتين مختلفتين لان الاثنينية لم تكن في الفعل يقتضي الاثنينية في الفاعل والذي يفعل لذاته لم
يكن ذاته ذاتا واحدة فلا يصدر منه الا واحد وان كان اثنينية فيكون مركبا وقد بينا استحالة ذلك فيلزم ان لا
يكون الصادر الاول عنه جسما لان كل جسم مركب من الهيولى والصورة وهما محتاجان الى علة تبسيط ذات
اجزاء وان كان كذلك استحال صدور شيء منه تعالى لما ثبت انه ليس فيه تركيب اصلا فاذن الصادر الاول منه غير
جسم فهو اذن جوهر مجرد وهو العقل والشرع الحق قد ورد بتقرير ذلك فانه عليه السلام قال اول ما خلق الله العقل وقال
عليه السلام اول ما خلق الله القلم وان تجد لسنة الله تبديلا وان تجد لسنة الله تحويلا والاول اشارة الى دوام الخلق و
الثاني الى دوام الامر فهو الكل صادر عنه فرسلسلة الترتيب الوسايط وتخير اذا قلنا بان الفعل صادر عنه بسبب

سبيل الاجابة

والسبب ليس ايضا فلا تفرغ فاعلية بل الكل صادر منه وبه واليه فاذن الموجودات صادرة عنه على ترتيب معلوم وبوساطة
لكون ان يتقدم ما هو متاخر ولا يتاخر ما هو متقدم وهو المتقدم والمؤخر معا فهم الموجود الاول الذي صدر عنه اشرف
وينزل من الاشرف الى الادنى حتى ينتهي الى الاخس والاول عقل ثم نفس ثم جرم السماء ثم مواد العناصر كلها
بصورها فوادا مشتركة وصورا مختلفة ثم يترقى من الاخس الى الاشرف فالاشرف ويرتقي الى المرتبة التي
يوازي درجة العقل فهو بهذا الابداء والاعادة بدئ ويعيد القول بسيط في قضائه وقدره على سبيل الاختصار
قد عرفت انه واحد لا تتغير وعرفت صفاته فينبغي ان يعرف من جملة ما عرفت ان قضاءه هو علمه المحيط بالاشياء
بتفاصيلها وكلياتها وان قدره ايجابه اعني ان الاسباب للمسببات وانه لا علة له غايته حاصلة اذا وجد السبب بوجه
المسبب وتفصيل ما يظهر اثبات الحكمة الالهية في وجود هذه الموجودات وانما وجودي على الكل ما يمكن ان يكون وانما
يختلف عندنا شيء كما لها الممكن لما في نفس الامر لو كان فرد الامكان وجود الكل مما ظهر عليه ما وجد بل ظاهره وان بهذه
الشرور حاصلة في بعض الموجودات او ان كان حصولها ليس بسبيل اللزوم لكنها غير خالية عن حكمة تامة بها يكون
قوام العالم ولولا تلك الحكمة لما وجدت هذه الشرور لان الخير آبى من مناوأة الشر وربما خفيت بهذا الشر الوانية
المقادير امور شريرة لاجل المنافرة والتضاد ولكنها ما توه جانبا بالاضافة الى الوجود اذ هو خير كلها والخالية خير
واما الشر الذي يجب اضافتها الى الاخاص والازمان والطباع وسياتي لهذا زيادة تشريح وانه متى حصل نقص في احاد نوع ما كان
ذلك عائدا الى نقص في القابل او قصور في المستعد والا فالفيض عام من غير بخل والمنع منه فلا ينبغي ان يتوهم كون هذا نقضا
للتقرير ان هذا التعليل يرجع الى افعاله تعالى لان افعاله تتبع صفاته وصفاته لذاته والذات الموجبة ابدا فكان الفعل
علة لكان لصفاته علة لصفاته وذاته علة لذاته ولكان كذلك لكانت ذاته مركبة وقد سبق استحالة ذلك في الوجود وهكذا
ينبغي تعديد فضله وفضله عدل ويعلم انه لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه نعم ينبغي ان يلحظ في اضافة الخير والشر الى
هذا انما يعلم بعد ان توسط بتقسيم حاصر فنقول المعلوم اما ان يكون خيرا محضا او شرا محضا او خيرا من وجه وشرا من وجه
اما ان يكون خيره غالبا او شره غالبا او يكون الخير والشر فيه متساويين فالخير المطلق فقد وجد وهو الحق تعالى والمعلول
الفعالة ومن يقرب منهم اذ هم اسباب الخيرات والبركات واما الشر المطلق فمنتف الوجود اصلا فلا يتعلق الحكمة ايجاده وهو الخير
الغالب فيجب في الحكمة ايجاده ولا يليق بالجواد امساكه لان نتيجة العلم السابق بنظام الكل على الوجه التام هو لازم الوجود

ولان احتمال الشر الكثير لان يحصل خير كثير هذا كالمقابل لما قبله فاذا اضيف الشر اليه فاحمله على العموم مثل الله خالق كل
والله خلقكم وما تعملون واذا اضيف الخير اليه فعلى الخصوص مثل بيده الخير وهو على كل شيء قدير بيده الخير بكم ايسره ولا
يريد بكم العسر لان الحق الاول هو مفيض الخيرات ومنزل البركات بالخير مختص بالذات وبالقصد كما ان الشر بالعرض وبالقصد
الثاني ولست اريد بالقصد ههنا القصد والاختيار اللذان هما من صفات الكمال ومختصات الزمان لان ذلك خرق
الاجماع فاسبق ان نقيض الخير منه على سبيل اللزوم واذا كان كذلك لزم من ذلك اللزوم ان يكون له مقابل هو اثر ذلك
الفيض ومثاله من المحسوسات الضياء للشمس والظل للشخص وهو الوجود المطلق فمنه ما هو وجود بغير وسط وهذا هو العقل الاول
الذي هو وجود ابراهيمي وتيلوه العقول المفارقة فذلك السلوك الى العقل الاقدم منه المبتدا الاول الذي لذلك الاثر الذي هو المعلول
ثم قصدا اولا ولذلك لضرورة الترتيب الحاصل بغير وسط وضيق العبارة عن كنه هذا السلوك والترتيب العقلي
هذا هو الخير المحض الذي لا يشوبه شر البتة وهو المراد بالقضاء في لسان الشرع لان الحكم الثابت المستمر على شيء
واحد على هذا الترتيب حاصل من العقول التالين له اولا واما ما بعدهن من الفيض وقبول الامر فان الخير فيه غالب
من حيث وقوع الوجود لكنه ذلك الخير الغالب لكثرة مباديه وتباينت اسبابه لزم منه ذلك التباين والكثرة شر
على سبيل المصادفة وصار لازما مكانه مقصودا ثانيا بالعرض عن الاول وهو سائر المعلولات الصادرة عن العقل الاول
الجارية مجرى تفصيل الجملة والواقعة تارة والمرتقبة اخرى وهو المراد بلفظ القدر فقال تعالى وانزلنا من السماء
ماء بقدر فاسكناه في الارض وانا على ذهاب به لقادرون فانبتنا لكم به جنات من نخيل واعناب لكم فيها فواكه كثيرة ومنها تاكلون
وشجرة تخرج من طور سيناء تنبت بالدهن وصبغ للاكلين وقال ما نرسل بالآيات الا تخويفا وقال وما نرسل بالآيات الا تخويفا
وآتينا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها وقال ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها
واصلاح العالم هو اخراجها على ما يقارنه وعلى هذا جميع ما في العالم فاذا قد ثبت ان الشر مقصود بالقصد الثاني بالذات وان الشر
داخل في الوجود بالقصد الثاني وان كان كل بقدر الله والحمد لله وارب العالمين وطهر

الصواب والصلوة على محمد سيد الاكوار

وآله الاكوار طاهرات

م م م

م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لذاته الولية بذاته والصلوة منه على مرتبة الجامعة لجميع صفاته وبعد فهذه نبذة من التعاليق يلوذ بها من الفرائض نبذة عن تشتيتها مبتنية على تنبيهات تنبه الرافدين على حقيقة الحق في ظلمة ليل الجهل الحاصلة من العصيان وناوي مناوي الحق في على الغلام بلا اوشك له بطلوع الحقيقة معه منه وما وقع كمثال الواردة على لسان البشارة مقرها وانما العلي بخط جريره والنظر فيها على شيئية قادر الرحمن الازلية اجابة لدعاء من عرفه الاشتياق والله الهادي الى سبيل الرشاد وان تنبك كلمة لبيان الصلوة للشيء بالكون لفضل ذلك الشيء فان ما هو علة لظهوره مثلا فليس بالحقيقة علة له بل لوصف من اوصافه وهو ظاهر وكون الماهيات غير مجعولة يبطل ان يكون كون الشيء انسانا مثلا فقيرا محتاجا الى الفاعل لانسانيته فما ذكرنا الا ذهنيا بها يذوات اتها اثر الفاعل وبعد ذلك الاحتياج الى تاثيره فتركبونا وفق الاحتياج السابق فالمتن شرحه تذكرة وتنبيه تنبك انا نبين لك بما وقع تعلق في الحكمة الالهية من ان حدوث شيء لا عن شيء محال ان المكان في الحدوث الذاتي اعني كذلك ليس ان يتوهم من ذلك ان ذات العلة ليس بمباين الذات للعلة بل لذاته العلة وشان من شئونه وفيض من وجوده وحيثية من حيثياته الى غير ذلك من الاعتبارات اللايقة تبصرة فاتضح اذن ليس الاعتبار بانحصار ان اعتبر من حيث نسبته الى العلة وعلى الوجه الذي انتسب اليها كما لا يخفى وان اعتبر ذاتا مستقلا كان موجودا بالفعل ممتنعا تنبيه السواد ان اعتبر على الوجه الذي وقع في الجسم اعني انه عرض لا يقوم بنفسه كان معدوما بالفعل ممتنعا وان اعتبر على انه ذات مستقلة كان معدوما والثوب اذا اعتبر مصورا في القطن كان موجودا وان اعتبر شيئا للقطن ذاتا عليها اذا كان ممتنعا من تلك الحيثية فاجعل ذلك قياسا في جميع التعاليق تتوفق معنى قولنا من قال كل شيء ما خلا الله باطل ما شمت رائحة الوجود وانما تم تظهر ولا تظهر ابدا بل انما يظهر رسمها تنبيه لا كان متعلق سلسلة العلية واحدا الظاهر معلول لا بالابتداء او بواسطة فهو الذات الحقيقة سواء كان شيئا وحيثية او وجها بغيره ذلك من الاعتبارات اللايقة فليس في الوجود ذوات متعددة بل ذات واحدة لها صفات متكثرة كما قال الله تعالى هو الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر تذكرة وذكرى كما لك قد تفطنت فيما بينته على الباحث النظرية من انعدام الشيء بالمرة محال ان كل ممكن جائز العدم لذاته فلا يجوز انخفاء ما هو الذات بالحقيقة اذ لا به كظهر جائز

الاول من سنخ ذات وينتهي الى ما يتطرق اليه جواز العدم والامكان لا سنخ آخر ويتسلسل فان كل شيء هالك الا وجهه والواجب فاتحة الكتاب فهو في ذلك السنخ الباقي كل شيء عليها فان وبقي وجه ربك ذو الجلال والاكرام تنبيه فزوال المعلول بالحقيقة ظهور العلة بظهور آخر وعليها يوجه النبي عليه السلام بوجود كل فهو آذن بزوال العلة الاعتبارية وتطور في شئون ذاته اذا حدوثهم وكانا فهم نسبته الاول الى الثواني ام جميع الجنب لا يشابهها شيء من الجنب حق المشابهة والابانة ما شيء منها كل المباينة وكلما قيدا وتيار تعريف تلك النسبة بالنسبة الى الافهام فهو تبعيد من وجه اعني انه ان حمل على انه منطبق على حقيقة الام كان مبعدا وان لوحظ من الوجه الذي يناسب كان مقربا فلا تظنن انه تعالى مادة امكانية او معوض لها الى غير ذلك من تصورات التي توهمها الجهات فلا كلما الملت عيون انظار ترى وان قيضا حيط من سنخ تسعة وعشرين حرفا من معاني ظاهر تنبيه واذا اعتبرت كل مبتدا الزماني الذي هو محيط التغير والتبدل وعرش الحوادث الكونية بما يقارنها من الحوادث جملة واحدة وجدته شانا من شئون العلة الاولى الجميع الشئون المتعاقبة ثم ان امعنت النظر وجدت التعاقب باعتبار حضور حدود ذلك الامتداد وغيبوبتها بالنسبة اليها بل الجميع متساوية بالنسبة اليها متجاورة في الحضور لديها فافهم على ضوابق العوالي ليس عندربك صباح ولا مساء تنبيه اذا اخذت امتدادا مختلف الاجزاء في اللون في اجزائه ثم اخرته في محاذاة ذرة او غيرها مما يضيق حدقة عن الاحاطة بجميع ذلك كل امتداد ليس تلك المختلفة مستقابة في الحضور لديها الضيق حدقتها بمساوية في الحضور لديك لقوة احاطتك فاعتبر وايا اولى الابصار كشف غطاء عساك ان يعطى بهذا الغطاء انكشف لك الغطاء واستطلعت طوالع انوار لم تطلع قبل هذا من مشارقها منها وجه احاطة علم الاول تعالى بالماضي والمستقبل والحال على وجه تعالى عن التبدل والانتقال فانه مما خفي على كثير من اهل الجدال حتى ما هو في قريب الضلال وسعوا دائرة القيل والقال منها كيفية دعوى الحوادث وزوالها والتخلص عن الشبه التي يلزم على تحقيق سبيلها على طرف النقيض وعن الجهالات الشائعة التي يلتزمونها في ذلك على النحو الذي يلائم طباعهم ويوافق ما قرع من سمعهم آكاما الجهم العقائد السابقين اسماعهم عما لا يخيل شناعته على من خلص رائعة عبير العلم وسلم بصيرته عن غشاوة الامية او ضباب الشبح وحقيقة وانه ليس فيما يوهم نقصا او نقصانا فان الحكم الله وسنن مجاري الحكم التكوينية كما ان التعاقب

كشف تخالف اللون

حيطه

البحث فانه قصور لا يخفى **تلطف وتحقيق** لعلك تقول كيف يكون العرض عينه هو الجوهر وكيف يكون العين والمغاير واحدا والحال ان المغايرة بينهما ضرورية فنقول ان الحقيقة غير الصورة فانها في حد ذاتها موصوفة بشراشر الاعتبارات عن جميع الصور التي تتجلى بها لكنها يظهر في صورة تارة وفي غيرها اخرى والصورتان متغايرتان قطعا لكن الحقيقة المتجلية في الصورتين بسبب اختلاف الموطنين شيء واحد **تشبيه** ما شبه ذلك بما يقوله اهل النظر ان الجواهر اعتبارا وجودها في الذهن اعراض قائمة محتاجة اليه ثم هي في الخارج قائمة بانفسها مستغنية عن غيرها فاذا اعتقدت ان حقيقة النفس في موطن هي عرضية محتاجة وفي اخر صورة جوهرية مستغنية مستقلة فاجعل ذلك بلوكيا مشتركة صورة لديك عنه فيرد النظر حتى يتاكد اليقين وتنقطع الآفاق المبين وترى بعين العيان ما يعجز عنه البيان ويتشرف على حقيقة قول سيدنا النبي المبعوث لتتميم بناء البناء والانباء النوم اخو الموت وقول صاحب سر باب مدينة علم عليه السلام الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **زيادة كشف** ارأيت الحقيقة الواحدة كيف ظهرت على القوة العاقلة بصورة مخالفة كثيفة مادية فكانها تنزلت مع النفس عن صرافة تجردها ووحدتها الى التكثيف والتعدد فاذا وصلت الى مرتبة الحواس وصلت الى غاية التكثر واذا ترقت الى مرتبة التجرد توحدت بحسب المقابل مع النفس صعودا وهبوطا منها اذن موجودة في النفس للغاير عنها وبحسب تصاحبها في مواطنها المختلفة وتتصف في كل موطن من مواطنها باحكام تلك الوحدة والكثرة واللطافة والكثافة وبالجملة اقول شان العلم انكثرة الموجد الكثير **زيادة** فالمبدء الذي هو عين الكثرة انما هو النفس بالنظر الى النفس فاذا انعدمت عنها وما يظهر عليها من مدارك هبوطها ومدارج صعودها ما وجدت الاعيانا سافرة عن كل منبر وغير تعاوجدت ما وجدت اذا وجدت فاطف المصباح فقد طلع الصباح **تشبيه** فالنفس كما اظهرت مادة جميع الصور وارض كل المقابل منها بانت اصولها وفيها ثبتت فروعها فهو الكتاب الجامع والاسم الاعظم والعرش المحيط الذي هو مسند الرحمن المتقمص بالرحمة الكيانية ظهر جميع الممكنات بتفاصيلها وبها تعدد النفس الرجال الواحد فرد ذاته فالحقيقة واحدة ما دامت عقلا صرفا فاذا تحركت هابطة وظهر في النفس عند تزلها النفس كما لها من الاستعداد الذاتي لقبول احكام التراتب تصادرت عددا وبهذا اعني قولنا قدما الاساطين من الحكماء العدد عقل اي علم منفصل متحرك فاعرفه فقد انكشف لك الامر بقدر ما يمكن كشفه ثم ان النفس طالما تم شعور امر الظهور قامت امر الاشعار بنفسها الموافي المقطع

بشاكلة في نظر المتوسمين في مطمورة الزمان الملاحظين من مضيق كوة المكان فكرة المكان لا تتغيره ولا انتقال الا فرض مرتهن على الحاضر الحال والاستقبال **تذكرة** ليس الحقيقة الواحدة تظهر على البعد بالصورة المكتنفة بالعوارض المادية بشرط حضور المادة وملازمة وضع معين من محاذاة وقرب لعدم حجاب الغير فلك ابعد بعينها تظهر في طرف المثل كرقم تقابلهما من غير تلك الشرائط الا في العالمين يقبل التكثر بسبب الاشخاص كصورة زيد وعمرو وبكر ثم تظهر تلك الحقيقة في العقل بحيث لا يقبل التكثر ويصير الافراد المتكثرة في صورة المبصرة والمخيلة متحدة في الصورة العقلية ثم الصورة العقلية متفاوتة في قبول التكثر فان صورة الانواع من حيث نوعيتها متكثرة ومن حيث صورة جنسيتها واحدة وكذا الى جنس الاجناس فتجد في صورة جميع انواعها الكونية تحت جنس اخر يقابلها وداواعتبرت هذه الصورة كذلك تشتمل جميع الحقائق والاعتبارات اتحد الكثرة في صورة كالشيء والممكن العام مثلا **بتصرف** فاذا تبصرت ذلك فتبين ان الصورة الجزئية غير الحقيقة بل هي قابلها المختلفة عليها باختلاف المشاعر والمدارك ثم تلك الحقيقة مع وحدتها الذاتية قد تظهر في صورة متكثرة متخالفة الحكم كصور الاشخاص وقد تظهر في صورة واحدة كالصورة العقلية وكان الشخصين في الصورة الواحدة قد تجدان فيها في مواطن اخر فتقابل صورتان من الموطنين احداهما تظهر احديهما بصورة خاصة في موطنها والاخرى بصورة اخرى في ذلك الموطن ثم يظهران موطنا اخر غاير كل الصورتين فيظهر هذا بالصورة التي كانت للاخرى بالصورة التي كانت للاخر بالصورة التي كانت لهذه كالفرق الظاهر في الرؤيا بصورة البكاء الى غير ذلك من الامور المعلومة بممارسة التغير فانت فانه يدرك عن قريب المثالي **تشبيه** كما نلفيها قرع سمعك من هذه المقدمات اطلعت على حقيقة الانطباق بين العوالم بل انكشفت عليك اسرار غامضة من حقيقة المبدء والمعاد وتيسر عليك مشاهدة الواحد الحقيقي في الكثرات من غير شوب لمحاذرة والانفصال وتسلقت به الى حقايق ما ابناء عنه لسان النبوة من ظهور الاخلاق والاحوال في المواطن المعادية بصور الاجساد وكيفية وزن كل عمال وسرحشر الافراد بصور الاخلاق الغالبة والملكات قوله تعالى وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقوله تعالى الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا وقوله عليه السلام الغالج عليه وعلى الرافضة المقلوة والتهيء الذين يشربون في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار جهنم وقوله عليه الصلوة والسلام ان الجنة خيامها وان عرضها كعرض السماء والارض وبالجملة الى غير ذلك من غوامض الحكم والاسرار الالهية وعلمت ان جميع ذلك على الحقيقة لا على المجاز والتاويل كما تنتهي اليه نظر بعض الجواغلين في الفحص عن الحقائق بطريق البحث

بالتقليقات الوهمية فكما ان النفس الزاجي ظهرت فيها وبها صور الطرائق المتعددة ظهر نفسها الانساني ايضا بسببها بصور الحكايات المختلفة فكانها صداء لاصل الطرائق او عكس صورها انعكست فيها الشدة صفاتها الوهمية انا بسبب ما من الهواء الحابسة وبين الروح الحيواني الذي هو سواء او لامر الجاسة ثم ذلك العضو المادي الى النفس وتلك العكوس ما ظهرت الا عليها فرجع الامر كله الى النفس فاذا رجعت الى الله تعالى قصر كل صور

فصل وهمية قد اوضح فرقنا الصور اصولا ان ابقتها سهلت عليك الفوائد الوهمية وانفتحت لك الطرائق الجنية فصنها عن غير اهلها ولا تفتن بها على اهلها فان تركك قول ضلال واضلال فعل الظالم ووبال وعليك بتوقف كل مشتبه مال بكثرة الاختيار واياك وكل غراء تطوح الانظار فهذا الطائفة من الناس اخر من الكذب الاصرار لا يكاد يوجد الا في الاقل الاقل الاندر واعلم ان ما يلقاك من القوة فرسوخها الى اهلها اهون مما يلزك في افشائها عندهم فان الاول كرتاجير والثاني تفويت والموظف تجارك دون الفائت وان تعلم ان الزمان يشافيك الحقد والعناد وشارع الجهاد والاضرار في البلاد فكن على بصيرة في امرك زاهدا في مستكبر جهرك وتيقن ان بث الطرائق الى غير اهلها مذموم في الطريق كلها وقد تواردت بذلك كل هذه الآيات النبوية وتعاضدت فيه الاشارات الولاية لا يتضيق صدرك فلعلك بذلك قد ذكرت وكن كما قاله افلاطن بالفترة جهد ان بكر على نفسك وكن متعرضا لنفحات اللطيفة في ايام دهرك فان للاوقات خواص يوجدها العارفون واذا ادركت رائحة النظر هذا المرتع المقدس والموقف المؤنس فقل لاهلك عن القوى الذاكرة امكثوا انى انست نارا لعلى اتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى واخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى ولا تغتر بجمال اهل الجدال فانه بسحر مفتر والقها في يمينك تلقف ما صنعوا انما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث اتى ولا تنسى فرادقاتك وابشر كفى في صوالح دعواتك والصلوة والسلام على المقربين خصوصا سيد تاسيد الكرام الحاوى والهوصحبه

اجمعين والحمد لله رب العالمين

تمت الرسالة

رسالة تصور لعلم اتحاد ابن عربي الفارابي

بسم الله الرحمن الرحيم

الامور التي قبلنا الكل منها ماهية وهوية وليست ماهية هوية ولا داخلة في هوية ولو كانت ماهية الانسان هوية لكان تصور الانسان تصور هوية فلك اذا تصورت الانسان تصورت هوية الانسان فعلمت وجوده ولكان تصور الهوية يستدعي تصديقا والهوية داخلة في ماهية هذه كوشيار والا لكان مقولا في جواب ما هو تصور الهوية دونه ويستحيل رفع عن الهوية توهما وكان قياس الهوية من الانسان قياس الجسمية والحيوانية فكان كان من يفهم الانسان انسانا لا يشك في انه جسم او حيوان اذا فهم الجسم او الحيوان كذلك لا يشك في انه موجود وليس كذلك بل يشك ما لم يقم حسا او دليلا في الوجود والهوية لما هو الموجود اليس من جملة المقولات فهو من جملة العوارض اللازمة وبالجملة ليس من جملة اللواحق التي يكفي بعد الهوية وكل لاحق فاما ان يلحق الذات عن قرانه ويلزمه واما ان يلحقه عن غيره ومحال ان يكون الذي لا وجود له يلزمه شيء يتبعه في الوجود فمحال ان يكون الهوية يلزمها شيء حاصل الا بعد حصولها ولا يجوز ان يكون الحصول يلازمه بعد الحصول الوجود يلزمه بعد الوجود فيكون قد كان قبل نفسه فلا يجوز ان يكون الوجود من اللواحق التي للهوية من نفسها اذ اللاحق لا يلحق الشيء من نفسه الا الحاصل الذي اذا حصل عرضت له اشياء سببها هو فان الملزوم المقتضي اللازم علة لما يتبعه ويلزمه والعلة لا يوجب معلولها الا اذا وجبت وقبل الوجود لا يكون وجبت فلا يكون الوجود مما يقتضيه الهوية فيما وجوده غير هويته بوجه من الوجوه فيكون اذا المبدأ الذي عنه الوجود غير الهوية وذلك كلام لازم ومتقرر وعارض فلا مناسبة بينه وبين الشيء والا من غيره واذا لم يكن الهوية التي هي الهوية عن نفسها فهي لها عن غيرها فكل ما هو هوية عن هويته وغير المقومات فهويته من غيره وينتهي الى مبدأ الماهية لهويتها **فصل** الهوية المعلولة لا تمتنع قبل ذاتها وقوتها والا لم يوجد وجوده والا لم تكن معلولة فهي في حد ذاتها ممكنة الوجود ويجب بشرط مبدأها ويمتنع بشرط لا مبدأها فهي في حد ذاتها هالكة وعن الهوية الموجودة واجبة ضرورة فكل شيء هالك الا وجهه **فصل** الماهية المعلولة لها عن ذاتها ان ليست ولها عن غيرها ان توجد والامر الذي عن الذات قبل الامر الذي ليس عن الذات فالهوية المعلولة لها ان لا توجد بالقياس اليها قبل ان توجد فهي محدثة لا بزمان تقدم **فصل** كل هوية مقولة على كثيرين فليس لها

كثيرين لما بينهما والا لما كانت مهيتها بمفردة فذلك عن غيرنا فوجودها معلول فص ٣ كل واحد من اشخاص المهية
المشتركة فيها ليس كونه تلك المهية هو كونه ذلك الواحد والا لاستحالة تلك المهية لغير ذلك الواحد فان ليس كل ما
ذلك الواحد واجبا لما من ذاتها فهي معلول فص ٥ الفصل الاخير المقوم للجنس فان دخل فصل اخير في تلك المهية
الجنس يتقوم بالفصل الاخير لذلك الفصل كالحيوان مطلقا انما يصير موجودا بان يكون ناطقا وغير الممكنة لا يصير الحيوان
بانه ناطق فص ٦ وجوب الوجود بالذات لا ينقسم بالفصول والا كان الفصل مقوما له موجودا وكان داخلا
في مهيته اذ مهية الوجود نفسه فص ٧ وجوب الوجود لا ينقسم بالعدد على كثيرين مختلفين بالعدد والا كان
معلولا وبهذا ايضا بان على الدعوى الاولى فص ٨ وجوب الوجود لا ينقسم باجزاء المقدار تاكان او
معنويا والا كان كل جزء من اجزائه اما واجب الوجود فيكثر واجب الوجود واما غير واجب الوجود ويرتقي بالذات
من الجملة فيكون الجملة ايضا غير واجب الوجود هف فص ٩ واجب الوجود لذاته لا فصل له ولا جنس فلا حد له واجب الوجود
لا مقوم له فلا موضوع له فلا مشارك له في الموضوع فلا فاضة له فص ١٠ واجب الوجود لا موضوع له ولا عوارض له فلا
ليس له ظهور ظاهر فهو ظاهر فص ١١ واجب الوجود هذا الكل فيض وهو ظاهر فلا كثرة منه من حيث لا كثرة فيه فهو من حيث
وهو ظاهر بنسبة الكثرة من ذاته فعلمه بالكثرة بعد ذاته وعلمه بذاته نفس ذاته وكثرة علمه بالكثرة بعد ذاته ونسبة الكثرة
بالنسبة الى ذاته فهو الكثرة في وحدة فص ١٢ هو الحق فكيف لا وقد وجب هو الباطن فكيف لا وقد ظهر انه هو ظاهر من حيث هو
باطن وباطن من حيث هو ظاهر فهو من حيث هو ظاهر وحي ينظر وبطن فص ١٣ الكل ما عرف سببه من حيث يوجد فقد عرف
واذا ثبتت الاسباب انتهت او انتهت الى الجزئيات الشخصية على سبيل الايجاب فالكل كل وجزئي ظاهر عن ظاهر
الاولى ولكن ليس يظهر لشيء منها عن ذواتها داخلة في الزمان والآن بل عن ذاته والترتيب الذي عنه شخصا
فشخصا بغير نهاية فعالم علمه بذاته هو الكل الثاني لا نهاية له ولا حد وهناك الامر فص ١٤ علم الاول لذاته لا ينقسم
علم الثاني عن ذاته اذ الكثرة لم يكن الكثرة في ذاته بل بعد ذاته وما يقطع منه ورقة الا يعلمها منه هناك كجري القلم في
اللوح جريانا مناسبا الى يوم القيمة اذ الكل مرتسم هناك مرتبا بحركة ذلك الجناب هذا الكل منذ ذلك الوقت كنت قريب ثم
تدبش فص ١٥ انقلب الى الاخرة تدبش الى الابدية واذا سالت عنها فهي قريب انظر الاخرة مكان ظلما اظلت
الكلية كان لو ظاهرا جرى القلم على اللوح بالحق فص ١٦ لمنع مالا يتناهى لا في كل شيء بلا في الخلق وما له مكانة ورتبة

ووجب فرالامر فهناك الغير المتناهي كم شئت فص ١٧ لخلق كل واحد منه قدرة فلزم العلم الثاني اشتمال الكثرة
وهناك افق عالم الربوبية يليها عالم الامر يجري به القلم على اللوح فيتكثر الوحدة حيث ليتشر الكثرة ما يقتضي و
يلقى الروح الكلية وهناك افق عالم الامر يليها العرش والكرسي والسموات وما بينهما كل بسبح بحمده ثم يدور على البدء
وهناك عالم الخلق يلتفت منه الى عالم الامر وما تحته كل فرد فص ١٨ لكن ان تلحظ عالم الخلق فترى فيه ما ترى الصنعة
كما ان تنزع عنه فتلحظ عالم الوجود المحض وتعلم انه لا بد منه وجود الذات وتعلم كيف يتبع عليه الوجود بالذات فما
اعتبرت عالم الخلق فانت صاعد وان اعتبرت عالم الوجود المحض فانت نازل تعرف بالنزول ان هذا ليس ذاك
وتعرف بالصعود ان هذا ليس سنريهم ايانا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق او لم يكف
بربك انه على كل شيء شهيد فص ١٩ اذا عرفت اولا الحق عرفت الحق وعرفت ما ليس بحق وان عرفت الباطل
او لا عرفت الباطل ولم تعرف الحق على ما هو حقه فانظر الى الحق فانك لا تحب الآفلين بل ترتوقه وجهك الى الوجه ما لا تحب
الا وجهه فص ٢٠ ليس قد استبان لك ان الحق الواجب لا ينقسم قولا على كثيرين فلا يشاركه اذا ولا يقابل ندا ولا
يتجزى مقدارا ولا عددا ولا يختلف ماهيته ولا هويته ولا يتغير ظاهريته وباطنيته فانظر بما يقابله شاهد كل
تمثله غايرك كذلك الامر فليس ذلك الا ما ينالك فمذ امنه فرع هذا اليه فقد عارفته فص ٢١ كل ادراك فاما ان يكون
للملايم او لغير ملايم بل مناف او لما ليس بملايم ولا مناف للذة ادراك الملايم والاذى ادراك المنافر لكل ادراك
كالا والذة ادراك الشهوة ما يستطيبه والغضب الغلبة واللوهم الرجاء والحس ما يليقه او لما هو لعلي الحق وغضوعا
الحق بالذات كل كمال من هذه الكلا تعشوق درا كه فص ٢٢ النفس المطمئنة كما لها عرفان الحق الاذ بادراكها فعرفانها
الحق الاول بنزيهة قدسه على ما تجلى لها هو اللذة القصوى فص ٢٣ كل ما درك متشبثة مزجة ما يدركه شبه التقبل والاتصال
فالنفس المطمئنة سيخالطها معنى من اللذة الخفية على فرض الاتصال فترى الحق في كل شيء ويخالطها عن ذاتها فاذا
رجعت الى ذاتها وجدت لها ذاتا فص ٢٤ كل ما يلقى اللذة يشوهها ولكل محتاج الى صحة يفطن لها بالقوة يعاف الميسر
المحرر يستقبح الحلو ويستبشعه اليس مزيته رجوع بوليموس يعاف الطعام ويتروب بدنه جوعا كل منقلب
سبب لهوام يحس به اليس الخمر لا يولد احراق النار ولا اجماد الزمهرير فص ٢٥ ما حال الجود اذا كشف عنه غطاء
سوء المزاج ومنه جوع بوليموس اذا استغرق من مغذيته الاذى والخمر اذا سرت قوة الحس في جارحة اليس الالم يتلذذ

العلوا استلذاذ اليسر الشاق بقاعدة الجوع اقلاقا اليسر الثالث ثم كما كان اذا كشف عنك غطاء
فبصرك اليوم حديد فصل ٢٧ ان لكل منك غطاء فضلا عن لباسك من البدن فاجهد ان تتجرد فيه تلحق فلا تسأل عما تشاهد
فان المت فويل لك فان سلمت فطوبى لك وانت في بدنك تكون كما كنت فريدك وكانك في مصنع الملكوت
فترى عين رأت ولا اذن سمعت ولا اخطر على قلب بشر فاتحة لك عند الحق عهد الى ان تاتيه فردا فصل ٢٨ ما تصور في
الذي عند الحق عنه الحق وبسببك صورة العشق فهو معشوق لذاته وان لم يعشق لغيره عند ذاته وان لم يلحق ثم يرجو
فوق التمام فيفضل ليسبح على الاتمام فصل ٢٩ من شاهد الحق لزمه لزوما او ترك عجزا ولا منزلة بين ذينك المنزلتين الا
منزلة الخول من ترك عجزا فقد اقام عذرا او بعد متعللا فيشريق وسريع فيلحق وهو لا يضيع اجر المحسنين فصل ٣٠ لست
الستاير وراءها وكل عرض بر جاءها والماء بسيلانه والمطر بهطلانه وقد تسلى له ولا يشعر ولذكر اكبر فصل ٣١
الروح الذي لكل منه جوهر عالم الامر ان لا يتشبث بصورة ولا يتخلف بخلقة ولا يتعين لاشارة ولا يترقد بين حركة وسكون
فلله للبديع المعدوم الذي فاق والمنتظر الذي بهوات وبسبح فرعالم الملكوت وينبعث من عالم الجبروت فصل ٣٢ ان من
جوهرين احدهما مشكل مصور بكيف مقدر متحرك ساكن متحيز مقسم والثاني مباين للاول في هذه الصفات غير
مشارك له في حقيقة الذات ينال العقل ويعرض عنه الوهم فقد جمعت من عالم الخلق ومن عالم الامر لان ركبك
منه امر ربك وبدنك من خلق ربك فصل ٣٣ النبوة يختص فرد وجها بقوة قدسية تذعن لها عزيزة عالم الخلق الاكبر
كما تذعن لها وحكمه عزيزة عالم الخلق الاصغر فيما في معجزاته خارجة عن الجبلة والعادات ولا يبعد امرا تها عن اشتمالها
بما في اللوح المحفوظ من الكتاب الذي لا يبطل وذوات الملكة التي بها الرسل فيما تحاه عنه الله فصل ٣٤ الملائكة
صور علمية جواهرها علوم ابداعية ليست كالواح فيها نقوش او صدور فيها علوم بل هي علوم ابداعية قائمة
بذواتها تلحظ الامر الاعلى فينطبع في هويا تها ما تلحظ وهي مطلقة لكن الروح القدسية يخاطبها في اليقظة والروح البشرية
بعاشرها في النوم فصل ٣٥ ان الانسان لمقسم الى ستر وعلن اما علنه فهو الجسم المحسوس باعضائه واشاجه وقف
وقف الحس على ظاهره ودل التشريح على باطنه والمباشرة تقوى روحه فصل ٣٦ ان قوى روح الانسان ينقسم الى
قسمين قسم موكل بالعلم وقسم موكل بالادراك والعلم ثلثة اقسام نباتي وحيواني وانساني والادراك قسمان
حيواني وانساني وبهذه الخمسة موجودة في الانسان ويشارك في كثير منها غيره فصل ٣٧ العلم الانساني اختيار العمل

والنافع في المقصد المعبود اليه بالجبوة العاجلة وصدقة السبقة على العدل ويهدي اليه عقل يفيده التجارب
يزيده العشرة ويقله التاديب بعد مجته من العقل الاصيل فصل ٣٨ الادراك ينال بالحواس الخمس وكما ان
الشمع يكون اجنبيا عن الختم حتى اذا تعانقه معانقة ضامة يرحل عنه بصورته ومثاله صورة كذلك المدرك
يكون اجنبيا عن الصورة فاذا انطبعت عنه صورة عقد عليها المعرفة كالمس يأخذ من المحسوس صورة يستوعبها الذكر
يتشاغل الذكر وان غاب عن المحسوس فصل ٣٩ الادراك الحيواني اما في الظاهر واما في الباطن والادراك الظاهر
هو الحواس الخمسة التي هي المشاعر والادراك الباطن هو الحيوان الموهم وتخيله فصل ٤٠ كل من هذه القوى الظاهرة
يتاثر عن المحسوس مثل كيفيته فان كان قويا خلف فيه صورته وان زال كالبصر اذا احدق الشمس تمثل في شبح الضمير
فاذا اعرض عن جرم الشمس بقي فيه زمانا كثيرا زمانا وربما استولى على غريزة الحرقة فاقتدح وكذلك السمع اذا اقرع
عن الصوت القوي باشره طنين يستمر مدة وكذلك حكم الرائحة والطعم وبهذا افترق الظاهر فصل ٤١ البصر غريزة
ينشج فيها خيال البصر ادام يحاذيه فاذا زال ولم يكن قويا انمحق عنها فصل ٤٢ السمع جوبة تتمثل فيها الموجات
عن سنا كين على نكظة فتسمع فصل ٤٣ الشم قوة في عضو معتدل يحس بما يورث فيه الاستحالة بسبب طارئ مؤثر
كذلك حال الشم والذوق فصل ٤٤ ان وراء المشاعر الظاهرة مشاعر وجبايل لاصطيادها يقتنص الحس صيدها
قوة تسمى مصورة وقد رتبت في مقدم الدماغ وبها التي تستثبت صور المحسوسات بعد غيبتها عن الحواس
اوطاقا تها فيزداد عن الحس وتبقى فيها وقوة تسمى بها وهي التي تتركب من المحسوس والحس مثل القوة التي
في الشاة اذا اقتنع صورة الذئب في حاسة الشاة فتشتد عداوته وروايته فيه اذا كانت الحاسة للمدرك
قوة تسمى حافظة وهي خزانة ما يدركه الوهم كما ان المصورة خزانة ما يدركه الحس وقوة تسمى مفكرة وهي التي تتسلط
على الخزائن في خزانتي المصورة والحافظة فتخلط بعضها ببعض وتفصل بعضها عن بعض وانما تسمى مفكرة
اذا استعملها روح الانسان والعقل فان استعملها الوهم سميت متخيلة فصل ٤٥ الحس لا يدرك عن الشيء بل ما خلط
ولا يستثبته بعد زوال المحسوس فان الحس لا يدرك زيدا من حيث هو مفرق لسان بل الانسان له زيادة احوال منه
كم وكيف واين ووضع وغير ذلك لو كانت تلك الاحوال في حقيقة الانسان لشارك فيها الناس كلهم
والحس مع ذلك يغفل عن هذه الصورة اذا فارقته المحسوس فلا يدرك الصورة الا في المادة والاصح على ما قيل

فالباطنة استعدادا ما او تمكنا خوفا فيصير اصوتا وبصيرا فتحا وهذا التسلط بما قوى على الباطنة

يد الظاهر فلاح فيه شئ من ورائها الملكوت الاعلى فاخبر بالغيب كما يلوح في الزنجار عند بعده والعوائق وسكون المشاهد

فترى الاجابة فربما غلبت القوة الحافظة الخزانة فاحضرها فلم يتح الى عبارة وربما انتقلت القوة المتخيلة بكرة

التشبيه عن المادة فخلصها للصور بها فتح فيحتاج الى التعبير وهو درس من المعبر يتخرج به الاصلع الفوج

فص ٥٢ ليس من شان المحسوس من حيث هو محسوس ان يعقل والا من شان المعقول من حيث هو معقول ان يحس ولهذا

الاحساس الآباد جسمانية فيها يتمثل صورة المحسوس شبحا استعيرا للواحق غريبة وان يستتم الادراك العقلي

بالروحانية فان المتصور فيها محسوس بالعرض المشترك فيه للاتقدر فرض منقسم بل الروح الانسانية التي تتعلق

المعقولات بالقبول جوهر جسماني ليس بمقدر والاستكمال في وهم ولا يدرك بالحس لانه غير الامر فص ٥٣ الحس

تقدر فيما هو من عالم الخلق والعقل تقدر فرضا وهو عالم الامر وما هو فوق الخلق والامر فهو يحجب الحس والعقل

وليس مجاورة غير انكشاف فكما فصل لما انتفت بصيرة الاستعانة كثيرا فص ٥٤ الذات كوة نورية لا سبيل الاداك بالبصر

بصفاء غلظة البصيرة الا بصفاء بارق لا سبيل الى ادراك حقايقه الجاهلون فص ٥٥ للملائكة ذوات حقيقية وبها

ذوات بحسب القياس الى الناس فاذواتها الحقيقية ظاهرية والتابلاتية منها من القوى البشرية الروح الانسانية

القدسية فاذا اتحاديا بجذب الحس الباطن والظاهر الى فوق فتمثل لها من الملك صورة بحيث يحتملها فيرى لكاشف

صوتا ويسمع كلاما بعد ما هو وحي والوحي لوح من مداد الملك للروح الانساني بلا واسطة وذلك هو العلم اللدني فان

الكلام انما يراد به تصور ما يتضمنه باطن الى باطن المخاطب ليصير مثله فاذا عجز المخاطب عن باطن المتكلم

بباطنه مس الخاتم الشيخ فيجعله مثل نقشه اتحد بين الباطنين بسفير من الظاهرين فكلم بالصوت واكتب واشار واذا

كان المخاطب روحانا لا حجاب بينه وبين الروح اطلع عليه اطلاع الشمس على الماء الشفاف فانتقش منه لكن المنتقش

في الروح من شانه ان يشيع الى الحس الباطن اذا كان حيا فينطبع في القوة المذكورة فيشاهده فيكون الموحى اليه

يتصل بالملك بباطنه ويتلقى وحيه بباطنه ثم يتمثل الملك صورة محسوسة والكلام اصواتا مسموعة فيكون الملك والوحي

يتناهى كل منهما الى القوة المدركة من وجهين ويعرض للقوى الحسية شبيه الوحي الرباني فص ٥٨

لا تظن ان القلم الزجاجي بسيط او اللوح بسيط او الكتابة نقش بل رقوم بالقلم ملك روحاني واللوح ملك روحاني

فص ٥٩ الوهم والحس الباطن لا يدرك المعنى مرفقا بل خلطا وكذلك يستتبعه بعد زوال المحسوس فان الوهم والخيال

لا يفارقان الباطن صورة انسانية مرة بل على الجملة يحس من خارج محاط به بنوايه وغوائله وكيف وابن وضع

فاذا حاول ان يتمثل غير الانسانية مزج من انسانية بلا زيادة اخرى لم يمكنه ذلك بل انما يمكنه استتباب الصورة

الانسانية المحاطة المأخوذة عن الحس وان فارق المحسوس فص ٦٠ الروح الانسانية من التي تدرك من تصور المعقولات

وحقيقته منتزعة عن اللواحق الغريبة مأخوذا من حيث تشترك فيه الكثرة وذلك بقوة لها اسم العقل النظري وهذه

الروح كرآة وهذا العقل النظري كصقالها وهذه المعقولات ترتسم فيها من الفيض الالهي كما يرتسم الاشياء في

المرايا الصقيلة اذا لم يعقها عائق عن الجانب الاعلى شغلها عنها من الشهوة والغضب والحس والخيال فاذا التفتت

عزمة وتوجهت تلقاء عالم الامر لحظت الملكوت الاعلى واتصلت باللوح العلي فص ٦١ الروح القدسية لا يشغلها

تحته عنه شغل ولا يستولي الحس الظاهر حسها الباطن ويتعدى تاثيرها عن هذا الى الجسم العالم وما قبل

المعقولات من الروح الملكية بلا تعليم من الناس فص ٦٢ الارواح العامية الضعيفة اذا مالت الى الباطن غابت

عن الظاهر واذا مالت الى الظاهر غابت عن الباطن واذا ارتكزت من الظاهر الى شئ غابت عن الاخر واذا

احتجب قرب الباطن الى قوة غابت عنه اخرى فلذلك البصر يختل بالسمع والوقوف عن الشهوة والشهوة تشغل عن الغضب

والفكر يصد عن الذكر والذكر يعوق عن التفكر والروح القدسية لا يشغلها شان عن شان فص ٦٣ القوة المشتركة

بين الباطن والظاهر قوة بحرية تارية الجواشي وعندها بالحقيقة الاحساس وهذا يرتسم صورة الا تتحرك بالجملة

فتبقى الصورة محفوظة قيما دامت ذات حق بحيث لخط مستقيم لا لخط مستدير من غير ان يكون ذلك الا لزوال ذلك الباطن

او آفة فيها وان بقيه القوة ايضا مكان لتقرر الصور الباطنة فيها عند النوم فان المدرك بالحقيقة هو تصور فيها

وارد عليها من خارج او عند اليقظة ذاهل فالتصور فيها حاصل شاهد فان انتهتها الحس الظاهر تعطلت عن الباطن

واذا اعطلها الظاهر تمكن منها الباطن الذي لا يعدا فتنتبه فيها مثل ما يحصل للباطن حتى يصير مشاهدا كما في

النوم ولم تاجذب الباطن جاذب اجذ من شغله فاشتد حركة الباطن بشدة او ايستولي بسلطان فرج الجاذبين

اما ان يعدل العقل ان حركته ويغشاها نورا فان يعجز عنه فيعوقه عن جواره فان اتفق من العقل عجز عن الخيال

تسلط قوى تمثل في الخيال قوة مباشرتها فمن هذه المراة فيتصور فيها الصورة المتخيلة فتصير مشاهدة كما يعرض للغالب

والكتابة تقصر الخلائق فالقلم يتعلق بأمر الامر عز المعاني ويستوعب اللوح بالكتابة الرحمانية فينبعث القضاء
من القلم والتقدير من اللوح اما القضاء فينقسم على منحدرين امر الوامر والتقدير ينقسم على مقدار التقريب وعلم
وفيما يسلم الى الملائكة التي في استواء ثم يفيض الى الملائكة التي في الارضين ثم يحصل العقد في الوجود الى اجل
لكم مسمى ثم صار سببا قلب صار سببا ومنتهى الجبر اذا تقلب عن بيتا الاشياء على ترتيب علمه بها قبل تجدد
عالم الكون والفساد طبعا حادثا او اختيارا حادثا لا عن سبب فيتوقف على سبب الاسباب والكون الذي يكون الاشياء
منه افعاله عن غير استناد الى الاسباب الخارجية باختياره التي ليست تلك الاسباب الى الترتيب
والترتيب يستند الى التقدير والتقدير يستند الى القضاء والقضاء يفيض عن الامر وكل شيء بقدر فاعل
استفعل لما يريد ويختاره يا ايش دستكش عن اختياره ملح وحادث فيه بعد ما لم يكن او غير حادث فان كان غير حادث
فيه كرم ان يجعبه ذلك الاختيار منذ الاول وجوده ولزم ان يكون مطبوعا عاريا عن ذلك الاختيار لا ينفك عنه ولزم القول
بان اختياره متقدر فيه من غيره وان كان حادثا وكل حادث حدث فيكون اختياره من سبب اقتضاه وحدث
فاما ان يكون ايجاده للاختيار بالاختيار وهذا يتسلسل الى غير النهاية او يكون ايجاده الاختيار لا باختيار فيكون
محمولا على ذلك لا فيه من غيره ومنتهى الى الاسباب الخارجة عنه التي ليست باختياره فينتهي الى الاختيار الذي لا
اوجب ترتيب الكل على ما هو عليه فانه ان انتهى الى اختيار حادث عاد الكلام عن الرابع فتبين من هذا ان كل كائن
من غير شعور يستند الى الاسباب المنبعثة عن الارادة الازلية فكل ادراك فعالته يكون الشيء خاص كزيد او الشيء
عام كالانسان فالعام لا يقع عليه رؤية ولا يمسك بحاسة واما الشيء الخاص فانه ان يدرك بالاستدلال او بغير
الاستدلال والاتم المشاهدة يقع ما ثبت وجوده فحرفانه الخاصة يعني ما هو غير واسطة الاستدلال على الغائب
والغائب ينال بالاستدلال ولو ما يستدل عليه لو يحكم مع ذلك بانه بلا شك فليس بغائب لكن وجود ليس بشاهد
فهو شاهد فادراك المشاهد هو المشاهدة والمشاهدة اما بلا واسطة رؤية وملاقاة واما من غير مباشرة وملاقاة وهذا
الرؤية والوجه الاول لا غير عليه ذاته وليس ذلك بآلة الا فيما يعلم ذاته مشاهدة كالله عز ذاته فانه تجلى لغيره وتجلى عنه
الاستدلال كان بلا مباشرة ولا مماسة كان مرئيا لذلك الغير حتى لو جازت المباشرة تعالى عن ذلك علوا كبيرا وحرفا
او غير ذلك واذا كان في قدرة الصانع ان يجعل قوة هذا الادراك في عضو البصر الذي يكون به اجمع له بجعل يكون قوة

من مصنفات فاضل الدوانی احد الکتاب المایه سوم باخلاق الملکی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارت است از علم باحوال نفس ناطقه انسانی از حیث کمالات مجموده و مذمومه بار اوت از وصار تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی شود و بفضایل متحلی و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال او مکمل منتظم بر دو قسمت یکی آنکه رابع شود بامر نفسی یا بنفر او و آن را علم اخلاق و تهذیب خوانند و دیگر آنکه رابع باشد بمشارکت غیر او و این نیز بر دو قسمت یکی آنکه رابع شود بمشارکت منزلی یعنی آنچه بسبب انتظام احوال اهل منزل و اهل باشد و آن را علم تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه رابع شود بمشارکت در بلد او ولایت یا اقلیم و مملکت و آن را علم مملکت داری و سیاست دانند پس علوم حاصله کتاب کر مستی است بر اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ادب تدوین متضمن تقدیم مقدمه رایست مشتمل بر معنی امور متعلقه بعلوم کر جهت پیوند طالب آن علوم و تحصیل مطالب شد ترتیب آن بر مطلبی در بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و الله المسئول و متابع بنصیر لمعات مطالبرا آن مناسب نماید و التوفیق من الله لا بغیره و لا نستعین الا آیاه

قال الله تعالی ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و قال تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از پرتو مشعله این دو نیر اعظم بیابان منظر تحقیق این معنی مشاهد و معاین شود و کر ذرات کون و حقایق عالم امکان را کر ممکن بود بمنصه شهود جلوه دهد و بکلمه لبیک الله و من احسن من الله صبغة آراسته و رعرض خلق و برآورده بحکم اعلی کل شی خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مطلبی است کر بمنزله

ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه در مقدمه در علم آلهی برآیین قاطعه و دلایل ساطعه ثابت شده و غایة الامکان که خلاصه اکوان و عین اعیان و ثقاوه جهانست خلافت آلهی است چنانچه مؤدای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای هو الذی جعلکم خلایف الارض افصاح از ان مینماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود کر جن و ملایکه با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی اگر جن در تکلیف با ایشان مساهم است پس تحمل آن مختص بانسان نباشد و از سیاق آیه انقسام انسانرا بآن فهم میشود کما لایخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر مسند خلافت الهی باید نمود کر تحمل عبای آن از جز آدمی ضعیف در جور نبود بار وجود خویش نتابید دلم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی کر مظهر اسماء متقابله الهی تواند شد و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه اگرچه جبت روحانیت و لوازم آن اشرف اند علی الاطلاق اما از لذت عقلی بحسب فطرت حاصلند اما از جهت بساطت و کثافت ماده بکلی از بعضی و احسام فلکی اگرچه بحسب قوا عقل نفس ناطقه اند اما کمالات نفسانیه ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه برئی اند و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشئه انسانی که جمیع اطوار محیطاند و بر تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه نامی و از مرتبه حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده و چون بحقیقه استعداد

مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی محکی که او من حیث البدن النفس شیئ باجرام سماوی باشد چه
تو نیز بین الاثنین او بخبر از حکما از است و بواسطه این تصفیه نفس او متفکش بصور حوادث
ماضیه و آتیه بروجه جزوی شود چون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابتست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال
و تمثل او بصور قیاسی که مقتضای حقیقت عرفی و طبیعت مراة باشد چنانچه رای بعضی حکمات
و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوالله از خاطر نماید و به اقدام همت بر شوارق خطایر
قدس برآید و بمرتبه مشاهده و حضرت حرف متحقق گردد و در زمره ملایکه مقربین بال رصف
اعالی متمکن باشد و مع ذلک محبوس و محصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد
محط رحل و منزل مقصد تواند داشت لقد صار قلبی قابلا کل صورة: قرآنی للغزلان
و دیر لرهبان اوین بدین لطف الهی توجهت رکابه ارسلت دینی و ایمانی و ازین
جهات که ذکرست و جهات که مالکان ازمه بر اعات اند اتفاق نموده اند بر انکه خواص بشر
در خواص یک اصل اند فرق کرا آدمی صفتی از ملک و کرا پیری که سجده کنان ملک خاک
آدمی اوست گاه و عوام بشر یا عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورست کلا بیته مسطورست و بعضی بخلاف آن قایل شده اند
و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی که مدینه
علم را بابست و باب او طالبان یقین را مآب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی مفهوم
که الله تعالی ملک را عقل و ادبی شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل کرده اند و بکمال عقلی
برسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را مخالفی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسان
با وجود مزاحم بسبب اجتماع باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوة و غضب سازد
خود را از رتبه بهایم فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل گرفتار شهوت
و مطیب شوانه بود و در نقصان سعد و ند بخلاف انسان آدمی زاد بطرفه مجونیت

از فرق شیئ عشوة و نزهة ۲ گرگند سیل این شود کم ازین و گند سیل آن شود به ازان
و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب طلاسات حصوفیه اشاره بدفع آن فرموده
و طریق توفیق بین الفریقین نموده بدین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدائست و بسلسلهٔ
ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگرچه بنابر مقدمهٔ اولی
و غلبهٔ احکام بجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون این سخن
هر طایفه را بریکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی ایضا
تحقیق مخالفت انسان را به چیز منوط است یکی حکمت بالله که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت
فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بر آن تقدیرست که حکمت را تغییر بجرد علم باحوال موجودات
کنند و فضل عمل را خارج از حکمت دانند اما بر آن تقدیر که حکمت را تغییر کنند بخروج نفس بکمال که دوم
ممکنست در جانبی علم و عمل احتیاج بعید اخر نیست بلکه خلافت بجرد حکمت حاصل است چون
عمل دران داخلست و اولی تغییر ثانی است چه او فق است بمعنی اصل زیرا که حکمت در اصل
لغت موضوعست بمعنی استواری و درست کرداری و بعضی افضل من چون الحکمة
نقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است و بر تغییر اول مثل ایکات العلم الحکیم از قبیل
عطف الفاظ مترادفه خواهد بود و شکی نیست که عمل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدماء حکما
در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان معنی ثانیست چه بی تخلق باخلاق الهی
تشبه تمام نمیشود و حقیقت آنست که انسان بجرد علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست
علی ایها افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون
العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده
حیث قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست
نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد یقین بطالب تحقیقی است خود بنظر و بسنده دران حاصل
شود چنانچه طریقه اهل نظرست که اشیا را علما بحقایق الله و خواه بطریق مکاشفه کاسکال چنانچه

شیعه اهل عرفان است و ایشان را عرفا و اولیا مینامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه
ثانیه چون بحس موهبت ربانی فایز بدرجهٔ کمال شدند و از مکتبخانه و مدرسه من لدنا علما
سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک سلوک و عوایل او تمام کمتر است اشرف و اعلی باشند
و بوراثهٔ انبیا کرمهٔ خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم بازمی آرد الیه یرجع
الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق قدوه ارباب
العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتالهین شیخ ابوعلی سینا
قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او می داند ما می بینم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اشارت کرده اند چنانچه
ارسطاطالیس میگوید هذه اقوال الذاهلة و اما السالم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل
لنفسه فطرة اولی و افلاطون الهی فرموده قد تحقق ان الوف من المسایل لیس علیها برهان و شیخ ابوعلی
در مقامات العارفین مینویسد فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة و دون المشافهة
و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم
قدما و حکماست در تلویحات نقل کند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا بیت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمیت از و مکنه چند پرسیدم بعد از ان
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم و مدحت او کرد از و سوال کردم که از
متاخرین کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از نهصد هزار جزو از کمال او بعد از ان
ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود
رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت اولئک هم الفلاسفة
حقا لکن در این طریقه اخطار بسیار است و مهالک بیشمار چه خطرات و وساوس و ورطات هواجس
و تسویلات باطله و تخییلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و نفس
مفسد اگر مبادی نمایش کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء از راه رفته و ست از طلب باز دارد

حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بعد از اطلاع بر جلیهٔ حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد
و راست سراب این بادیه بیش از تا عوالی بیابان نفریبد بسراب خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و ارباب الوصول قلایل و ایضا استدلال این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادرست و بر
تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشاسد و قیمت
جوهر را جز جوهری ندانند بستر قصهٔ سیمرغ و عقدهٔ بدخشد کی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهری حقیقت از راه افتاده یاقوت را مقابل خرمهره می نهند
سنگ سیه بزرگ ز سرخ میخرند و ناگاه افتد که بتدریج تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بطن و کال و موذی بخسران وبال و مآل او کرده و نعوذ بالله من الغباوة و
الغوایة ازین جهت بیشتر علما حث مردم بر طریقه نظر نمایند با آن که در طریقه تصفیه نیز احتیاج
بر این طریق محقق اگرچه اکر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن
شوانبود و از مخالفهٔ شریعه و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال یاضات
مفرطه کند و موذی بغساد مزاج و بطلان استعداد کرده و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الحق
المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر
تقسم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایة
ایجاد انسانست بعلم و عمل مضبوط و مربوطست بس علمی که کافل تحقق کیفیت رسوم طریق تحصیل
این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی
خوانند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة است
بدن را اینجا رد و نفوس ناقصه با عتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع مرضست اما از انچه ملکات رذیله
امراض نفسانی اند و تفصیل مقام آنست که شرف هر علمی بانسبت موضوع آنست یا بجلالت
غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلث بمزید اختصاص موصوف است
چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانی است از ان جهة که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بسبب

رویه واردات از و صادر تواند شد و شرف انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد
و غایه او اکمال جنین جوهری شریفیت و چه منفعت زیادة از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را
که مرتبه سهمی و سبعی بلکه او نازان باشد بمرتبه اعلی از ملک سانند و لهذا بعضی اکابر اکبیر اعظم
خوانده اند چه اخس موجودات ممکنه باشد و بنابرین است که قدماء حکما که پرتو حکمت از مشکوة
انوار نبوة اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق امر ارشاد
فرموده اند بعد از ان بعلم منطق یا ریاضی بعد از ان بطبیعی بعد از ان باهی و حکیم ابو علی مسکویه
تقدیم ریاضی نفس مقصود یقین شود و ملکه استقامت و متانت در و حاصل گردد و تفوقه
میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق آو شود و اکثر مشتغلان بمنطق بالتفات بطرفه
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کال رشعب اجدال اند و نهایت تحقیق ایراد
مغالطه یا ابداء شکی شمرند و از نجاست که افلاطون بدر خانه خود نوشته بود من لم
یعرف الخوض لا یدخل و ریاضی یعنی هر کس که بهندسه نداند بجا نه ما یاید و باجمله تقدم تهذیب
بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنفی کالما عذوبته
فقد زوته شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب
زیادتی شر و تضاعف مادة مرض او شود و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق
ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمیه او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و
نخوت و اسباب قبیحات بر ایذاء اهوار و مماراة با علماء کبار او را حاصل شود و حقیقت انکه
اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق و انحلال یا زمی مانند از انست که بمقتضای
فاتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند در ابتدا به تهذیب اخلاق نمی کوشند و چون شنیده اند که
حکمت از چند تعلیل می رهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل
می کنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب
دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده و از تعقد رسوم شرع که زیور مردان راه طلبیست

متخلع شده خلیع العذار چون بیایم در آب تلف می افتد و چون بسباع انیاب السنه راه و زبکع عرض
اقران و اساءت ادب با اسلاف و اعیان که اباء و حمایه اند و سکر مساعی ایشان بر ذمه
همگنان طالبان کمال واجب است می کشانند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البلایه اوفی الی انحلاص
من فطاشه تراه موجب نوعی از نجاست بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران می مانند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء و از شنایع
آنست که حکمت که چیزی مقدس ربانی و چشمه آب زندگانیست و در مواضع متعدده از
از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کننده مکونامی
چند صف الحال ایشانست عرضه طعن بمکنان شده عصمنا الله و سایر المسلمین عن
الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله

شاید که حجاب شبهتی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حور
قدسی نژاد و عروس حجله ارشاد مانع شود پس اجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف
رفع آن کوشیدن تقریر شبهه انکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر
و تبدیل نباشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و اتسابق مینماید و از
قوای نفس متایق موذی و ما ینطق عن الهوا حیث قال صلی الله علیه و سلم او اسمعتم بجبل زال
عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل
علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت
نیز اخلاق تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع اشاع تبدل مزاج کند
بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجیست
متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط و در هر کیفیت از کیفیات اربعه
و تواند بود که خلقی در هر مزاج عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقاء او بدون آن محالست و چه سعی در ازالهٔ آن خلق عبث

باشد که زنگی شستن نکرده و سفید و لطیف از حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات و اردست
الناس بحاسن مکارم الاخلاق خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا و ازینجا معلوم
میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و حسن مزاج جوهر نظریت و پاکی فطرت و خباثت اصلی
سوی در تحمل آن قبل باشد که کسی خواهد که تجلیه جاهه را بدرجهٔ اعلی و یاقوت رسانده یا بالعکس
بتصقیل آهن را بدرجهٔ نقره و ذهب آورده و این خیال محال است جوهر جام جم از طینت
کانی دگر است تو توقع زگل کوزه گران می داری اینست تقریر شبهه بروجهی از تفصیل
و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق می نماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که
مقتضی سهولت فعل باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس
و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند
و اگر بطی الزوال ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی
در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی
بان متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوة را و بارد رطب بسیار را
و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آنچنان
باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست در آن کار متمرن و
فرسوده شود چنانچه بسهولت بی روت آن فعل از وصادر شود و چنین خلق باشد
و بعضی برانند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعة اند و قابل زوال نیستند چنانچه
در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل
زوال نیست و بعضی عادی محض و قابل زوال و جمعی برانند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرفی تضاد را یا بالسانی و آن وقتی باشد
که موافق مزاج بود یا بد شواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که مردم در اصل
فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات و ممارست خباثت و اعمال طبیعت ملکات

ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدماء حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت
از روح طبیعت مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر نیز کوزاست و قبول خیر متوسط تعلیم و تادیب می کند اگر شر ورد و در غایت نباشد و جوهر
ظلمانی بر جوهر نورانی غالب و جایگزین نیز آنست که بعضی بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر
و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت
خیر باشند و شرارة عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در
ایشان قوتی که مقتضی شرات باشد و بطبع خیر نبوده باشند بذا خلف و اگر در ایشان
هم قوت خیر باشد و هم قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم آن محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس آن غیر نبوده باشد
و بهمین حجت بعینها اجرا می کنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این
دو وجه میگویند بعیان و مشاهده می بینم که طبیعة بعضی مردم اقتضای خیر می کند و بهیچ وجه
از ان اشغال نمی کند و ایشان را نکند و طبیعت بعضی اقتضاء شر می کند و بهیچ وجه
قبول خیر نمی کند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بصحبت
اشرار شریر و این اینست و دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن پوشیده نیست چه بسبب اصول فلسفی افراد انسان را بدایتی زمانی نیست
و بر آن تقدیر توانند بود که عروض شرارة هر فردی را از غیر باشد و هیچ جزاء اصلا
منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات
و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقعات و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که شبهه آنست که بسبب طوفانات
که از قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب به انطباق اگر واقع
باشد یا اشغال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارة دارد و مسکن

حیوانات متفقه می تواند بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهارست تا غرضی معین در آب معمور میشود و همینست ارض منقسم شود بمعمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارة نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسده کرده و بعد از ان متوالد حادث شوند نه متوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع متوالده نیست چه در بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم متوالده و هم متوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و باذروج و موش از مدر و ضفادع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع متوالده چون در مبدء تهاء مدیده نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر نشده و شبهه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیست پس لامحاله با امکان توالدی قابل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه باند و نه از شخص ما بعد از ان می گوییم اگر کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که بهم حادث شده و از رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها انگه بوما فیوما متزاید میشود و حدوث آنها دلالت می کند بر انکه انسان را بعد از انقراض در سلسله توالد مبدائی نیست زیرا که بسی ازان قبل است که انسان که مختص بحاجتی سماوی یا الهامی ربانی که از طرق متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود و پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و از برای دیگری نوع انتفاع و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنا برین وجهی و جهت است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار و حکماء متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر انکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه

و هم که هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری انکه مشاهده و عیان می بینیم که مردم بحجامت و مصاحبت باشراف و اخیار کسب رذایل و فضایح کنند چنانچه از عمارست احوال کودکان خصوصا آنان که به بردگی ایشان را از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم است و بجب قابلیت بآسانی یاد شواری کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بی فایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اثر ارتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما انکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بیّن است چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد گرد از ارتفاع سوی اسفل میل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بدیهی است احتیاج از برای تنبیه ایراد نمیرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده و حارس صناعت نظر داند که این نیز اقناعیست چه تغایر را مجال است که گوید چنانچه بمشاهده بتبدل بعضی اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوة نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر ان چه مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در تحصیل آنها می کنند میسر نمی آید و این صورتست در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهدست پس مجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوالند و بالجمله استقراء تام ممنوع است و استقراء ناقص مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم و انگه ذکر این امثله برای تنبیه است و محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و دینی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج بنوعی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل انکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته اما بهر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر اشرار بکلی در ایشان نشود اشقاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان

منفعت این علم احتیاج به این دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص فی الجمله کافیست همچنانکه در علم طب با انکار عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهة تشخیص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه
مطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیامد چه اگر در مرضی با شخصی علاج نافع نیامد سبب
قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم مشکل نشود چه شاید
که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم
عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید
الانام علیه و علی آله الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنی است حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان در این فن مبتنی بر مسامحت
چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصلتر ازین باز نماید معذرت از ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق

در تهذیب اخلاق و در و چند لمعه است

در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوة است یکی قوة ادراک و دیگر قوت
تحریک و هر یک ازین دو قوة دو شعبه است اما قوة ادراک یک شعبه عقل نظریست و آن
مبدا تمام نزست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک
بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوة غضب و شهوة
مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت
استعمال وهم و متخیله مبدا استنباط رای جزوی و مصالح جزئیه شود و از حیثیت
نسبت بعقل نظری و از دو وجه بتناسب سبب حصول ارادیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و نظایر آن و اما قوة تحریک را دو شعبه است یکی قوة غضبی و آن مبدا دفع امر غیر
ملایم است بر وجه غلبه و دیگری قوة شهوی و آن مبدا جلب ملایم است و قوة اولی مبادی

که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او بشور و مقهور
باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار
در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت فساد و انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوای
بدنی بدون فرمان این قوة بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک
از قوای بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ
اول از قوة ادراک است و حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی است از همان
قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوة غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و بدین
تقریر که گذارش یافت عدالت کمال قوة عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را
سه قوة است متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت
و چون یکی از ان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوة ناطقه که
از آن نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدا و مکونیز است و شوق بنظر و حقایق امور دوم قوة
غضبی که از آن نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق مسلط و ترفع و جاه و سیم قوة شهوی که از آن نفس بهیمی و نفس امارة خوانند و آن
مبدا شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ باکل و مشارب و مناکح است پس عمده فضایل
نفس عمده این قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب
معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی
باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقبا قسط قسط او شمرد نفس را ازان
حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهمی باعتدال باشد و مطیع
عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل
شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه فضایل حاصل شود و باکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب
هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل بان باشد و آنرا فضیلت

عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملا آورده بر تیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقرب است چه ظاهر عبارت انکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفه الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان و درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملیت و بر تقریر ثانی اختصاصی باو ندارد مگر انکه گویند استعمال هر یک از قوی و اگرچه آن قوه نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزاء عدالت را بمنزله اجزاء مجموع کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوه عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است که ملکه تعریف مجموع قوی در محال لائقه بآن بر وجه اعتدال بحسب وقت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک از ان نمیتوانه بود و تفصیل کلام درین مقام انکه هر یک از ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوه استعلا بر قوه بدنی حاصل کردد چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمانی بیان رفت پس کراین را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدالة حالة للنفس و قوة بها یسوس الغضب و الشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة و یضبطها فی الانبساط و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد نو بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوه است نظری است و جمیع قوی خادمند او را چه غایة الغایات کمال آن قوت است

و از وجهی دیگر بنسبت مطلق قوه عملی

تعلق بحقایق موجودات که سعادت حقیقیست و اگر عدالت را بر نفس ملکه اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعد آن بر اقسام مسایل بیشتر چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور مراد اعتبار قید الوحدة فی المقسم و قسمین اول مختص در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم معلوم نه چه برین تقدیر انواع او جمیع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض بیانی موجود که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را جامع بجمیع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و ازینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب بین قول بکه عدالت نفس مسایل ثلثه است با انکه رذایل انواع مستقله برای او اثبات کرده محل تامل است و الله اعلم بحقایق الامور و درین مقام استکمال کنند که حکمت را او لا تقسیم نظری و عملی کرده اند و عملی التقسیم قسم کرده اند که یکی از ان علم اخلاق است که مشتمل است بر مسایل چهار کانه که یکی ازان حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد و این محال ظاهر الفساد است چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات است و چون علم خود از موجودات است و آن علم مشتمل بر احوال او هم باشد و این مخالف ضرورتست چه آنچه خود حکمت است مسایل متعلقه بحکمت است ازین رو که ملکه آنست نحوه و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن و حینئذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسایل از مسایل که خود او است باشد و این ممتنع ضرورتست بلکه نظیر این علم اعلی الاطلاق است چه بحث او از موجودات است و چون نفس علم از موجودات تواند کرد خود موضوع مسایل از مسایل خود و موضوع مسایل خود و موضوع مسایل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید کرد شی چزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارت است از تصدیقات یا اقتضایا که متعلق تصدیق است از حیث هو و کر متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسایل ازین رو که متصور نه از ان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسایل است و کاهی محمول و بود ی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسایل حکمت علی یا تصدیقات متعلقه بآن بود ی اصلا لازم نیست انتهی تحقیق جواب و توضیح آن بر وجهی که دران مجمجه نمانده و جوابی دیگر گفته اند و ان انکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عملی است چنانچه بیاید و آنرا غیر حکمت علی خوانند و بر خلاف قول منطقیان استعمال از تقسیم منفی است ازین رو لازم آید که عدالت جامع جمیع مسایل نباشد بر خلاف این معنی تصریح فرموده اند و انصاف آنست که کلام در چزو علی مبتنی بر مسامحی ساخته اند و طالب یقین را تحقیق مقاصد بر وجه یقینی تکلف نه بسته اند بلکه تا آنچه یقین بآن بود صید عمل نشنید و بر جیزی که طالب مستر شد از مهالک

ذایل باشد اکتفا نموده از چه ایشان مبتدی را وبدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق
این مطالب کما ینبغی سوای تحیر طبیعة و تعویت معقود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی
خاضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی باآن فرموده
و در بعض مواضع شفا آورده که کمال عقلی علمی استباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل افعال بر وجه اشباه بر
مشهورات و الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن بر برهان متعلق بکمال قوت نظریت و الله ولی التوفیق

و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارت است از علم باحوال موجودات بر وجهی که
فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات یا وجوبا نسبتا منوط بقدرت و اختیار ما نیست
نیست و علم متعلق بآن حکمت عملیست نظریست یا متعلق بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق
بآن حکمت عملیست و شجاعت ملکه انقیاد نفس غضبیست نفس را طوعا او در هایل و مخاوف تثبت نماید
و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت انکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف
او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوی نفس و خدمت دواعی مختلفه در وظایف
شود بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش ز انکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی و عدالت آنست که قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انصاف در ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین حالتها
تا معتدل نگردد صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه اتفاق را وجود لایقه را تا از دو
اثری بغیر نرسد متفاق خوانند نه تحلی و صاحب ملکه فضیلت قوه غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب
تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب قدح و ذم گردد و حشتام و ابهت
او را قلوب مایل گردد و مدح او بر دوام لازم و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب مدح او
و ظاهرست که بدون خوف و جا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمی کند چه اگر کسی تحلی باوصاف کمالیه نباشد تا از روی
نفعی یا ترتب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای
جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف و الرجاء و هیبت مرهوب و مرجو نحو

و تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است و ازان جمله آنچه اشهر است مرقوم رقم
ترقیم و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما آنواع حکمت بحسب مشهور هفتست اول ذکاء دوم سرعت فهم سیوم صفای
ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج و سهولت استخراج نتایج مطالب
از مقدماتست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم بست
بلوازم بی مکثی زیاده و ما فارق میان این دو آنست که اول سرعت و حرکت فکریست ثانی مرغیه فکر چون انتقال از ملزومات
مقصوره بلوازم آن یا از مقتضیا بمقتضیات یا عکس القضیه و امثاله و من ملکه استعداد استخراج مطلوبات بی اضطراب
و تشویش و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی مخافت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب توانند نمود و اما
حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی جهتی لایق باو بکاوه و از خانه احمال امری واجب نماید و از آنچه
شئی زاید و اما تحفظ آنست که صور معقوله را بحسب نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت
که خواهد بی کلفتی

و تحت شجاعت یازده بست اول کبر نفس دوم بلادت سیوم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم قوة اضاعه دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس را بامور
دون مبتلات نکند و بسیار و اصرار التفات ننماید بلکه از وضع و دنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال
تبدل و انتقال تاثر و انفعال نخود راه ندهد و این ملکه شریفست که عروج بمعارج آن جز جلالتکان راه طلب نمیتواند نمود و تنزل
تلال شواهق آن جز اعیان کاطلاز امتصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آنچه مانع من راه است تصدیق
حب الجاه و لایحه لذة الفقر من لم یستوحشه المدح و الذم و اما بلادت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه نداده و حرکات نامنظم از و صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس را بطلب جسیم
حقیر و اکمال نفسانی مانوس و بکمالات این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن تغیر و شادمان نشود و
بعضی گویند که ادراک ذات و چیزها بعینی زشتی مکارم اخلاق گفته اند ما آن چیزها کان مدرک آنستیم که الوهیت تحفه تلامین
و صفات است

آن مرد نیم کز غم هیچم غم آید کان نیز مرا بیشتر ازین غم آید جانیست بعاریت مرا او روزی خدا
تسلیم کنم چون وقت تسلیم آید این جان عاریت کز بقا نپذیرفت روزی بخشم بچشم و تسلیم وی کنم

واما ثبات قوت مقاومت بالاتم و شدیدست تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی نیابد از خود آن باو راه نیابد
و اما حلم طمانیت است که بسبب آن زود از خود و بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در جمیع ما یات و حرکات
که جهت حفظ و صلاح دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت وصف نفس است
بر اقتحام امور عظام از جهت ادخار کرجیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بر نیست در اکتساب
فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما قناعت آنست که خود را مرتبت بر کسانی که در جاه و ثروت از و بالاترند
ندانند و بلاکت کسب این ملکه تذکر کثرت اکل لحوم و انسانی است در امور عظمی و سمات نفس باحتقار و صفات
عجز و اضطرار و بالاعتیاد و صورت اصلی و وسیلی که مضمون یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید
و مکنون و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة اصلاح از ان مینماید و حجاب خطا از چهره حقیقت آن میکشاید
و اما حیت آنست که در حفظ حرمت و صورت تهاون جایز ندارد و در ان باب سعی با قصی الغایه لازم شمرد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم
ان سعد لغیور و انا من اغیر من سعد و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابناء جنس است
بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن انحصار
نفس است در وقت استشعار از اکتساب قبیح بجهة اضطرار از استحقاق مذمت در حدیث شریف لیست الحیا
خیر کله و تمام رفق و آن انقیاد نفس است امور را که حادث شود از طریق تبرع بسلیم حسن هادی و آن کمال
رغبت نفس است باستکمال جمیع مسالک آن جماعتست در وقت تصادم ارادهٔ مختلفه و تراکم اهواء متوقفه
بتخم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مزاولت
لذات قبیحه از وصول و زیادت تعالی الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب و تم صبر بر مکروه و قسم ثانی متعلق بعقوبة عضبی دارد
و حلیه صبر زیور معاقبه بثوبت و فتوبت چنانچه حضرت عزت کلمه مکارم اخلاق و ثنا دی طرایق توفیق و در اخلاق
صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و ثبات بر کاره موافقت
با دیگر انبیا که صاحبان بارگاه کبریا بوده اند تخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه ساز و از احادیث

تمهید الحزن

مشهور و است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث دیگر است الفقر مع الصبر و صحیفه صفرا که علماء فرنج ربیا کل و معاد
آوینه بوده مکتوب بوده که عجبا کز این طبعا عاشق مفاطیست نظر خلوه عاطاب بصارست مغتنم قناعت و ان استغناف
نفس است با کل و مشارب و ملابس غیر ناه و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانه بان نه از جهت حرص جمع مال
کران تقتیر است و شره و عقلا مذموم بخلاف اوآل کمال محمدت موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق
وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و حفره متمم مکارم اخلاق
علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التودة من الرحمن و در احکام شریعت سنیه الامام علیه الصلوة
و السلام مبالغه در نهی از تعجیل مرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علماء دین و امناء شرع مبین
تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه در فتن تعجیل نماید و از جاده تانی و اعتدال
انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است بر افعال سنیه و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیائه
الا المتقون و هم انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود و یازدهم
حرفت و آن ملکه اکتساب بالست از تکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت
مکاسب دنیه و صرف در مصارف قبیحه و دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد
بالکلیه باید چندانکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افاضل الصلوات و التسلیمات وارد است کرفرزند
الله تعالی این اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز این را با صلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق
پس این خود را بهر دو مزین کرداند و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق
و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوتی کرد ان حق تعالی او را به بخل و به خلق قوی کرد انید
و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آورند و حضرت
فرموده که ببرید الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که خدا یکیست پس چه حکمت است که یکی از ایشان
ایشان از قتل خلاصی یافت فرمود که جبرئیل فرود آمده و گفت که همه را بکش و این یک را بگذار زیرا که او سخیست
و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام فرموده که سام بن ابراهیم
را بکش زیرا که او سخیست و در حدیث بنوبت الجنة دار الاسخیا و در حقت سخا انواع بسیارست و تفصیل آن

کسی خلق را بخاوت قوی کرد انید و خود بخل را
بازگرفت تا بر خلق او را قوی کرد انید
و بدین یک گناه همه را
بخشید

از مطبوعات چشم توان داشت و بباید است که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه که نفس را
تحمل اخطار و تبشت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه کرد و ببذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه بعضی
و مهمات حال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر تو انند بود و استلزام سخاوت
شجاعت اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است بعد از عدالت اما انواعی که در تحت جنس
عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم
ششم مکافات بهم محسن شرکت هشتم حسن قضا نهم توده دهم تسلیم یازدهم توکل و دوازدهم عبادت
اما صداقت عبارتست از درستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیه در آنچه شرع و عقل
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هر چه بر خود پسندند نیز بر صدیق پسندند
و هر چه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه جل علیه صلوات الله اشارت باین فرموده
حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آراء طائفه
و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق مواساة تجاوز
جایز ندارد و بعضی تقصیرش را بمجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست
از نا ملایمی که بر کسی واقع شود و مقتضیست بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن
و محقق است که تمامت ذرات کاینات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات
در ارتضاع لبان تربیت از اغاریق اخلاف توفیق آن حضرت متساوی الاقدام و متقارب الخط
و المقامند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم
و رابطه ائتلاف جان میان ایشان متاکد و مستحکم است

بنی آدم اعضای یکدیگرانند کز آفرینش
زیک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شبلی رحمة الله
منقولست که از جوی که بر بیمه زند اثر ضرب بر اعضا او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان
مضیق مضاقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال نادیده حقایق را از ظروف

عروف اسایر مسطوره کتبت اولا فرا گیرند و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان صحیح
وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب بصیر بصیرت اوشده باشد و غبار تعویهات
جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطنت او را پوشیده و پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است و لهذا انتخیل
جوهرست در هذیان خزیده اشود و تردد بر سر دیوار بلند موهوی بسقوط کرده و با انکه کرده زمین بمسافت
حرکت کند و هم سقوط نباشد و همانا بعد از تدبر این احوال عقل را از هتوک امثال آنچه این مجال نموده شد استکشافه
نماند این وجیست که از بحث تنزل بعد ادراک اقدام عمار ساز حکمت رسمی بر اوج تدوین ثبت رفت و الا

بالاتر ازین زبان زبانی کراست سر غم عشق با بیان کراست

و بین مشهد که انوار تجلیت
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است و اما صلت رحم آنست که خویشان خود را در شروت و رفاهیت
با خود شریک گردانند و چون که قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب بعاینست و آنرا قربت
و قرابت الهی خوانند حق صله دارد بلکه رعایت حق آن اکد و اهم است چنانچه حدیث بصواب عمر بن الخطاب
علیه اللعنة مرقوم شده القرابة لحم و دم و القرابة فروع و فصل و شتان ما بینهما و انی که میبارست
فرق از آب کل تا جان از دل و اما مکافات آنست که هر نعمتی که از کسی یابد و رسد بمثل آن یا زیادت
بر آن مقابل گرداند و اگر قدری از کسی یابد و رسد بکثیر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات
بر وجهی کنند که موجب انخرام شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط آنکه مخالفت بر قانون عدالت و احسان
قضا آنست که حقوق عرضی بگزارد و خود را از منت و مذلت دور دارد و اما توده طلاقت وجه است با کفا و اخوان
با لطف کلام و انعام و اکرام و دیگر اسبابی که موجب جلب محبت تواند شد اما تسلیم آنست که با حکام الهی و نواهی
شرع و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی
نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را باطاعت و جهاد از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در امری که از حوالت آن بمقدرة و کفایة
بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال نصرت نه بتدبیر و زیادت و نقصان تعویل و تاثیر نطلبد

وتا کیل نفس الوکیل کرده خیالات مغشوش را برطرف کند ... رضا به او بوده و نچین کرده بگشا که برمن تو در
اختیار نگشاده است او از حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که
فرموده هر کس در وقت خروج از خانه این عا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی انفاد خود در رزق او
وسعت کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک وبارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت
ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شئی قدیر و برناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این عا طلب عطیه توکل و رضا
بجاری قضاست چه اراده خود را با اراده حق راست می باید ساخت و جزوه را از کل و ساکن و داعی
نفس و هوا کلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانیت نامتناهی در دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق اراده
او واقع شود و کاینات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادات آنست که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که از ازکیه
عدم محض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بر افاضه
کرده و سبحان حضرت او را ملایک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما و متالهین و انقیا احکام شریعت
و التزام وظایف سوم ملت گردانده و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنیست شعار و دثار خود ساخته
و مدرک تفصیل عبادات شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال آن حاکم است
و مقدار مدرک عقل در این امور بخوبی از اجمال است چه جز بنور نبوت راه بنهانخانه اسرار شریعت
نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال اکمل حکمت علمی باشد و من حیث التفصیل خارج ازینست انواع
فضایل و از ترکب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود حکما گفته اند چنانکه از هر چه در اشخاص
معاینه میشود هیچ شخص بر یک مزاج نتواند بود اخلاق نیز متخالف تا وقتی نفس بر یک خلق نباشد
و در سطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با انکه در دیگر افراد حیوانات اختلافی باین مرتبه نیست
آنست که در افراد انسان بواسطه تفکن ادراکات کیفیات مختلفه انفعالات مقتضی هیاتی خاصست چه هیات
فرحان از هیات غضبان و هیات محزون از هیات مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات
که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب
متقارب نماید ... و طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مستحضر باشد از جمله انکه انکه

ذکاوت فهم و نظایر آن را علی انواع مندرجه در تحت جنس حکمت مندرج گردانده و حال انکه آنها اسباب حکمت اند بناء علی تفسیرهم
الحکمة بما مر ذکره آنچه از حکمت تفسیر کنند بحکمه که قوت نظری بآن ممکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت
آن مندرج تواند شد و بهمانا آنچه گفته اند که چون حکمت قوة نطقی بالغه کمال شد از ان حکمت علم حاصل شود و تبعیت حکمت
عملی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را مفید رتبی تمهید نمود باشد ... چون این فضایل معلوم شد باید دانست
که مبدا او و آنها منتهی چیزیست که نه از ان جنس است و بآن مانندست چنانچه بسبب انخداع جمعی که حمارت علم اخلاق
نداده نشود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه بآن نمودن و تتمه میان شبه و جوهر
نفیسه آن تا طالبان جواهر کمالات انسانیه را طغیان نفایس ملکات نفاخ بازی نخورند و بتکمیل غلمان و تحویه
قلابان فریفته نشده خود مهره با برخ در و رولالی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم
حفظ نمایند و در نکات و دلایل که متلقف فواکر فیه باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق
فراست و نور کیاست بنصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی
دهند که و حال انکه ایشان را یقین و اطمینان بمسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال
ایشان در تشبه بعلما و ذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکاه افعال و اقوال انسانیه ... مولف
قرده و طوطی یا کودکان در تشبه بالغان ... کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و
کو حمله ببر دوست ... و بعضی از ایشان باشند که در تحصیل مطلب اغلب حق صریح نمایند و در هر بحث اگر
ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فتنی که نه ارند کنند و با غالیط ممو هه مبتدیان را در کار اندازند
و با انکه در مسایل یقینه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند در مطالب علیه و عالی
بلند کنند و بتمسک اطل لیاس حق و تصویر ظن و تخمین بصورة علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق نامند
و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن خود حکیم را حاصل نه تعوذ میان این طایفه و حکما
بر اکثر مردم متعسر باشد و اگر در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیا و ما عراض کنند از برای چیزی
از آن جنس که پیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند
تا بآن وسیله باعراض فاسده دنیه و اغراض کاسده دنیویه توسل جویند یا انکه از ان لذات آگاهی نداشته

باشند چون اهل بیان و رسایق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول تعاطی از آن لذات ملال و کلال
بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوت در ایشان باشد یا جبنه خوف از الام و امراض
یا اطلاع بر دم و تبیح که بر آن مترتب تواند شد و ایشان طایفه عفیف نباشند و اتفاق بر سخاوت عمل ایشان صادر
شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تجمع از شهوات نمایند یا بجهت ریاء یا بطمع مزید جاه و مال
یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند از مواقع
احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جهلی باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده
باشد و از صعوبت اکتساب بخبره حال امد خلق شوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنان است
که سنگی بزرگ بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنان که سنگ افروگذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است
و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
پیدا رست و با درویشی رجواب که دانا را چون دینا باشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب
توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند
مرا تجربه معلوم کشت آخر کار
که قدر مرد بعلت قدر علم مال و کمال از وجود سبوده متقسر چه مکاسب جمیله قلیل است و در سلوک طریق آن بر احرار
دشوار و اینچنین کسانی سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه
سخاوت ملکه شریفیست و لذاته مطلوب و اگر بغیر از این چیزی دیگر وجه مقصد او باشد ثنا یا با لعوض تواند
بود چنانچه در افعال الله اشارتی باین معنی رفت و آثار شجاعت افعال شریفه بآن از غیر شجعان صادر نشود
چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب یا جاهی یا غیر آن از مطالب
و باعث بر ان نه حس بر آن مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون یاران که تحمل خطر شدید نه حسب موجبی بل قطع و قتل
نمایند تا نام ایشان در میان انجمنی که در زمان ایشان شهر یکند بماند و کسی که برای دفع ملامت اقارب
و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر ان افعال نماید یا آنکه مکرر ا بطریق اتفاق مظفر شده باشد
و بآن مغرور شده و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع بحقیقت کسیست که هر وقت بهام مقصد او جواهیت
این ملکه فاعله باشد بر قیاس آنکه در دیگر ملکات مبین کشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه

بقیه

پیشست بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان را غلبه و تفوق خود و شوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند
پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه و قدرت نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان غالبا مقاومت
مثل مبارزی قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این اضعف افعال شجاعانه است و دیگر
آنکه آنچه مهلک فضیلت است که آن عقل است تا تمام قوی مطیع و منقاد او نشوند در ایشان مفقودست
و شجاعت بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت
باشد و هر آینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیاده از حذر او باشد از الام حیات و تحمل ذلت و از حیات
مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار
یهون علینا فی المعالی نفوسنا و من خطب الحسناء لم یغلها المهر
و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن موذیست بخوف هلاک اما بالاخره لذات و منافع
آن شامل گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع متین
بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جبن موجب بقاء حیات نمیشود
و بدل در بقاء و فرار طلب ابقاء چیزی نمیکند که قابل بقائیست پس بحقیقت طالب محالست
باانکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معاریف
مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند پس مرکب فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر رندگانی
با چندین ننگ و عیب مرجح داند باری چو فسانه میشوی ای پسر
افسانه نیک شو ز افسانه بد
راز نجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب خود فرمود ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا
والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش معفرمایند که ای
آدمیان که بسیار خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته
نشوید البته از ضربت ملک موت جان نخواهید برد پس از جبن چه رامی ترسید و ننگ چنین از چه رو بر خود روا
دارید بآن خدای که روح پسر ابو طالب در ید اقتدار اوست که هزار ضرب بر سر آسان تر از مردن
بر فراشست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ زنان است که سرخی خون کلگونه چهرهٔ عاشقانست

چون نشیمن عشق در وسعتی اعلی حیز روست ای خوش آنساعت که ما راکشته زین میدان برند و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از آن جمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و برحمه کس
تعظیم شجعان و کریم ایشان و احبست خصوصا بر ملکان ارتفاع جهانداری و ملکان امنه گاسکاری و سالکان مسالک
شهر یاری چه این طایفه اگر چه باکرم نفایس کم نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با عدو آویزند
دولت مقابله مینمایند پس شاید که پادشاه با موالی اسباب با ایشان مضایقه نماید یا بذل مکنت با ایشان عتاب آمیزد
و آغاز فعل جاهلی که خود را کشند از خوف فقری یا از عین زوال مالی یا جاهی یا از مفاسدات تبعی بر دوام اجمل کردن الموات
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدایه قادر و در هر صورت از اضطراب محفوظ
بلکه این فعل مقتضی جبن است و ضعف سکه نفس بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث
صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود
الا حکیم را و آنرا در عداد افعال شبیه بافعال عادلان ازجمی که باین حلیه متحلی نباشند صادر نشود
یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کند یا بسبب ازدیاد مال و جاه
سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که بقدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل
برنهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند
نطلبند و بر همدیگر تعلب نکنند و بعد ازان در معامله با باقی نوع همین منهج رعایت کنند و نظر او در عموم اوقات
مقصور بر اقتضاء فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را
بهیاتی نفسانی که مقتضای آن تادیب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بکلیه اعتدال متحلی
و از و صحت افعال متجلی باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا قوه تبیان رئیف و رایح و مروه
و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر ببساطت عدالت است کما لایخفی بباید دانست
که باز آه هریکی از فضایل ذیل ایست که مضاد آنست و چون اجناس فضایل چهارست چنانچه گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سیوم
شره بازاء عفت چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را
حدیست که چون ازان تجاوز نماید خواه با فراط و خواه بتفریط برذیلت کراید پس فضایل نیز را و ساطند

و رذایل نیز را اطراف فائده مرکز و دایره را که مرکز معین است باکز اید نقاط از محیط دست و دیگر نقاط غیر
شماری از جوانب هر یک از نقاطی محیط زند بیکدیگر نزدیکتر نه پس بنابرین بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت
چون انحراف ازان و ظاهر است که اقصر خطوط واصل بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه
خط مستقیم یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال حز بریکه
نهج تواند بود و انحراف ازان مناهج غیر متناهی باشد و چون در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت
و بعد از یافت ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد
لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افاضل التحیه و التسلیم فرموده شیبتنی سوره هود و هود
چه در آنجا امر باستقامت و وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و در نسبت کردن صراط مستقیم را
در السنه بنوت و صف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و مقاصد صراط مستقیم که
سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست بهمین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکماء اسلطین اولیا
مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تمامی صور اخلاق و اعمال است که در
موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا
ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بقرع و قیوع موصول شده و مقاد آن صور خواه
از رغایب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاقست که درین نشاه و انده خته باشد چنانچه فرموده و ان
جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث بنوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
و ان ارض للنة تیحان و عزاسها سبحان الله و بحمده و امثال این ظاهر ازان مینماید اگر طالب صادق عنان خیالات
و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از رقبت تقلید اهل سوم برهاند بلکه حدیث
مشهور الدنیا مزرعة الاخرة نیز بهمین معنی میکشد اگر بگوش هوش استماع رود و بجان مسارع خواهد شد
گفت پسر کای نور چشم من بجز از کشته نروی بس بنابرین مقدمات صراط مستقیم افعالی که بحسب نفس
انبیاء و مومنین حشر بر سر جهنم گشنده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذایلند

و هر کس او را از این صراط مستقیم ثابت قدم باشد و از سلوک بنهج اعتدال تجاوز ننماید و در آخرت بر آن صراط مستقیم
توانا گذشت و بباغ بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید و هر که در این نشأه از این صراط مستقیم انحراف
جوید در آخرت بآن صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیان است بماند و از فیضان عنایت حضرت
که هر ملکه انسان گردیده سبب حدوث ملکی یا شیطانیت که بعد از تحقق تحقق مصاحب و ملازم او باشد ان
خیر از غیر و ان شر از شر متمیز شود باید که انسان احتیاط نماید تا چه معاصب برای خود پیدا می کند و هر گاه وسط بر معنی
اطلاق کنند یکی از وسط حقیقی که نسبت با طرفین علی السواء باشد مانند چهار که وسط حقیقی از است که اطبا و اوایل
بر نفعی آن اقامه برهان میکنند و دیگر وسط باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند
و وسطی که در این علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا بشرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف میشود
بلکه نظر بحسب وقتی و حالی و باز در هر فضیلتی از فضایل هر شخصی تا اول نهایتی باشد در این مقام و مراعات
اندیشه غلط و شکی حادث شود چه هر گاه که وسط در این فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه از آن اعراض
نبود بمنزلهٔ اعراض اگر از وجه مبالغه در وصف آن بدقت و صحت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار
آنکه بدانی که در مراتب عرض لازم مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی است و در مراتب ملکات
نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن
مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنان که شخص در نوع در آن مراتب بر حالت افضل نیستند
لیکن بوسط فوقی مجبور و که بآن مرتبه دارند و جود و نوع و شخص محفوظ میتواند بود و در فضایل نیز فضیلت
حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه و بعد او فضیلت معده و میشود همچنانکه در
اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب انحراف نه بنحو اگر از ایشان خللی
بین و در افعال نظر بهر پیشه و در ملکه مراتب اعتدال باشد و قواعد طب و وجانی بر قیاس و بنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه بحقی ارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر
در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعره و حدهٔ سیف نماید و در از کار نه و الله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس باز اد هر فضیلتی دو رذیلت

باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون تبیین شد که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذایل هشت
باشد دو از ان اطراف باشند نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن استعمال قوت
فکریست در آنچه واجب نیست یا زیادت از قدر واجب و آنرا کرزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت
فکریست در آنچه واجب یا تقصیر در استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آنکه از حد واجب بود و از ان طرف
شجاعت اند و آن اقدامست بر هر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن جبن است و آن حذر است از چیزی که
حذر از ان مستحسن نیست و دو از ان طرف صفت اند و آن شره است و جمود اول افراط است و آن میل بشهوات
زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب آنچه ضروری کرشرع و عقل آنرا مستحسن
یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت و دو از ان طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام
اول طرف افراط است و آن تعرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مشتهی او باشند بطریق مذلت و بعضی بر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلم است
یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است
و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه
ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی انکار گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند الا در آنکه متفق اند
بر دستمان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح هست که حسنات ظالم منتقل بر دیوان اعمال
مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم بظاهرین بآن مشعر است و بهمین قیاس
توسط در انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود

در بیان شرف عدالت و اولا بر سیر

تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق تعالی از اتصاف باضداد و اتمام متعالیست
طایر بلند پرواز ادراک را راه بسر احق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت
نظری آنست که بازیابی انسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را نتوانند بود منتسب شوند
گفتا تعلقی ما شان شوان داد ازما تو هر آنچه دیده پایه تست و اول هر آنکه وجه قدیم
چیزی نیست که در ان بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت است

کدان ظلی از اظلال است و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال است
بل وحدتی که اکثر جمال بر انوار و فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات ناپروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه باشد وق انوار عالم سوز جلالش ذرات نهایه و کثرات در حیز ظهور
نیاید و از سعت احاطت ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار بیان آن بالبلغ وجهی می نماید ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست قهرش
آن گزیده در و ادی او دیار نیست و از بنجاست که اساطین ایهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام جبیر
قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور است الله واحد لا بالعدد
ولا کالآحاد و بتصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز است و جز بنور
کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که میفرماید و اذا ذکر الله وحده
اشمازت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام رئیف فیلسوف از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی از او
که معلم نظر عقل تواند شد وحدة حقه ذاتیست که بی فرض غیر آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نیاید
و با انحلال آن رابطهٔ بقای هیچ فرد از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکما متألهین که رایحهٔ کشف نشوند
مقرر است که کمال هر شیئی در آنست که با بقیهٔ خود در حیز تعارب و تعاند آید چنانچه در فرائد عقود بهائی
حسنی آلهی مشاهده میرود و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی که با وجود
اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحده در وظاهر تر باشد اشرف افراد بوده و تاثیر و افاضات و نفحات تناسب
و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحده تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است
هم ازین قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب لابد صورتی یا نفسی که بر آن
مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسلهٔ موالید چون مزاج معادن ابعد است از وحدة اعداد
صورة نوعیه آن مبدء حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد
با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و نمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آنکه

مبادی

مبادیهٔ مبدء حس و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه ارتقاء یافته بمرتبهٔ انسانی رسد با جمیع آن
آثار مبدء او نطق حقیقی و ادراک کلیات و تمیز بین آن شود و هر چند افراد انسانی با عتدال حقیقی اقرب باشد
کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در بیان ایشان مراتب تفاوت بی نهایت ختم رسد که نظر بکمالات
و غایة الغایات ایشان ایس از اولیاء و انبیاء و ملائکهٔ مقربین مقرر شده که هیچ نسبت بهیچ یک از ایشان
و هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال مراتب با نسبت مساوات نشود از حد سلامت خارج باشد و در حیطهٔ تفاوت داخل

چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایماءی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهی
که لایق این مجال باشد آنکه نفوسی که آثار امکنی دارند هر یک را بحدی معین از وحدة و خلق کرده اند از آن قبیل
که خاصیت تا بت نباشد حاصل نشود و مناسبت بسیطی را ازان نظری نباشد چه نظر این مناسبت محصور است
بر نفحات از آن جهت که مبادیهٔ ایشان بسیطه وحدة و خلق با مبادیهٔ نامتناهیه متخالف بیان ایشان بحسب نسبتی طایم
یا منافر حاصل شود و خلق اول اعلم تالیف خوانند و ثانی را علم ائتلاف و چون نفحه مختلف وحدت و خلق حاصل
شود و لامحاله تفاوت میان ایشان بنسبتی طایم باشد یا بنسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل
باشد یا بمثل بالقوه طایم باشد و الا منافر و هر دو بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اکمل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی مضعف دیگری باشد مثل چهار و دو شش و سه آنرا بعد ذی الکمال خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی
که مثل بالفعل نیست تضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمت یکی آنکه این قوه از جانب قدر تفاوت باشد
چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان دو است و دو تضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زیاده یا بالجزء خوانند
و دیگر آنکه قوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان چهار است و دو که احد
المتفاوتین تضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که بر این وجوه باشد یا داخل باین
وجوه شود جایز باشد و هر چه بر خلاف این باشد نباشد فرد ازینجا معلوم شد که هر دو نفحه که میان ایشان نسبتی غیر مذکور
باشد و هیچ نسبتی از سه قسم نباشد که ضعف مثل متحاذیست و در عدد یافت نشود و متنافر باشد چون نفحه که از کل
و جز حاصل شود و نفحه که از جزوی ازان حاصل شود که نسبت او بکل چون نسبت جزء باشد بمقطوع و هر نسبت
پنجها نسبت عددی باشد و اقل عددی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نزد جزوی باشد که با لقوه عدد زاید بلا دو رابع

نشود و یکی از نسب ملایمه بر این وجه که بعد از این مشروح خواهد آمد البته متشابه باشد مثل دو نقطه که یکی بالای دیگر باشد یا دو سر دیگر
باشد بچهار سبع مثلا الخ بغایت بعید باشد و دیگری بگوید که تفاوت میان ایشان بچهار سبع است نه بغایت که اقل است
تضعیف نیز نمیشود و نه چهار سبع که قدر تفاوت است و اگر قول معنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است و آن ابعاد ذی الکل خواهند و ثلاثه نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما
تفاوت بگرویست که بالقوه عدد زاید است اگر آن چیز عدد ضعف و ما دون او بعدی بگیرند بهمین نصف و ثلث آنرا
ابعاد وسطی گویند و آن مختلف است بیان آنچه اگر تفاوت بربع و سبس باشد چون تفاوت عدد تضعف کند و اگر سبع
و خمس شد عدد آن را نصف کند و قسم اول آن را ابعاد وسطی بالجنس گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعدی الاربع
گویند مثل سه و چهار و اگر تفاوت بگرویست که عدد نصف و ما دون آن بگیرند آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زاید
بالربع است و این اقسام که در بعد بین العددین یافته اند اگر تفاوت بگرویست که بالقوه عدد زاید است
تا آنجا که تفاوت محسوس نشود و حاذق این فن امکنت اعداد آن باشد علایم باشند و معتبر و اگر تفاوت
بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نامرئی یا بر طرف انت یا ایجاد آن متعذر آید در ضبط اعتبار این فن داخل نباشد
چه بر تقدیر توانست از حس یا قلت تفاوت در حس لفو معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اطلاع اگرچه
از آلات دیگر او باید توان کرد لیکن چون نه بر سبیل امر طبعی انسانیست که او را بشه حاذق او ست طبیعت را زیادت
رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است
بس مطلع این فن نشود و از اینجا معلوم شد که بسنجی که نزد مهندسان نسب اصوات خلق انسانیست معتبر نیست
و در نهایت نسب اصوات خلق بحسب است تا از ابعاد و کبار آنست که یکی ضعف دیگری باشد چون یک و چهار
در صغار اگر زاید باشد بجزوی از سی و ششم جزو یعنی یکی عر سی و یا شد و دیگری تالیم و ما فوق این مراتب
معتبر نیست و اما بیان کیفیت جمع اگر نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی خوانند اصل و اشرف نسب است
و از غایت شرف قرب و بعد است اگر آحاد طرفین او قایم مقام آن دیگر میشود و بر وجهی که بهمان علایمت
باقیست یعنی اگر نفوذ صفت باشد و دیگر ضعف و بجای مختلف ضعف بگذارند یا عکس شته انتظام انضمام
نیابد و رابطه التیام انجام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت

نشده و بالجمله گر سر باشد تالیف ابدا از هشت و سه بعدی علیم حادث شود با آنکه میان ایشان تفاوتی اولی نیست و علایمت
ایشان از آن وجهست که چهار نصف هشت است با سه علایمت دارد و اگر از جانب سه بهمین اعتبار کنی و گوی سه نصف شش است
و میان او و شش علایقیست بهمین مقدار حاصل شود و بهر تقدیر راجع بر بعد ذی الاربعه شود و اگر بخ را با سه استعمال کنند
علیم آید و راجع با بعاد صغار شود و بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی علیم است از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است
تا گویم میان او و پنج و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورت تنها با تفاوت متفق با تفاوت ثانی
گویند و از بخاطر نشان جمله باب بصیرت بر او پوشیده نشود که بعدی الجنس را به بعد کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت
و بعد ذی الاربع را به بعدی الجنس چه گر در صورت اولی دو را قایم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر
سه را قایم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف شود و همچنین ثمانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع به بعد
ذی الجنس شود و از شرف و اصالت بعدی الکل که تفاضل بمثل بالفعل است اگر منتقم به بعدین او سطین میشود هم
بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد
بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عدد
اقل از و بفضل عدد اکثر از و بر همین نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفست میان سه و شش
چه فضل چهار بر سه یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان سه است و شش
و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار بدو بعدی الکل است و چون سه که واسطه عددیست
و میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعدی الجنس است دیگری میان سه و چهار
و آن بعدی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش بسه بعدی الکل است چون چهار که واسطه تالیفیست میان ایشان فرض
سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعدی الاربع است و یکی نسبت چهار بشش و آن بعدی الجنس است
و از این تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعدی الکل معلوم است و وجه تسمیه نسبت تالیفی هم و اضح شد
چون این تمهید است گوییم ارشمیدس یافت بین شد که هر ابعاد علایمه را بع بنسبت مساواة میشود چه ابعاد ذی الکل قدر تفاضل
مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل حاصلست بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد
المتفاوتین یا بالذات یا بالواسطه چنانچه تفصیل یابد پس مرجع علایمت حاصلست که ظل آن حدت است و قدما

حکما را در تسلیم شان نسبت استنباط وجوه آن استخراج علوم شریفه بتوسط آن اشیای عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت علویت نسبت عددی است یا فی عددی سابقا نمود کرده شد و نسب عددی آنست که نسبت اول بدوم چون نسبت دوم بثالثی باشد و این را نسبت متصله خوانند یا چون نسبت ثانی برابعی باشد و این را نسبت منفصله خوانند قدر تفاوت میانه اوسط و اکبر چون نسبته اصغر به اکبر باشد چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو و ترکیب ارثماطیقی مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود و بنی تفاریق علوم و ابرار حکمت مبنی بر احکام نسبت و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موجودات را از اصوات اطلاق کرده و گفته که جمیع موجودات مرتب از اوازاند و از افلاک بنسبت اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز مخصوص در بعضی هوا سبب قرع یا قلع مخصوص میشود ممکنست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی بسبب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب اگر آن نسبت را یا ترتیب به آن تعلق یا صوت و نغمات کند در غایت ملایمت باشد و بهمانا متفطن صاحب بصیرت خواهد که تعلق نفس بدن بنا بر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزاء عناصره حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او کرد و چون حسن که عبارت است از مناسبتی که میان اعضا باشد و فصاحت و بلاغت که عبارت از مناسبتی خاص است که میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضی مقام حرمی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت مناسبت چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت انگیختگی معشوقست که اگر در اجزاء صورتی عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و فضل و هر موطن عاشق و طالب آن معنی است بهر صورتی که نماید و بهر لباسی که برآید شه را نشاید الا محبت الحسن حیث وجده و للحسن فی وجه الملاح مواقع بیت بجنبه یا بقبا هر چه هست پیرون آی کز من حریف تو ام هر لباسش که هست تتمه حدیث الاصبع از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که کمال آدمی

عدالت بر حفظ مناسبت است که باجماع همیشه و بسبب همین استبعاد عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است نمایند سه گونه از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق بمعیشت اموال و کرامات و ارزاق دارد و دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیوم آنچه تعلق بتادیب و سیاستها دارد و مناسبی هر سه بکار و ازمنه اما در قسم اول گوئی چون نسبت این شخص با این مال با این کرامت مانند نسبت کسیست که در مثل مرتبه او بود با کرامتی با مالی که مثل آن کرامت یا آن مال شد پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبته شبیه بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت متصله استعمال کنند و گاه منفصله اول چنانچه گوئی نسبت این بز از با این جامه چون نسبت این نجار است با این کرسی پس در معاوضه جنسی نیست و ثانی چنانکه گوئی نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر است با این کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی جنسی نیست این مثال بر بین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این مثال نخگفتست بلی اگر نسبت جامه بزر چون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم در تعریف المتصله و اما در قسم سیوم نسبت بشبهه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبت فروش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خود پس اگر از وجهی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافاة او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و زبان بی معرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمانی بیان رفت در غایت صعوبت و انحصار است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منع و حدت حقیقت تعالی و تقدس و چون انسانی مدنی الطبع است و معیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای بزرگران پزد و بزرگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او بتافد و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه الماهیه بعضی بعضی بتوسط امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود مشکل نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن جهالت است و احتیاج بعادلی ناطق از روی که آن پادشاه عادلست پس حضرت حق پادشاه را برگزیده و تائید او بشمشیر فرموده تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد

عبس حفظ عدالت به چند صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی و دوم پادشاه عادل و سیم دینار چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانست که تابع شریعت است چه الدین والملک توامان و ناموس سیم دینار است و ناموس در لغت ایشان بمعنی تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو می باید کرد و ناموس سیم که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در بعض کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس چه کتاب اشارت است بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متغایره بهدیگر شود و دینار در آن داخل است و حدید بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کرد ارباشد و بر منوال این سخنان جائر سه باشد اول جایر اعظم که نابینای آلهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند سیم جایر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیادت از حق خود طلبد و او را بخاین و سارق خوانند و فساد آن دو جایر اعظم است از جایر سیوم چه هر کس که از دایرهٔ انقیاد او امر و نواهی شریعت آلهی بیرون آید بهر آینه اطاعت یکی از ان دو ناموس دیگر از وجه شوان داشت و همه فساد از و متولد تواند شد و اگر از خط فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت

نامحکان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک قبضهٔ اقتدار او بود حسن کردون بلجام اطاعت احکام او را سر نهاده و الملق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده روز پنجشنبه نیم ماه رمضان قبضهٔ نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار ساخت و خاطر را از اندیشهٔ ترد و اسفار پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مغرب شده خیمهٔ چنبار بر سر چشمهٔ چین حامیه زده و از کثرت عوغای روز بر سم

استراحت میل بخلوتخانهٔ شبستان تحت الارض کرد یعقوب دار حلقهٔ بدهٔ از روزه داران در انتظار عید چون روز سپید کشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعان از مغرجاه ظلمانی طلبیدند عود هوای عید در مجمرهٔ سینه بنابرهٔ اشتیاق میسوختند و نقل خیال هلال او در آتش جوع می نهادند از غایت شغف رویهٔ هلال هر کس از ظرف بام برآمده باستهلال و از غلبهٔ خیال هر ستاره از اطراف و جوانب هر چشم هر یک بصورت هلالی در آمده

بس که در جان فگار در چشم پیدا می شود از وزیندارم توئی العقصه مغربان بنابر غرض عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و برین معنی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر محمدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبیست و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید که فردا رمضانست و هر کس که فتوی من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و گفتند که ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند هر آینه بسبب فتوی او کار خواهند کرد بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی متغیر شد فاما چون تنگ نهاد و صحیح الاعتقاد بود در رعایت و حرمت اهل علم را بر دولت همت خود فرض عین دانست و از علو شان در نخت نکان امام الحرمین بعد مقدرت و قمانع نداشت باجمعی از خواص کعبت رویه و امام را بلطف و ادب پیش آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی کرد چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنویم بجزم خبری نتوانیم کرد چون امام الحرمین را بخواندند بر خواست و بهمان تخفیفه و نخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بدرگاه سلطان آمد بحجاب این صورت شاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرد و اکنون بر نخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود رعایت حرمت فرمود و امیر الحاجب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین فتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت سلطان

باید که جواب سخن خویش شنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گذارم مرو را باشد و جامه اگر در خدمت حق تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که رعایت ادب بجای آرم و رخت لایق و موزه بپوشم فامادران ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم برسیدم تا تغییر جامه کنم دیر کی واقع شود و بواسطه آن تاخیر فوت شود ان نام مرا برجریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر بیک میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف او مناوی میکنی امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجب است که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجب است که از ما پرسد بحکم شریعت عزا و ملت زهرا همچنان که فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص گشته باز منزل فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که خاتم جمیع ظهور نور مظهر موجود بیمن دولت حضرت صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت کسری و شریعت پرور ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است حق سبحانه و تعالی تا ظلال در سایهٔ تربیت آفتاب در مدارج کمال برمی آید بظلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انظار انوار آثار حضرت صاحب قران اسکندر الزمان مستدام گاسرة الدوران بغایت کمال رساینده و ازین الکمال زوال مصون و کواکب سعادت و اقبال آن دودمان فلک احتشام و جلالت از وصمت هبوط و وبال مامون و اراد بحق الحق و کلمة الله العارفین به جنبات آیات ذاته و صفاته

تنبیه ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا تعلق بذات شخص است و قوتی او چنانچه ایمانی بان رفت و ثانیا بغیر کاو او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین

علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خویشست و راعی آن جوارح و قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرمود که سلطان یعنی عادل ظل الله در زمین است بجون حضرت بغیر سخن صحابه برسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که امان که عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود دارد روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر را روشن ندارد و یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که او لا از رعایت عدالت در بدن و قوی خود نپاید و از افراط و تفریط مجتنب نشود و بعد از ان با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام افتد از چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بیامن روزگار همایون آثارش برکت و رحوث و نسل پیدا شود چنانچه مروی است که در خواب کسری گفتند و دران دانه نامی کندم بود بغایت بزرگ هر یکی قریب بیک اندوخا و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان ازین راحت و عاطفت حضرت خاقان صاحبقران در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از هستبر ظالمان پایمال ممالک شده بود و بن بیاد افنا داده

شعر ای پناه خلق عالم از پناه خویش هر ساعت پناه ما بده

در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت او او حق عبودیت حق تعالی باشد که جود شش خلعت وجود بی سابقه استحقاق در قد هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نوخته عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات و سیوم آنچه قیام بان بر ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضاء دیون و شفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم

الخلائق علیه الصلوة والتحیة زبان گوهر افشان آن حضرت جوامع الکلم در مواضع متعدده بسی عبارت جامعه ولطیف تر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بما بین عبد وحق است و فوق و دوم اولی اشارت است بآن یا در امور متعلقه بما بین او وبنی نوع و خود نهایه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله ولائمة المؤمنین و منظور لبیب آنست که از این چند چین حکم عزیز در جهان کلم و چیز باند و بست قوی و سلطنت مغزی در شاقت موی جز موی بکتب ادبی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لطائف حکمای متاخر چون بر دقایق شریعه حقه محمدیه مطلع شوند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت علی شاهد و موجود بکلی از تتبع قدماء اقوال حکما و کتب ایشان دین بابد بست باز کشیده بیت چو آن خسار بالا بافشان دیده زنگل برکند و بیرد از صنوبر و سمن در تحقیق عبادت آنی آنکه حق سبحانه و تعالی در هر یک از قوی و اعضا بجهة غائی خلق فرموده تا مجموع باسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است شود الی تحقق بر سنن خلافت آنی چنانچه در مطلع پرتو ادراک ان بر روزن ضمایر متقنان انوار حکمت علی افتاد بس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل وظایف اعمال هر قوی از قوی در شریعت محمدیه تا بلوغ وحی مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از انجا که تتبع باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطان است که احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه بیچکس را کمنت رعایت عدالت شود انبود و اگر باشد در غایه تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تمدن بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک هر کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد شده که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردمان در روز قیامت از خدای تعالی بمنزلت پادشاه ظالم است و در حدیث مصطفوی عدل ساعة خیر من عبادة

سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدت تمامی هیچ عبادتی بعبادت عبد الله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من نمی دانم که مرا یک حاجتست در اصلاح حال پادشاه کم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل این فن از عدالت بسیاست مدن نسبت دین مقام بهمین قدر اختصار میرود و در این مبحث استشکال کنند که تفضل محمود است و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل زیاده و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن بر این وجه گفته اند که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان در این باشد و احتیاط در توسط و هر ملکات بر یک منوال نیست چه در رعایت احتیاط در بخل بسیار اسراف بذل بسیار طرف زیادة توان بود و در وقت که وسطیت میان شره و خمود بمیل بنقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت باکذا اول ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط و استظهار زیادتی چه آن ضرر زده باشد و اگر همه مال بغیر معرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی بشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه ازان جهت که خارج است ازان اینست جوابی که فحوی گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر در بین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و بباید دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و در رعایت الفضل المحض و سویت مطلق باید نمود غیر حاجتی از حکما گفته اند که اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با عدیکدر و مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است از رابطه عدالت چه محبت و حشیت جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر این مقام آنکه مبداء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود شعر طلای شفق کمین سیاه که هر روز نوبتی زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی و مقام بحث محبت در حکمت منزل

خواجه آمد انشاء الله تعالی [illegible] در ترتیب اکتساب فضایل از حکمت مقرر شده که مبادی و کمالات که موجود بکمالات شود یا طبیعت باشد یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب بوسایط آلات متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه صناعت و طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صنعت و صناعت بمداخلت ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت بمنزله استاد و معلم است در چون کمال ثانوی و شبیه باولیست کمال صناعت در شبیه بطبیعت باشد و شبیه او بصناعات در تقدیم و تاخیر اسباب آنچه بر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر آلهی مترتب است از صناعت بواسطه صورت مرتبه انسانی حاصل شود یا بعربی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالیست بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بصنعت مرغ را در اطوار متناسب حواله سینه مرغ تربیت نماید چوجه بسیار بیک نفخه حاصل شود که مثل آن بیک نفخه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعیست هر آینه در ان باب اقتدا بطبیعت باید کرد بدین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل بمراتب قوای نفس شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل شیر کند و این بحسن الهام ربانی تواند بود که بمقتضی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی در ذرات کاینات را شامل است و چون قوت او زیادت شود و درین طلب بر رفع صوت گریه و نظایر آن توسل جوید و در جهادی حال بنا بر غلبه حکم و اجمال تمییز میان امور متشابه کما مثل صورت مادر و غیر آن شود المکرم و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه قادر شود صور مطالبی را از راه حواس یا از سینه باشد التقاس نماید چون حضور بیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت بنوعی از کمال قوه غضبی در نفس ظاهر شود تا دفع مضار نماید و بآنچه مزاحم و مانع او باشد و در نیل مطالب غایب مقاومت کند و اگر دفع مستقل تواند شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید و بعد از استکمال این قوه بنوعی از تمیز خاص نفس ناطقه که قوت ممیزست در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نخجه تعرفه میان کبیر و صغیر و جلیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخصی را بکمالی که لایق است بتاو برساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و همنیه بکمالی که شخص الایق باشد نزدیک

کرده اند آغاز تحصیل اسباب شخصی میکند تا بوسیله آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی در وجود پیدا شود و شهوهٔ نکاح و میل بتولید بر تحریت حاصل گردد و حادث گردد و قوت ثانیه چون حفظ شخص ممکن مستطیل حادث گردد و قوهٔ ثالثه چون در حفظ نشئ شود برد بت دفع از جوهر موذیات نوامیس و سیاستها و عصبیه که معظم منافع آن در اجتماع بانواع شود اقدام نماید و اما قوهٔ سیوم چون در ادراک جزوی بالذات متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید بس هر یک از این قوی بعد از استکمال جزوی حرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن بحکم که تصور کلیات نماید اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانیت باشد بلکه ابتدا در انسانیت بالعقل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر وی احوال سابقه شبیه باطلاق اسم جزو بر مادر بیض و امثال آن چون توانند و درین مرتبه کمالی که منوط بتهذیب طبیعت بود منتهی شود و ابتدا نماید بصناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تصیر از ان بکمالات آلهی فتح بر سد بس بکمال اجمالی مبادی باشد که اولا تهذیب قوهٔ شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوهٔ غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از ان تکمیل قوهٔ تمییز تا بحکمت متحلی شود و بس اگر اخلاق در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نفسی عظیم و مختی جسیم باشد و شکر تحفظ آن ملکات بر دقت محنت او لازم و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که بغیر از موهبت ان من عند الله که حق تعالی بحکم و وجد خود مادهٔ مبدی ایشان را بکمالات خلقی و فضائل ذهنی از تعلقات کسبی و تعلمات بشری مستغنی کرده اینده بهیچکس بر فضیلت مقصور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد و اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را بامجارت مثلا ممارست عمل صبیانه با کاتب یا تجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبیه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیت و استحصال آن بلکه این علم خود طب و حمایت اینچنین که گذشت و ازینجاست که جالینوس علیه السلام گفته من تطبب الادیان الی طبب النفوس پس همچنانکه طبیب را وجود است یکی حفظ الصحه و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه بر او شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال

قوی بسکانه بر ترتیبی که سبق گزارش یافت کرامات الهیه بر قانون اعتدال باشد و حفظ آن باید کوشیده و اگر منحرف باشد
بر آن باعتدال اشتغال باید نمود و در چه ترتیب و ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قوای
عدالت تو فر غایه باید نمود و ملاک اعمال و احوال عدالت ساختن تا بغایه کمال حقیقی حاصل شود و در حفظ صحت
نفس چون نفس را فضیلتی باشد و اجب باشد حافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بحال آوردن و معاشرت و مخالطت
با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لهذا احادیث کثیره از ائمه طیبین
یعنی بنهان اخلاق همنشین فرا می گیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز
همین سبب است صوفیا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله ترین احوال ایشان کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا یک
یک بیت ازین بشود و چندان رذایل در نفس پیدا شود که خلاص از ان بمجاهده و روزگار و تعلقات شاید و معاملات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و خوایت عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد
انشاد اشعار که مشتمل بر حکایه فسوق و ترغیب بان باشد و ام است مستند بهمین حکمت است و آن که از الات
مطربه هر چه شعار شان بآن خرست محرم است هم ازین سیاقست چه هر آینه تخیل این امور و تصور آن بر وجه
استحسان موجب بهجان مشهود و میلان طبیعت بان گردد و سر این معنی از جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس
بدن و بحثی که نفس را به ان واسطه باقوای حیوانی حاصل است و اعلی شهوت و غضبند که ورست و مثل میل
هوای نفس همچون مثل فرود آمدن است که در آن تکلفی و تعلقی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل یعنی بر بلندیها
رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد و عروج بر فلک سروری بدشواریست
و از نجایات که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد ست حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات پیدا شد و است که موانست باده ست و مداخلت با ایشان در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است
و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق دو طرف دارد افراط و تفریط
مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی مذمات و هر دو چون بسیار اطراف مذمومه و مرتبه اوسط
که محمودست به بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت
موصوف و بست فکاهت مرسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علیه السلام بنا بر کمال انقطاع و غلبه استحکام و ایات که مقتضی اظهار منوار و حدت
و فنا و انکار کثرت تواند بود و مزاح بود و اند بخشی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرمود و بود الذی
اوحی الی الرابعة و این سخن را حقیقتی است چه بر نشانه آن حضرت شق و ولایت خاص بود که مرجب غلبه اوصاف ظهور و حفظ مراتب
کثرت و تنها بودن بین شوخ و سیاه آدمیان و دیگرند سوخته جان و روانان و دیگرند و از اسباب حفظ صحت نفس
کار فرمودن قوتیست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تیز بر عمل سوخ بیشتر کرد و بفترة
رو خمش کم شود تا موجب ملال کرد و این معنی بمنزله ریاضت بدنیست که در طبیعت جسمانی از اسباب حفظ الصحة است
بلکه موجبات این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات
بدنی را بعد از چند متصور است بخلاف ریاضت نفسانی چه بهر کاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و اراقاص شاید
و حقایق بحوادث اکثار اعراض غایرات بلده و بلاوات کراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست
بر آید و بسبب معنی از رتبت کمال انسانیت منحط و بصورت حیوانات بهیم مسخ کرد و بعد از اطلاع برین
امکاس خواهد و برین نشانه و خواهد و رستاخیز اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لهذا ترک
اذا الجهول ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و باید که هر چند در علم
و براعت یگانه زمان و سرآمد اقران شود پرواه پندارد و عجب و را از خود بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی
و اجتهاد هیچ دقیقه فرو گذارد هر چه فوق کمال ذاتی علم علیم و کبریتست را عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد
از خلاصه خلق پرسیده که تعلم آیه وقت سخن است گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاهدت و ملاحظه
آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد و چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید
کرد که چون طالبان نفوس خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست و کسب فضایلی ازان تحمل
اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نفوس حقیقی و فضایل ذاتی که علیه ذات
او باشد و بیچ وجه از و جدا نه سعی بلیغ و جد اکید واجب اند و چه عجب و حسران باین تواند رسید که جوهر نفیس
باقی را صرف فرزه خسیس فانی گرداند که بعد ازان که بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از او فوت نشود او از آن چیز فوت
شود و بعد از ان بحسرات گیران او کرا کثر اعدا باشند رسد و لهذا کلام بدایت فرجام سید انام علیه الصلوة و السلم بکرار ام

باجتناب از مفضول نیاورد بعد از اسباب آن که کفایت فرمود است بهتر از آن جمله آنچه فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیث دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و از سفیان طالب کفته که کسی بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آز را نهایتی نباشد و طالب آز امکان ندارد که بغایت رسد و کفته که غرض از اسباب دنیوی قوام استقامت است چون جوع و عطش و تحرز از برد و حر در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحتست که از اینها هم اقتضا دست پس معلوم شد که در اعراض از مفضول هم لذتست و هم محنت و در طلب آن نه لذت و نه محنت و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام مسطورست که فرمود طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواجه حاجت خانه که مهمانداراست و خواه مهمان یک شکم پیش نهاده خورد بس خواه انکس که زیادت دارد و خواه انکه بقدر حاجت دارد و را شفاع بآن یکسان نفع و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده و اورا بهیچ خصوصیت نیست الا انکه کوید که این از آن منست و اکر کسی را قدر کفاف نباشد از معذور حاجت بخاوز جایز نداند و از مکاسب بد نپرهیزد و باید که بهیچ وجه قوت شهوت و غضب نکند بلکه محرک ایشان مطلقا نکردد بطبیعت دارد نه چون حمقی که بتکرار لذتی که در وقت غرامت مشغول یا اجزاء غضبی بایشان رسیده باشد شهوة بشکل آن وضع اکتساب کنند که مبادا انبعاث شهوة یا غضب شود و این حالت بهیچ حال کسی را نباشد که بحسن رایه کند بعد از ان توبه خلاص یافتن از و مشغول شود و معلومست که بیه عاقل بر شکل این اقدام نماید و چون بطبیعت باز کردد و تا در وقت خود تصحیح نماید پس بمیزان عقل بسنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط محتنب باشد چنانکه مجموع فضیلت عفت و شجاعت شود و باید که اعمال نظر در اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بسبب عادت چیزی که مخالف اداب عقلی باشد از و صادر نشود و اکر احیانا عادت سبقت کیرد و فعلی مخالف از و بظهور آید عقوبتی که موجب ازجار او تواند شد التزام نماید مثل انکه اکر بطعامی که مصلحت عقلی در امتناع از ان باشد مبادرت نماید مجازاة او باستماع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و بطبق رویت بکار آورد و اکر غضبی بی محل از و واقع شود بتعویض بعضی که موجب استسلامت او شود یا التزام قربتی عالی پایه نی که بر انفاق باشد تادیب او نماید و در توبیخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرمود چنانکه عادت آن زمان بود که از حکما التماس تاهل میفرمودند تا بمثل ایشان ترک جویند اختیار زنی

سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود و تا باین طریق قوت غضبی را مقهور کرداند و بدانطریق بس سفها در شهر خود از مجاهرة عزیمت باز ماند و تا بر طاعت و تقویع و توبیخ کنند و اکر از مفضل خود کسانی را متهم کند او را بالتزام مشقت اعمال عمالة نوقة الملهوة و تادیب کند و بامثال مزاولات امور دنیا نماید کر طبع او را ان مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود و متابع اعمال باکره و بشیمه حمیده نشود و چه بسیب تهاون نفس بشهوات و ازدیاجات کرفتار بعضی از شریعت فقرا فرموده اند که هر کناه را که صغیره شمرند بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل فرموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رحمت مشو و چه صغایر بتدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره و کبیره باکبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفتیش عیوب نفس سعی بلیغ بنماید و چون بران واقف کردد که جالینوس کفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حب الشی یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است و طبیعت آن باشد که وسوسه انا اختیار نماید و بعد از طول ممارست و مجالست استقصاء عیوب خود از و بنماید و در این مبالغه و اطناب کمارد و باکر کوید من در ترویج عیب نمی بینم راضی نشود و کرامت اظهار کند بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کنند اظهار تعجب نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول امیر المؤمنین عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و باز الی عیب مشغول شود و اکر از وسوسه کار کشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا بر اظهار عیوب شخص مجاهرة نکند بلکه سعی در اخفاء آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سداد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنچه جالینوس در جامی کفته که کیکاوز باد بشمنان اشغال باید و از عیسی علیه السلام منقولست که کفت من ادب خود از بی ادبان آموختم و بعضی حکما کفته اند که طالب فضیلت باید که از امور تمادی نشاید این خود آینه خود سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود و چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود تا قبح افعال و بکران بصیرت او را نبیند و در معالجات امراض نفسانی چنانکه در علم طب جسمانی مقرراست که حفظ صحة باستة ابت مثل تواند بود و در مرض باید بتان بعضد در طب نفسانی نیز این قاعده محمود است و چون فضایل چهارست و رذایل هشت چنانکه از پیش کذشت پس رذایل را اصلا و فضایل شوان خواند باین اصطلاح که هر آن دو موجود را کویند کرد غایة بعد از یکدیکر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق صفت بر آن تواند کرد و ملاک امر در طب الاعرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب

اعلامات آن سبب کیفیت علاج و چون قوای نفسانی سه نوع است یکی قوهٔ تمییز دوم قوت غضب سیوم قوهٔ شهوت و انحرافات هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمییز یا در شق نظری باشد یا شق عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تدقیق و مناقشه و توقف بجایگاه نابرشبه و ایجاد که بحرف محصلان گذشت بقیس بخشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا کربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دهاء و اما تفریط در قوت نظری جهود و بلادت و در عملی طامت و باطله قصور نظر از حدود واجبه در علمیات و عملیات و اما رداءت قوهٔ چون شوق بعلوم که شمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و پیغسطه زیادتی از آنچه حد تحصیل آن بقدر کفایت شده و چون کمانه و رمالی و شعبده چون نرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط در قوهٔ موضع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیادتی از حد اعتدال و اما تفریط در آن چون بی غیرتی و بد دلی و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن و غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزهای که موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در حیل بشهوت کام زیادت از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در او بقاعد از اکل و شرب بحد ضروری و تعاون در حفظ نسل آنرا خود شهوة خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتهاء کل و لحم خوردن و شهوة سوداء و مقعرات باذکور کردن و باطله استعمال شهوت بوجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکب ایشان امراض بی شمار حاصل شود و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشاء اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بعد ولی جنون و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است و معالجهٔ آن اهم هر یکی بجای خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون بیان غرض و بدن علاقهٔ محکم و رابطهٔ مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد که مبداء این ملکه رویه مرضیه بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء الترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبداء آن اعتیاد و عادات افعال قبیحه باشد

بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتعرف و عذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که هیچ احتیاج افتد یا باعمال بدنی مثل رنج و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و ازالهٔ رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ عذا باشد و ثانیا بتوجه و ملامت نفس بفکر او قولا و عملا و این بمنزلهٔ دوا راست و ثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف کردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای نفسه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بران کنند اما امراض قوت تمییز اگرچه بسیارست مخصر در آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط سیوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت انکه چون از تعارض ادله در مطالب غیبیه چنانچه بعض از مجزم بطرف عاجز آید پس باید که او را بتذکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا جزم کند که در پس پردهٔ این امر یکی از طرفین حق خواهد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض نماید و در ان احتیاط بلیغ بکار دارد تا حق از باطل متمایز کردد و بر یک طرف جزم کند علاج جهل بسیط و آن عدم علمست بی انکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اکر ندانند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع و عقل علوم و معارف اکثر در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمییزست و بحقیقت جاهل که باین جلیه متحلی نیست در عداد حیوانات بغم است بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کلام است انسان حاضر شود و ایشان در اجرا از قصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق تبری و عری ماند و با دیر حیوانات تشبه نماید و از سخن کفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود که سخنان که در مجامع و محاورات امثال خود کوید با صوات حیوانات انسب است که بکلام انسان چه اکر در عداد نطق آنان لغوی در مجامع اعیان که میدان آن بازار جواهر بیانست روا بی و اشتی و ملهوی نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از ان قبیل است که کیاه که زمرا کندم خوانند

واشال آن تا نفس الذت بیقین دریابد و چون یا معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در آن نیابد
برخلل خود مطلع شود و جهلش پدید کرده و استعداد اکتساب مخایل در و حاصل شود اما امراض قوت ذوق اگرچه از
حیطهٔ حصر تجاوز نمیکند لیکن مهمترین آن جنس است یکی عضب دوم جبن سیوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم
از جانب تفریط و سیوم مناسبتی بارادت کیفیت علاج عضب و آن کیفیتی است نفسانی که متعلق او کت
روح و مرکب او که قوت باشد بجانب جهت غلبه و ابعاد او آن شهوة انتقام و چون اشتداد یابد آن او کت عضب باشد
و دواعی اسباب که مجاری روح و نفسانی اند ز خان مظلم مجلی شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور کرده و فعل او
ضعیف و حکم تخیل انسان درین حال بهذیان کرده اند مملو از بیران محشو بدخان که از ان غبار بغیر از عفونات و شرار چیزهای
دیگر معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند بنصیح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال
نایره شود و تغیر و منع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه
مضرتی متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم و امر
چه در قبول عضب مختلف باشند چه بعضی کریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی وهن و ابطای سببی
قوی یا بلادت در یکدیگر و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایه دیر متاثر شود و این مرتبه چون
از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب و رابطهٔ آن
بیان عضب باشد اما بعد از تواتر اسباب هر مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه عضب صاحب مرتبهٔ
آخر باشد باشد چه آلت ظهور عضب در و نیاز سببی قوی تر اند بود و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده ایاکم و عضب
الحلیم و در حدیث ثابت که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر
باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان
آنگس است که دیر بغضب رود و زود باز آید و بدترین ایشان آنگس است که زود بغضب رود و دیر باز آید و امام غزالی
رحمه الله میفرماید که چون عضب شخص از خانهٔ خود بیرون می رود بس بر سلطان واجب باشد که در حال عضب حکم بعقوبت
هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب عضب تجاوز نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد
و ازینجاست که علیه الله علیه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام بگشاد امیر المومنین

معرفه را انکو کرده اند بانک ایشان فطرتا ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات بهیم بحکم فطرت محتاج اند بمعرف قوی و الات
جسمانیه در وصول بغایه کمال نوعی ایشان و از جادهٔ مستقیم که بآن غایه منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل
که از معرفت مخایل مرذایل غافل و بمعرف قوی و بغیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحیل کمال که خصیصهٔ
نوع انسانست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات انسی باشد و چون بر همین قیاس احوال جاهلان ظاهر کرده که
از ان مرتبه نیز فروتر است چه بسبب اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین یا ولئک
کالانعام بل هم اضل ساینده و ارسطاطالیس گفته پناهی و ناپنای هر دو در چاه افتاده در شقاوت شریک
باشند الا ناپنا بجهة فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و پنا بجهة تقصیر نزد عقل معایب ملوم
چنانچه گفته اند چشم و علم ارفی عیوب الناس عیبا کنقص القوة در عین علی التمام و باتفاق عقل و نقل این خصلت
لئیمه تمام نیست و لهذا حضرت بسالاب در کتاب اعجاز اشباب حضرت رسالت پناه را امر بسته عاجز زبان
علم خوانده چنانچه فرموده تکلیف زوال علما و چون عایشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد و بای شی ینال
الناس فضله و بالعقل و حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با حضرت مرتضی فرموده یا علی اذا اقوت الناس الی غایة العقل
بانواع البر فنوبتک اعظم بعقلک یستقیم ارجاء الزلة یعنی ای علی چون نزدیکی جویندهٔ مردم بآفریننده ایشان بسبب انواع طاعات
و عبادات تو بسبب عقل و فکر و آلا و معدات او نزدیکی جوی باو تا بر رجات و قربت بر ایشان سابق شوی و در
حدیث است الناس اما عالم او متعلم و الباقی هیچ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه سوال کرد
که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم و یکدیگر همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار آن شخص گفت من از علم سوال میکنم
ترا علم فرمود که جاهل اندک با علم بسیار بهتر از عمل بسیار با جهل است علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق و ثبات
بهر آینه مستلزم اعتقاد است باینکه او عالمست تا بجهتی که ندانند ندانند و ازین جهة آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه
اطبا و بدان از علاج بعضی امراض عزمه و علل مستحکمه عاجزند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم
در ایشان خود طلب علم و اکتساب بصورت نه بندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرموده از علاج اکمه
و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که بخاطر قاصر بعضی ازان تواند اشت اشتغال بعلوم ریاضیت
چه در مطالب حق حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت آن مجال نه اغلب تمیز چون بدسته و حساب

عمر او را کم کرد و باز گشت و فرمود که چون مرا بغضب برد اکراه و اورده نیزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم
ذا نیز برای خدای قهار و روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند و سخن از بلهه در روی او گفت عمر بن عبد العزیز
فرمود اگر ذات آن بودی که مرا بغضب برد من ترا بعقوبت میکردم و اسباب غضب ده است اول غضب دوم افتخار
سیم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم عذر نهم خصومت دهم منافست در طلب تفاضل
کعزیز المثل باشند و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد بضعه است اول ذامت دوم ترتب مکافات در دنیا
و آفت سیم دشمنی دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغییر مزاج هفتم تالم در همان حال بحقیقت
غضب جنون یکساعته است چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال اصلی بمراتبه خروج مایلست و اگر آن مزاج
ملکی کند جنون سببی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست که مرتضی علی علیه السلام فرمود که حدت نوعی
از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب اگر روح حرکت عنیف بجارح
کند دل کبتار روح حیوانیت خالی ماند و مدد روح که پیوسته ازو باعضا میرسد منقطع شود تا بسبب اشتغال بیاری او وارت
عنفی جوهر روح احتراق یابد و از انجاریت بدخانیت مستحیل شود و بهره حال بسبب موت فجاءة کرده یا اخلاط محترق
شود و ازان امراض ردیه سوداویه بهلاک تولد کند و ازین جهة چون ابوهریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة والتسلیم
طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش وی مصطفی صلی الله
وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آن حضرت آمد و همین سوال کرد
و همین جواب شنید دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب فرمود و همچنین از تعاقب حضرت روی
باو کرد و فرمود که فهم نمی کنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
و علاج غضب چون سایر امراض بر دفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق
خود بر استحقاق منزلتی که ذوالوان مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظهٔ مقابایح و معایب خود نماید
و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی که خصیصهٔ
او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص
و مرآت صفتی معین کرده که غیری در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت

کامه زین ملک چو طاوس بکار ست مکس و اگر افتخار باشد بسعادت دینی یا مجاری مثل مال و جمال یا نسب
یا جاه و اگر مال است عاقل باید که اعلم است که امر خارجی چیزهاست که از آفات عجب این نسبت سبب افتخار شوانند شد
و اگر جمال است مقرر است که چیزی که با ندک عارضه که موجب بتدیل مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق بمباهات اهل دانش
و کمال است بیت بر مال و جمال خویشتن غره مشو کاز ابشبی برده این ابه تیجا و اگر نسبت که عبارة از شرف
یکی از پدر انست چون وزن کنیم که آن چه در حاضر شود و که بداند این شرف که تو دعوی یکی بحقیقت مراست ترا بخود چه شرف
است که بدان افتخار تو انی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که اگر یکی از فضلاء و زمان باو پرسش عبارضه کند و ان شریف
بر و راج آید بس چگونه اشباب بآن شخص مایهٔ مباهات بر دعوی آن فضلاء تواند شد و این شبهه نا مضانست که بعضیلتی کز
پدران خود بقصور کنند و اینه توفیق بر فضلاء دارند که شاید که در مرتبه آن پدران نیایند و بدانند و بر فرض اگر
از ایشان فروتر باشند از یک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از صد فضیلت بسیار که در غیر او باشد
و به این خیال باطل در اعراض تشبیع عقلاء و تبع فضلاء ارند چنانچه گفته اند بیت ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
فقل صدقت و لکن بئسما ولدوا و تتمهٔ مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرمود لا تباهوا بالاحساب
باعمالکم و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بیت انما ابن نفسی ان بدا لی او بها من عجم کنت او من العرب انا
الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی و حکیمست که از ارسطاطالیس حکیم افتخار کرد غلام گفت
اگر بایه مباهات جاهلی خواهست که خود را بآن ارسته دارد زینهار در جاهلیت نه در تو و اگر در کوکب جایگاه کبر بر آن ادعای
آن کمال از ان بهیچت نه از ان تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون بهیچکدام از
جهات فضیلت ازان تو نیست اگر هر یک حق خود را مسترد دارد کند هلکه چون تو مشتغل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا به شرف باشد و نه بیست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات نمود و دران اثنا
خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط کرد و موضعی لایق باآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت
انداخت حاضران زبان بعتاب او دراز کردند حکیم گفت او آبست که آب دهن باخس مواضع انداز ند من چندانکه
از هر طرف دیدم هیچ محلی نیسنجیدم از روی این شخص که بسبب صحبت جهل از جلیهٔ حقیقت صورتا نسانیه مسخ شده
نیافتم و این تغیر از بعضی بستاد انجخود در جهان نه شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل بنا کر لمباغ غرور و نفخه

زایلهٔ غرور و مسرور بود و نزدیکی از اهل کشف فت و را وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود و چون نظر او بر آن
دنیا و در افتاد و خادم را بزد گفت این چرا را بیجا پرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیا و از پرون رفت بعد
از آنکه از آن حال فرو آمد خادم را گفت من غیر از صورت ما بودی تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار از هیچ
دیگر نشاهدم نکردم و اما لجاج موجب علاقهٔ الفت و انحلال ابطه وحدت است چه مخالفت ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت را غلبه
و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را میل به انفصام و اساس ارتباط را وهی و انهدام باشد چه قوام کثرت بقهر مان و وحدت منوط
و مربوط است بر این و حصلت مقتضی برفع نظام عالم گردد معاندت باشد و اما تکبر و آن قریب است بعجب و فرق
میانهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در نفس خود که ذوالوان در و نباشد و تکبر اظهار این کمالست با دیگران و اگرچه اعتقاد
آن در نفس نباشد و علامتش آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر تمر بول کرده باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتقی علیه التسلیم
فرموده که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفه ایست بد بو و آخر او مردار متعفن و خود در بین میان حامل نجاست
متقلب و در حدیث قدسی است الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما اد خلته ناری و در حدیث نبویست
که دو صفت شد تکبر از او در صورت مور چه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جوهر غنی مطلق که بیچ وجه کرا احتیاج با ذیال
قدس جلال او نشست نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست استحقاق
تکبر دارد چه میان کبر و احتیاج منافات نیست ✻ کبر است و از گریبان زشت تر ✻ رو برف
سر دو از گنه جا مه تر ✻ و اما استحقار آنست که مردم را فروتر باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
با ایشان وطع در مال و جاه قیام بران نماید و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود و بداند
که مثل این توسل جوید بلکه بهتر و فضل حاصل کند و در حدیثست که در روز قیامت
استحقار کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بانجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد ازان که باز
کردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان
باین طریق سلوک کنند و بصورة استهزا ایشان را عقاب نماید و اما عذرهٔ او ان و مال و جاه و غیر آن
باشد و تمام اقسام آن چنانست که از اراذل و رذایل و رذایل اراذلست و نزدیک عاقل مستحسن
نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت

عذر کننده را علی باشد که بر بساط آن جمع اهل موقف بر خود او مطلع شوند و این خلق در ایشان زشت تر باشد و وفا
که ضد آنست در رزم و بزم بیشتر باشد و اما ظلم و آن تکلیف کسیست تحمل ظلم بر وجه انتقام و فرق آن
از ظلم و انتظام مفهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا یقین معلوم نکند که موذی بجزری دیگر نمیشود و این
بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد
و بوصمت حلت و عار موسوم نشود و اهل عبرت عفو عذر و از ایشان بعد از قدرت از انتقام بر خود اصعب
دانند چنانچه گفته اند رحم الله آمرا من عفوة الاعیاد و اما مناقشت و مضایقت در طلب نهایس
متضمن حظی چندست که سلاطین و اهل مکنت را ازان احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر
پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن امین نباشد چه معلوم است که تصاریف اد و آ
ملک و آرایل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغییر احوال بتبدل و انتقالست و خیاط روزگار
جامهٔ طبع کون مرکبات را بر شاکلهٔ اشعهٔ کواکب بر هم دوزد و اگاه بعرض فساد بدرد و با آتش فنا بسوزد
و استاد قضا هر ترکیبی که از انعقاد قدیر عناصر بسازد باز در دکان فلک ساوید و از ان ماده ترکیبی دیگر انه و زد
و سنة الله التی قد خلت من قبل ان تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفایس که گنجینهٔ
سینه را خواز جهت آن ساخته مبتلا گردد و هر آینه در آثار جزع و فزع ظاهر شود و الم او که بر اثر آن ولادت و جد آن
بیشتر باشد به اورا دیابد چنانچه حکایت کرده اند که قبهٔ از بلور که بصفت صفا بجوهر و رواد منظر موصوف
و معروف بود و مهندسان حاذق در خوط و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاه
تحفه آوردند چون نظر امعان در آن تامل نمود و دقایق محاسن آن خاطر او را در ربوده و در نظر او ثالث
نیترین و ثانی قمرین آمد بفرمود تا در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بشاید آن تبرزه جوید چون بمقتضای
و الی نحیم لا یکذب الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمره آنرا عرضهٔ تلف ساخت
پادشاه ازان معنی غظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندماء و اهل
صحبت باز ماند از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبالب گشت و هر زمان بگریستن در آمد و از فرط جزع از
رجوع دیدگان اسپک چون عقیق روان بر چهره گهربار سان میبارید و بسیم اسپک و زر خسار را بازار سوداء

ان در آمده نقد او قات را صرف تذکر آن مینمود چندان بود و هوای آن قبه در و عاشق جای گرفته بود که قبهٔ بلوریین
فلک با چندین کوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود لعل با بدخشکین با ازان حال آتش در نهاد افتاده و مرجان را
با چندین کران جانه ازین حادثه جگر خون شد چند انکه خواص و اعیان و طلب جهد می نمودند که رسولی خاطر پادشاه
بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بجایت و ایما باز گشتند و آخر الامر خان تاک و نام تاسک را بقبضهٔ اقتدار آنها
بیرون رفت و خلق کلی با مور ملک راه یافت این حال علو کت و اما مردم دنی الکر متان شریف یا جوهری لطیف
بدست آید مغلبان بطلب طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از بستیزند اگر مسامحت نماید نعم و چنگ آراید و اگر
در صدد مخالفت و آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس چه اعاقل اختیار چیزی کند که در مقابلهٔ این مفاسد
تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جانی منست ۵ بیت کلام در اسباب غضب و علاجش و هر کدام ایات اعتدال
تعالی باشم علاج غضب بر اهتمان نماید چه غضب جوهریست از جواهر مستقیم عدالت کبیر که وجه حکمتیت و اکمل جهات
قوام کسنده کرشته غضب از فرط جرئیت باشد و بجان باطل از اشجاعت و هند خیالی فاسد ست چکونه خلقی
کریب امور قبیحه شود و چون فساد احوال نفس و عدم و اقارب و بعید و عدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و هذا
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده که شجاعتر بن مردمان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون
از بعضی غزوات باز کشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز کشتم از غزاه کوچک بغزاه بزرک
کفتند که غزاه بزرک کدامست فرمود غزا با نفس چون وی که اعدا عدو ک نفسک التی بین جنبیک که با افراط غضب زده است
کیفیت غیر منضم شود و بحیوانات جسم تشبیه نموده با بهایم و جمادات چون طروف و آلات و استعمال بهمین طریقه پیش کیرد
و مجرب بهایم و قتل امثال کبیره و کره تشفی جوید و اکر قطع قلم ملایم خاطر او نیاید یا قتل رجب استعمال او کمشاید آن را
بشکند و دیوانه صفت بدشنام نا فرجام بر آید غایة ذرات باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بمتور
منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا بیر ترا باز رسیدی بر در یا چشم کرفتی و در دریا بابد ریختن
آبها و انباشتن بکور ما تقدیم نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب انکه چون شب در ماهتاب
خفتی بر کشتی بر ماهتاب چشم کرفتی او را بدشنام او اقدام نمودی و ماه را بجوزا کفتی بجوزا ماه او ماه را مشهور است
و الحق بدین شیوه و بکلاب تشبیه بیجاست بیت مه نورزی نشاند و سک با نک زند ۵ سک را پر حرص چشم نور آزمایا تا چه

و غیر امثال این افعال با کمال شناعت مستکست و صاحب آن بر نقصان عقل و دولت طبع خود کواهی کند و این صفت
بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان و پیران ضعیف که ارکان و پیمانه ان و اجتنا کر کیفیات بدنیا العرض مودی بعضلهٔ
خلقی شود و در کیفیات نفسانی بیزکاه باشد کر رذیلت غضب از افراط مرتفع شده که حسن است و از وجهی صفت
متوسطه شود چه حیوانی چون از شتی منع کرد نا یزه غضبش بر انکیزد و بجلیل ا کر مالی متمایل شود بر اصحاب و خطا باید کریم
وجه دران دخل نداشته باشد خشم کیرد و قطع این سیر تباه نا محمود و جزع فی صداقت و حدیث ذات نباشد و چون
صاحب حالت بمیزان عقل مکافات سنجیده و اندوه و هر حال کی پیش آید از اغراض و اکرام و حقوق و اشقام طریق اعتدال بسپرد
و منقولست که مفتی معروض عرض اسکندر شده و زبان بعیب و بکشاد یکی از خواص کفت شاید که اکر ملک را بعقوبت
فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیکران شود اسکندر فرمود کر این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که
از ما باد ناملایمی رسیده هر کس کر بر ین حال مطلع شود یا او بانکار بر آید و چون ما او را بعقوبت کنیم هر آینه در حدت
وقع افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد و راقدام بآن و قتی یکی از ما بمیان کر بقوهٔ اطاعت او را از رتبهٔ
رتبهٔ انحلال اداده بود بعقوبت اسیر مبتلا شد اسکندر رقعهٔ معفو بر جریده عفوه او کشیده و او را سرده او یکی از خواص او را بخط
غیظ کفت اکر بن تو بودی او را بکشتمی اسکندر کفت چون من تو نیستم او را نکشتم علاج بدانی آن
حکمی نفس است از حرکت باشعام و وقتی کر حرکت او لی باشد و آن حدت غضب است چه آن از افراط است و بر ین حرکت
هر آینه امراض رتبه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او
وقت ثبات و بکار ها و کسل و حب راحت کر منشا احوال از همان ازهر صفات باشد و لکین ظلم از ظلم بر و رضا بضیاع
در نفس و اهل استعلای و تعالی از خشم و قذف و تک ناسزا سخن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل
مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض بر ضد سبب باشد و آن بر تنبیه نفس بر شناعت این حال توانه بود
و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون
آتش از سنک بر زند و بتدبیر لایق افروخته کردد و درین باب مخاصمه با کسی کر از خواص او این باشد ملایمت
و تقرض نماید کر در خشم و استخفاف او مبالغه کند نافع و بر این سیاق نزدیکست آنچه منقولست که مضور

بن نوع را کرد در عهد خلیفه والی ممالک خراسان بود و چه مفاصلی روی نمود که معظم اطبا و آن زمان زبان باعتراف
بعجز از علاج آن کشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند و نزد رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد
ذکریای رازی که از فحولان اقران این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند و کسی با عضاء او فرستادند چون
بکنار قلزم رسید از زورقی بسفینه خاصی نمود تا او را بدست و پای بسته در کشتی انداخته چون او را بحضور کرده
بپادشاه رسانیدند انواع تهدیدات لایقه و تقریعات غایقه بمجلی آورد و بجمله از مهام تدبیر بر بوقف معقود و بناه
بیت از تقاضای کنکاش معزا و نوده ام و من باوام خشکی نمیتوده بعد ازان بپادشاه گفت هر چند
معالجات و مداوای نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون تدبیر انتقامی مانده اگر از خزانه آن بخاطر جاصل کنم
فبها و الا یاس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از انکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد باکارد کشیده در برابر آمد و با نوک آن خشن زبان بگشاده گفت تو فرمودی که مرا دست و
پای بسته در روی آب اندازند و با ملامت چندین فرسخ راه بیارند من نیز حالی بهمین کار دارم تو انتظام خواهم
نمود پادشاه را از زیر غضب استشعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و بلکوتها
یکی از خواص سلطان داد و باو بیان گفت پادشاه را بیرون آورید و بدستوری که در خانه نوشته عمل کنید
و در حال هر کوبه تیز رو سوار شد و از خواصان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کرده و صحت
کلی یافت چه مرض بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد ازان
هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت مشتی که واقع شد بنا بر مصلحت
علاج بود اما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین بعید حال این نتیجه انها
بود و غرض از این حکایت آنکه تهیج نایره غضب و اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است بعضی
حکمی در جنگ کاهها و جایهای خوف رفتی و بوقت اضطراب دریا بکشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهایل و اخطار
او را حاصل آید علاج خوف و آن عبارت از نهایت تعنا بیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر باشد حادث شود و توقع بر بیست یا امری مستقبل آنرا بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن
و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست

بس

بس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطه
قدرت بشری خارج است بس موجب خوف از آن جز استجلاب بلا و استقبال بلا عنا فایده نباشد و بواسطه آن حالات
از تهیه مصالح دینی و دنیوی باز نماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن
نه فعل شخص چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است بس جزم بر طرف وقوع کردن و بنقد مقام شدن منافی
رای صواب باشد بلکه از ربقه امکان باید گذاشت و این قسم یا انکه در استجلاب منفعت و مشارکت با قسم
اول خصوصی دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد که از سوء
اختیار او باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که موجب بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح با عتماد خفا
مقتضای عقل نیست چه هر کرا دانند که طریق قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است و هر چه ممکن وقوعش بعید
نیست بهمانا اقدام بران ننماید بس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن است بوجوب و در این صورت
حکم بر ممکن باستناع و هر دو را منشاء معقول و فتور درک تواند بود و چون مرکز این اسباب خوف
بعموم و استیلا اختصاص دارد در حضور او داد سخن دادن و عقده این خوف را از رشته جانها کشادن
مناسبت علاج خوف مرگ او لا باید دانست که مرگ نماد ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ
ملکوت و پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت بقا راه و مجال تطرق نیست و حوادث قرون و
بحور ذات او تعلق نیابد بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
و این قاعده در حکمت برابهین عقلیه مشیده و ممهد گشته و آنچه در این مجال مناسب مقتضای حال
نماید اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی معدوم شود در اثنایه نخوت بمقتضای نیابد
و همچنین با شفاء عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح
در هیچ مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نخوده میشود که خوف مرگ یا از جهل
بحقیقت آن باشد توهم انکه موت فنا ذات است یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا بمقتضای
که از ان تصور کرده یا از احوال مابعد موت و آن یا از هیچ شخص چون بنظر عقل دیده نشود بدیهی الانتفاء

عقاب دنیا و عقبی یا باو اولاد و مخلفات او یا از حیرت در این امور و عدم جزم بران اکثر این امور چون بنظر عقل درنیاید
و بطبیعیا اندیشه بخیه منشا خوف شوند بود اما اول بار اگر از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقهٔ نفس
بابدان و ترک استعمال او آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطهٔ حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس
و موت موجب انقطاع این تعلق بس بسبب رفع الم باشد چه آنچه مبدأ او احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما
ثالث باید دانست که موت هم آثار حقیقت انسانیت چنانچه قدما حکما در تعریف انسان گفته اند حی مایت
بمیت تمامی باشد و توهم نقصان در آن بنقصان عقل باشرع نشینند که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید
که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضاء واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند و باینجه گاله
اوست مایل باشد و با جنحهٔ همت بر فراز هفت آسمان برآمده در روضهٔ ملکوت راه ای سازد نظم ز دو بحر طایر قدسم
ز سر سدره صفیر که در این دامگه حادثه آرام نگیرم سه تر که دولت و صلش دو چار گشت علا و کرما ز
اقامت در این سرای پر نشیب و آمار این چون عقاب بر جوایم مترتب میشود بس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف
بر حقیقت از افعال سیئه است و اما خامس اگر خوف نسیان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که فیض
هدایت از لی بمقتضای حکمت لم یزلی هر روزه از ذات وجود را چنانچه لایق نظام عالم صید اند بقایائی که مقصود است
ازان میرساند و هیچ کس تغییر و تبدیل آن نخواهد و بر فرض حیاة او و اولاد و نزدیکان طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت
الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلاء در تربیت اولاد خود غایة سعی بمبذول میدارند و اصلاح نمی آید
و اگر تاسف و تالم بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزنست و استجلاب الم و مکروه در چیزی
که جزع را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد از تبلیغ وحی
می شود که در فلسفه مقرر شده که ظاهر کاینی فاسد است و بدن انسان از جمله کاینات بس ضرور الفساد باشد
چه اجزاء عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متدای با تکاک و افتراق اند بس هر آینه روزی از هم جدا
شوند نشو این سیل متفق نگردد روزی این دخت و این باد مختلف نگردد یکشب این چراغ بس هر که وجود بدن چو
خواهد خناف و که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت بنودی نوبت مطالب و نهایت بمارسیدی و استاد اوطط
سکویه آورده که اگر فرض کنیم که کیانی از کشتگان که اعشا بحفظ نسب او منوط باشد مثلاً حضرت سعادت پناه امیر المومنین
ولایت

بقیه

علیه السلام یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که زمان ابو علی مسکویه بوده هیچ فرزند ذکوری عاقل نداشته
از ده هزار هزار آمده ندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوایب که بر این خاندان تواتر شده و
وسعی ظلمه در استیصال ایشان بنوعی قریب الویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه مستند و در هر شصتی که اعاظم
آن حضرت بوده چون بهمین اعتبار کنند و این مدت که چهار صد سال است بهر یک شصتی این عدد زیاده میشود و ازینجا معلوم
کرده که اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد عدد او در غایة کثرة حاصل شود و چون وقف این مدت شد
تضایف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف چون شطرنج از حد و عد احصاء بیرون رود و بسیط ثامون و عرصهٔ زمین مسکون
کرمکان و مهندسین بقیاس قیاس برمانی و معیار مقدمات حسابی مساحت نموده اند چون هر افراد انسانی را مقدار
آن قدر زمین درست کرده اند که بران نشسته و راست ایستاده تا اگر خواهند که همه بر اشتهه بهم رسیده بایستند در روی زمین بگنجد
به جای نشستن و خفتن و حرکات مزدوجه و هیچ موضع بهتوضع فضلات و عادت و رائحه نماند و چون این عالم شصت هزار سال
بلکه کمتر از ان باشد و بر اضعاف آن بگذرد و دوام حیات و کرایت مادة از مجلوبات حیوانات ارباب عقالات و ضلالات
ارباب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از رنگ و نگ جهان کدورات صاف دارد و یقین المقور نماید
که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در ان موهمی فاسد و اما کسی
که تمنای دوام حیات جسمانی کند و لیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد
که عاقبت غرض از اطاله عمر لذات مرتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری قوای روحانی بانحطاط میل و حواس
ظاهره و باطنه بکلال باید و لذت محو که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق قائم حال
او متبدل شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت مبدل شود چنانچه اهل و اولاد از طول عمر ملول شوند و بعلاوه
هزار هم بواقع احدی و هر لحظه بفوات حری و هر ساعة بفجیعتی دچار شده و بس بحقیقت هر که طلب عمر دراز
زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این بلیات گردیده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت
آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است و بجاذبهٔ طایر ملکوتی از قفص قالب ناسوتی مخلص شده
که تواند کارخانهٔ انسانیه عالمی دیگر است بس عاقل باید که بکسب علوم سرمدی و لذات ابدی کوشیده و چون موت بباب عطف
سر فرو نیارد و بلکه انسان صورت جمیل بعالم بالا کند و قوای حیوانیه را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و این نشئه

چنانچه در حدیث مصطفویست که ترک نماز سبب حرمان رزق و عمر میشود و از زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زنا مسلط است آنست که برکت رزق از او محو شود و اگر خان خشن را بهوا و هوس باز کند او بمرتبه رسد که اگر در عالم نمثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو لذتیست که در هیچ زن مشهور نیست باین عین جهالت و بلاهت تواند و چون بقدر اعتدال قوهٔ شهوت را بحرکت آورد و از این مفاسد محفوظ باشد و قوام دین بقیام عشق راست از جمله امراض شهوت شره است و بزرگترین انواع امراض این قوت است حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بحیثیت استیلاء شهوت و علاج آن صرف حکمت از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که در آن بزحمت تامی و فرط تکلی احتیاج باشد و تمکین نفس از استمتاع تواند میسر و استعمال مطمئنات چنانچه در کتب طبی مسطور و مکشوف اشراق این معنی در شق بیست که منشاء آن افراط شهوت باشد تا عشق نشناسد که مبداء آن تناسب روحانیت و اعتدال قوابل هیئت بلکه از فنون ضلالات چه طبع لطیف را باصور محرفه بحکم آنکه جنبیت علت ضم است میل عظیم تواند بود و در تحقیق عدالت ایمانی بسر این معنی رفت و آنچه مناسب مقصود این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص لطف و اشراف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نعمات رفیعه و شمایل بدیعه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال بهر دو در یک بوم سر بر میزند و در جهة اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود و باتحاد حقیقت محبت بیمانست ظاهر خواهد شد و چون این دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوهمی اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و اولی بسر عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت در طرف کمال جلوه کند و اول استعداد خفا و اشفاکند و ثانی اقتضاء جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور یک از ان دو عین عدد دیگر شود چون دویست و پنجاه و دویست هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ما کولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد در رویه نهاده باخود دارند البته میان ایشان محبت و ائتلام حاصل شود و عدد کمتر را برای محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکماء الهیین است و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق تجلی و اشراقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثایف طبیعت روی بغرب افول نهاده

ملکهٔ تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای هو توابهوت اراده بمیرد تا چون مرگ طبیعی رسد از ضیق زمان و مکان بسعهٔ اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که بستهٔ انبیا و محل یقین است انتقال نماید و بحیات طیبهٔ ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته است بالارادة تحیی بالطبیعة سیم خوم از وی زکزین منزل و پران بروم راحت جان طلبم و زپی جانان بروم مهوای لب دوزده صفت رقص کنان تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوهٔ وقع اما امراض قوت جاذبه نیز یا از جهت افراط است یا از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت و درجت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوفترین آنها سه است اول افراط شهوة دوم بطالت سیم جوع چهارم حسد بس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود علاج افراط شهوت اگر بالوکالة و مشورت باشد ملاحظهٔ ذلت اتحاد و محنت شرکا و تبعات و مفاسد مرتبه بران باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمة و زوال محبت و هر کونه رذیلت از مظهر نظمت و ظهور بلاوت و حدوث هر نوع از علت بحسب قواعد طبی زان مرتب میشود چنانچه اطبا گفته اند منشاء جمیع امراض افراط در اکل مشربست و حضرة الصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تشبعوا و در حدیث دیگر بطنه راس کل داء و اگر بمثابه که مشتهی باشد باندکی از معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر غذاست و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة از ملک المتعال تشبه این شهوة بجایی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد هوا موالی رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصلهٔ خواند سلطان و اجرا لشکریان نشانه قوت شهوة نیز اگر مقهور رهبران عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محمودهٔ که مکتسب رعایای قوی غاذیات در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون عادل باشد که فواید بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سه نشوند و اصلاح قواعد و اجراء عساکر معروف کرداند و باید که تامل کنند که قرب زنان بهمه یکرد رغبة از قرب اطعمه یکدیگر رسد جوعت پیشتر است بس عجبا که عقل قبیح دانه که طعامی مهیا و رغبتی خود بگذارند و بدیگری مثل آن طعام بدرخانه دیگران روند شنیع داند که جوعت شره و عقل را بر طرف کرده از جهت طلاق خود تجاوز نماید و بواقعت رسد که مواقعت با اجنبیات خبیثات در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است

راه عدم نپاید و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لابتغی ولاتذر وصف الحال اوست در صحرای وجود درگیرد ارضیات
طبیعت را بکلی بسوزاند شعر ای بلبل عشق جان سوز چه جای تو چمن بود ای محی من بودی ما ای اثر ظلامی و ازین جهت
حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیم سماع وعظ
از خواص نفس شریف مشایخ صوفیه طالب را در ابتداء بعشق ارشاد فرموده اند ع ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد
و در حدیث است ز عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و ذا الفتان معنوی
ز خود من استانش باد که استانش بکلی شستی پلید و وجه بسیه و سلطان العاشقین و برهان الشیخ ابو محمد روزبهان
میفرماید سر لاهوت پست جانی شوان یافت که از عکس جمالش بالاتر نال حوری لب شکری نیست
و حقیقت آنکه بحکم الاصول لیس وراءها الفوق عشق از اولی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور
عشق اولی که معصوص خاصیت ان اعرف است بر مجاری ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری چنان
پرتوست که در افلاک مجبوره میل ارادی که مبدء حرکت و سیرست ظاهر گشته و مظاهر بصفت میل پیش برآمده
و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت شوق سر برآورده و در مقوم کامله انسانیه
بصفت عشق تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان برآید و از علاء اعلی که از
لوث طبیعان پاکند بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد ع
و از ازل از هم عشقش قوی در داده اند ز ان فلک چرخ زمان گشته و ملک ستاده ع قوله ت
جنبک نحرک الاشیاء اجمعها ما فی الوجود سوی من شوقه الثمن و اکابر حکما سریان عشق در موجودات
اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را مکنت قوه قوی
شهوی و امی طبیعتی نیست ع هر هوسناکی چه داند جام سندان باختن و چالاکان طریقت که راه
عشق را با قدام نامرادی توانند سپرد و بصوت ارادی از رغبات جسمانی و لذایذ شهوانی
توانند مرد از کبریت احمر عزیز ترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه طاعة طبیعت بیرون
نیامده فرق عشق را نمانند و هوس را عبث دانند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بارقیت
شهوت و اعیه رقیت آزادگان دانند بیهات بیهات پست ز اداین بادیه ارد ستلیمانی هوس

شاهبازی شوان کرد بدال مگسی بنابرین طریق عافیت اسلم توانند بود و عشق خالیا خالیا غالبست
اول عشا و اوسط سقم و آخر قتل یضحک علیا بالهوی والذی اری فما لقنی فاخترالفتک بالجلوا
و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی و بعض تصانیف آورده آنست
که اگر شخص از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب ان و نظایر آن می یابد نشانه حمولیت
و نظر بر ین تقدیر بر وی حیوانیست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شوانی بهیمی است
و نظر بر وحوام و دیگر جا گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضاء
شایسته چه میل نفس بر وحانیت پیشتر است از جسمانیت و چون سخن در عشق نه از ان قبیل است
که باسطراد و اداء آن تواند شد بر ین مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد و الله ولی العصمة
و التسداد علاج حزن و آن آلیست نفسانی که از فقد محبوب و فوت مطلوب حاصل شود و سبب آن وقوف بر
در حصول شهوات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقاء آن خارج از یقین و علاج آن تامل است در انکه
اشخاص عالم همه کون و فساد و تغیرات و تقلبات خلقیه و در علایق خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت
و باقی تواند شد بود و امور عقلی و سعادات نفسانیست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق
فساد و تعالیست تا چون بعقل کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را
در اسباب یقینی که ظل زایل بل خیال باطل است نبندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات
صالحات و سبب اتصال بحضرت ذی الجلال الله بندد و از منزل حوص که محل اخوان دایه و الام متراکمات
علایق یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و اشعار بران میفرماید پست و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا تتخذ شیئا
یخاف له فقد اشعر جمشید جو حکایه جام از جهان نما بر نیز ز نهاد دل مبند بر اسباب بی بقا و باید
که نفس خود را بموجود حقیقی دل کند و با نچه او را نباشد تمکین ننماید تا بسر وقت ایم توانند زیست چنانچه
در حدیث است ان الله تعالی یحکیه و جلاله جعل الروح و الفرح فی الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر بر وشوار غایه تامل احوال

طبقات عدوم نمایه چه هر یک اگرچه اهل صناعه باشند بمقتضای کل خوب جامه بهم فروخون بطور و طریقه خود مسرورند
بلکه دیگر از اعدوم و مرحوم حیا نمایند پس طالب فضیلت باید که در این معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد
و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نمایه و بعقد آن علاقت بگذارد تا چنانچه حضرت حق تعالی
از کلام خود نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته خوبی همیشه در ایشان باشد و اگرچه بنده جهان او را بود و فوت تو اگر باشد و اگرچه
او را بیم نباشد و از آیات مستوفه قرآنیست لو کان لابن آدم و ادیان من الذهب لابتغی الیها ثالثا و ما
یملا جوف الا التراب پت پر نمیشود کاسه سر خاکی بهیچ چیز هرگاه که سر مکون بود پر نشود و کذلک البیل
گفته برا نکه خون امر ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را در آن مدخل تمام است و آن آنست که هر مطلوبی
که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود راضی و خرسان باشند
و این دلیل است بر انکه خون بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را
خون بخوج و بکا بضحک مبدل شود و مثل کسی که طفل در بقاء اسباب دنیوی نمایه چون کس است که در میانه
حاضر شود و شماره در میان مجلس نوبت بهر کس رسانند و هر یک ملاطفه از ایشان خایکه ان تمتع گیرند و چون نوبت
باو رسد طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون از او باز گیرند حسرت و خون بخود راه
دهد چه تمام اسباب دنیا و ادبار آنست که بتناوب و نوبت اول بهر یکی از طبقات عباد میرساند و بهر
وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی فرموده پت وما المال الا للاولین
الا ودایع و لابد یوما ان ترد الودایع و عاقل باید که در روزگار ودیعت خوشدل باشد و خون و تاسف
بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین بس پیش بنوی که عاریتست بایستی که صاحبمیت باز آن التفات
ننمودی و ارسطاطالیس گفته که سبب فرط نشاط و قلت خون تو چیست گفت اگر زوال بر چیزی نه نهم
که چون از من فوت شود اندوهگین شوم علاج سوم آن ترقبات زوال نعمت خیرست خواه کوشش و صول
آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد بشارکت قوت
شهوی تواند بود و اگر باعث بران تجرد وصول اگرچه بی محسود باشد از رذایل قوة غضبیه بود بی مداخلت قوة

شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود و هر گز منعم الهی از اهل عالم
منقطع نگردد پس خون و الم حاسد نیز هرگز منقطع نشود و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی
آتش حسد خوبی حسنات را میسوزاند چنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
می باشد چه امور دینوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است کار باشد که وصول یکی مستلزم زوال دیگری
مقصور شود بخلاف علم که از این شایبه منزه است چه در آن مزاحمتی نیست و با نفاق و حرف دال مضمون بآن آنچه
بنایه و نمی الوانی حسد این طایفه هم رایج با سباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج خون و غضب باشد
و اما غبطت آنست که رغبت کند در اگر مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت
غیر و آن اگر در امور دینوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و مصلحت محمود و در امور
اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فکر لبیب در این مباحث تامل نماید بمعالجه آن بر علاج دیگر امراض
قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی
این غرض است پس صرف نطق در ان وضع الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارة از آنست و باعث بران
حرص مالی یا جاهی باشد و در ازالت حرص معلوم است و بر این قیاس سایر رذایل لمعه اول الامع و اتم و تدبیر
منزل و در و چند لمعات لمعه سوم اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقاء شخصی بغذا محتاج است
و غذا را نانی قدیر صناعی چون کشتن و دروین و خود کردن و پاک کردن و پختن و بخش صناعی نمیشود
و معتقد این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورة نبندد بخلاف غذا و دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعتی
دران مدخلی نیست و چون تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذرست پس احتیاج
باد خار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انواع حاصل باشد و محافظت بامکانی که غذا و قوت را دران
حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از ان کوتاه باشد ضروریست پس بمنازل احتیاج باشد چون شخص را بترتیب
صناعی که در تحصیل غذا ضرورت احتیاج باشد بس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت یا اشتغال او با مور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخصست
و نظر بحال نوع لابد ست از زنی که تا باز دواج با و تناسل و توالد حاصل شود و بس حکمت الهی مقتضی آن باشد

کربنا کا ہم امر منزل مضبوط ماند و ہم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد
و چون چنین بود زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات حال ایشان بر دون معاونی شود از باشر پس احتیاج باعوان و خدم
و باین جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت نبندد پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام منزل نیز بتدبیر
صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد موبوط نباشد نیز صورت نبندد پس ریاست منزل و سیاست
اهل آن معوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صنایع باید ترغیب رهیب و وعد و وعید و تخویف و تهدید را
عاطف عطف قیام بسیاست باید نمود تا هر یکی آنچه در تحت تدبیر او ست بکمال لایق رساند و از اختلال امین
باشد و مراد از منزل در این مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد اتباع مخصوص است
که میان شوهر و زن و ولد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه بسکن چوب و سنگ ساکن نباشند
و خواه در خیمه و کاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل موقف طریق سیاست احوال این طایفه
باشد بر وجهی که از خطا امین تواند بود و چون احتیاج بانواع صنایع عموم خلایق راست پس حصول این علم باید نمود
و اصولی که جمله بر تدبیر منزل آنگه موقف نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یکی از حقوق آن چنانکه در یکی خللی واقع نشود اصلاح کند
و چنانکه طبیب قطع عضوی از برای صلحت عضو شریف جایز بلکه واجب بیند در منزل نیز رکن را فدای رکن شریف تر باید کرد
و اگرچه حفظ حیثیت منزل در این مقام ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارت بدین پیرایه شرف انواع مناکحه
نموده اند و گفته اند که افضل مساکن آنست که حکم باشر و سعت آن بار تفاع بابل و دمشق آن واسع و مقام لایق بهر فصلی موسمی
و زمان معتدل باشد و اهتمامی که در دفع نرق و ثقب و تعرض هوام بسقف باید داشت بران مرمی و در حدیث است
که تا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و هر کاه که از شش گز زیاده بلند کنند ملکی را گمارند تا این زیادت را
الخالین یعنی تا کبا عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرفترین متعالیان و ملاحظ حال همسایه باید کرد چه همسایه بدبخت گا
و عقلا و جب بسی فساد میشود و اغلاطون دیگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کرده اند گفته اند ازان جهت
کرد و تا کی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد و باد از مطر قرا ایشان پندارشوم [illegible] در سیاست اقوات
و اموال چون مهام شمرد که انسان را احتیاج باد خار اقوات اموال و ارزاق حاصل است پس احتیاط آنست که از اجناس
مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی از اجناس و حوض تلف آید بعضی بماند و بحسب ضرورت معاملات تجدید نماید که حافظ عدالت

دناموس

ناموس صنعت بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعت احرار و ارباب مروت
باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزرا و دوم آنکه باداب و فضل تعلق دارد
چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و سیاست سیم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد و چون سیاست
و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عام مردم باشد چون
احتکار و سحر و قیادت و این صناعت اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسوکی و مطربی
و دلقی و این صنعت سفهاست سیم آنکه مقتضی شعر طبع باشد چون هجا و دو بانی و کناسی و این صنعت
فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع را از عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه الت
جهت انتظام امور معاش باید که جمعی آن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کس صناعتی
موسوم است باید که در ان صناعت تقدم و کمال طلبد و بدناءت همت راضی نشود و به اندکی زینت در دنیا
نکوتر از روزی فراغ نیست و بهترین اسباب آن صناعتی است که بعد از اشتغال بر عبادات بعفت و مروت
نزدیک باشد و هر مال که بعقب و مکابره و عار و دناءت بدست آید اگرچه بسیار خانه ناقص و بی برکت باشد و شرعا
و عقلا اجتناب ازان واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود و اگرچه قلیل باشد ضمیمن و بابرکت بود و رعایت
اعتدال در بذل اموال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و بیاات باید نمود و خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت
مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقد و اثاث باشد و بعضی اجناس امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر یکی خللی و اقع شود از دیگری جبر آن حاصل کند و معاصر فطال سه نوع است یکی آنکه حکم آنرا وضع
شرع بیاید داد چون زکوة و صدقات و نذور و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون زکوة و صدقات
و هدایا و میراث و سیوم آنچه از روی ضرورت بجهة جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح حاجات
و تقضاء مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مکاسب و ملابس اهل منزل و دوم چون بذل اموال بطلبه و استیفا از جهة
صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه بدو نظر طریقت و طیب خاطر بود و اصلا بر آن زیادت ظاهر
و زیاطن متلف نباشد چه غایت سخاوت باشد که الله تعالی از خواند کریم خود و عقبی یکی از بندگان ارزانی فرماید

اجتناب و بنا بر عزت و العلاست
و رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی
از دو بایسیاری اجناس مقاوم یکدیگر
و بهمین سبب احتیاج بنقل اقوات
مساکن بسا کن بعیده نباشد و اگر چنا
جنودی نقل ضروری باشد بسلاحیه کامل
بایستی نمود و نظر در حال مال با اعتبار
دخل باشد یا باحتیاط نظر با یعنی
خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه
باسبابی شود که بتدبیر تحقیق ضبط
باشد چون مواریث و عطایا و
اصول مکاسب چیزست چنانکه
بعضی ازینه دین گفته اند تدبیر
و تجارت و صناعت و امام شافعی
رضی الله عنه بران تنبیه کرده است
بهترین پیشه است و ماوردی از
شافعی اختیاران کرده و گفته
بهترست و بعضی علما متاخر
که چون دین زمان اموال
است و دوم بر دو طایفه
احتیاط و در باشد و زراعت اعوذ
و چون در زمان امام شافعی اموال
شایع بود و امانت و دیانت بیشتر
ازین جهة حکم بر جحان تجارت فرموده
و حکم گفته اند که بر جحان تجارت اقتصار
کرد چه حکم بر جحان تجارت فرموده
گفته اند که بر جحان تجارت اعتماد نباید کرد
شرط آن نباید است و آن دو عوض
زوالست و در کسب [illegible]
کرد یکی جبر حاجت نفس باشد
وزن و کیل چیزی بر دوم چون
سخرگی و مزل باشد او
بدلت باشد سیوم دنانت
کناستی و دباغی باشد
شریعه و صناعا

و اورا امر کند که متعرض زنان در راه او صرف نماید و او را از آن بر حذر دارد دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلا بغرضی دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط نشود سیوم آنکه معظم آن بدریشان نفقه حال بده که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند صدقه پنهان کند چه اخفاء حفظ فقراء و ستر عورت و موجب مثوبت است و شاید که بسبب آن گناهان او مستحق آمرزش گردد و در حدیث بنوعیست که صدقه پنهان غضب حضرت حق را باز مینشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد و حضرت رسالتپناه فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت کوهها را بیافرید و زمین بآن قرار گرفت و ملائکه از این معنی تعجب نمودند سوال کردند که بار خدایا آیا در خلق تو چیزی سخت تر از کوه هست فرمود که بلی آتش و دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب و گفتند از آب سخت تر هست فرمود بلی مرد صدقه پنهانی که بدست راست دهد و دست چپ از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلا را هم دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول آنچه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد و دوم گمان نکند که از عوایل ظهور این باشد سیوم آنکه آزار متعیر نشود و اگرچه بسیار باشد چه این بیشتر اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت و بی ریبی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشیست و سبب ضیاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

ضع الندی فی موضع السیف بالعلی مقرکم ضع السیف فی موضع الندی و در صنف سیم سه نوع رعایت باید نمود اول اقتال لیکن در آنچه برای دفع فقر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی نکنند بقدر آنکه از خطر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف عدالت و اگر طبایع معتوه است و طمع و حرص حد بعض در نفس هر کس بس بناء انفاق بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص میل اکثر ناس بر تبذیر است در سیاست ایمان باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تامین حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه ایمنه شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و نظافت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و صفت این حال اگر بکر باشد بآن توانا بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد

باکره آورا طرز نشده باشد و از اذکیه که بحجره پیشتر صحبت ایشان استظهار یافته باشد و در امور معاشرت احتراز از دناءات نماید و بکرات ذمیمه بکار نبرد و اگر بدو چیزی بخشد بیشتر مسرور شود و اگر با او چیزی این خصال بسبب ثروت و جمال متحلی باشد غایت کار تواند بود و فاما در این خصلت نظر بر خصلت از این جهت رعایت احتیاط دران باید نمود چه سبب عبرتست و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر امتناع نماید بلکه وقت باشد که شوهر را بمیزان انتظام و مصالح امور و انکاس حال و اختلال آل کرده و در مال و حال نیز همین غایله هست و جمال بضاعتی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و معلوم که مانع از قبایح است در زنان کمتر و از زنان دمیم بضاعت بیشمار شود و شوهر را در سیاست آن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول آنست که خود را در نظر زن محبوب نماید تا در اطاعت امر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاساتست و انتظام این مهم به اظهار تضایق و امتعاض زایل تر توانند بود دوم آنکه زن را کرامتی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بآنکه او را در ستر اجانب و غیر محارم کاره دارد و با او بمجامات محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجهی که امور او طمع متابعت نکند سیوم آنکه با حمایشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات و مواساة و بذل هر نوع پیش گیرد و بی مظهر خللی در روزنه دیگر بر نگذرند و اگرچه بجمال و مال و نسب او زیادت باشد چه غیرت جنسی که در طبایع زنان مرکوزست با نقصان قطعا ایشان را بر تعالی و تفضل وا دارد و بغیر از ملوک را که معشوقه و از تزویج کثرت مناسبات و زنان را بست با ایشان بوظایف مجبوریت پیرامن چار زنیت در نقود از دواج رخصت نداده اند و ایشان را آنچه از اولیت چه بیشتر مرد بمنزل ریشت است بدن و چنانکه بیخ میوه و بدن شود از شیر یکدیگر را نیز تدبیر و منزل میشود و دست تصرف ان و اقتراف بر وجه مصلحت و بست خادم اند و رخصت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکمیل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول گردد نه تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر پیروان آمدن و انظار بر مردان کردن و از زنان شوهر نظر او مستقر نماید و بر اقدام مضایق دلیر شود و در ابتذال زاد و طمع پیدا شود و سبب فضاحت گردد و اما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء اوست و سبب انعکاس چه هر گاه که آمر مامور شود

و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال یابند و اگر بلحظ محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود او خانه غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان زود بر مفاسد باعث میشود و در تقویم آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت و قتی در اثنای محاورت حجاج گفت راز خود با زنان مباید گفت و برایشان اعتماد نشاید کرد و حاجب گفت مرا زنی است بغایت دانا و مشفق و بر و اعتماد دارم چه بسیار تجارب موثق بر احوال او حاصل نموده ام و اسرار خانه بسیار از خود او پوشیده حجاج گفت این صورت خلاف جزم است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد ازان بخزینه دار هزار دینار در کیسه بیاورد و بران مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما به مهر من باشد و این را بخانه ببر و بازن بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی را بحاجب بخشید و او را بخانه برد و زن را حاجب گفت از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاهی بخشیده باشد چگونه شاید فروخت زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب بگذشت بدرسرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب آمده و باز میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه نمود که چند سالست که شوهرم رعایت و دین منتخوت است و خیانتی در خزانه خاصه نموده مراجی گفت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر پیش او نهاد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و اینک همچنان بمهر امیراست حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانا و مشفق مستور تو آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده و دست بازی کوتکان و یاران مستور تو بودی سیم آنکه زن را از ملاعی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و با زنان که باین خصال موسوم باشند منع کنند مخصوصا پرزنان که مسنا و اقران معتمد باشند و از حدیث تقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع باید کرد عبادی سوء بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت و حسرت کردن و ترک عتاب و حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زن نیک شیفت یار دان در محبت و شفقت و کنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد شیفت بیماران در فرمان ناپذیری سطوت و بدشمنان در استخفاف شر و مذمت و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی زنی نا شایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود و مثل صغیان اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مداراة و مواساة بحال دیگر چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سوزی او کند و متقی میه ازان سوز باید باشد که مزج الکذب فرج کراهت فرماید و جبری ملایم از جانب او بیاید و حکما گفته اند که بر خطایای زن اصرار نباید کرد خانه و نانه و نانه و کینه القضا و حفظ الدین اما خانه زینست که او را از زنان از شوهر دیگر باشد و حال این شوهر برایشان مهربانی کند و نانه زنی متزلزل باشد که بحال بر شوهر مستقر نهد و نانه زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کینه القضا زنی که بیاد و دفعت مستور نباشد و مردم در عیبت شوهر بذکر فضایح او و افی بر قضاء شوهر نهند و حفظ الدین زنی باشد جمیل بد اصل و پیشه او بسیار امر بمعاصی و همین معانی در حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نماید نمود او لی او را عزوبت باشد در سیاست اولاد او لا باید که ایشان لایق نعمه الدراع برای او تعیین کند چه کیفیت مزاجی و نشانهای دایه در مولود سرایت کند و چون از شریعت حقه او را رست که تعیین اسم در روز معلوم کردن اولیت مناسبت آن باید نمود و بعد از تامل تا خیر آن باشد که بعد از تامل نامی لایق تعیین نماید چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت بود و ازین جمله رعایت تمام کردن از حقوق فرزندست بر پدر و چون رضاع تمام شود به تادیب او مشغول باید شد تا کبر اطفال در نیفکند چه قابلیت ایشان بر کمالست و میل طبیعت بر رذایل و نفوس هر کودک چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تا نهایی بطبیعت نمود و ترتیب نگاه باید داشت و چون اوان رشوت بتمیز رسد سیاست چنانچه گذشت بیان رفت گذشت غلبه جهال دلیل نجابت و فضیلت باشد بس چون این خصلت از و مشاهده رود و در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اوقات و دیعات انگاره از خالقت با فاضه او که برذایل موسوم باشد منع کلی نمایند

چه متوسل حیوان بمنزلهٔ کودک ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید بعد ازان او را بشرایع دین و آداب حسن
جا موزند و بر مواظبت بران دارند و بر امتثال ازان بزجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و موافق قوت چنانچه در احکام
شریعت مقرر شده و در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بدست احتیاط و مدت اشهر بخیرات تحریص نمایند و از شرور تنفیر نمایند و اگر بحسب ایمان نماید محمدت کنند
و اگر بعنف ایمان نماید بمذمت توبیخ کنند و تا بستر باشد سر زنش بر نگشند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او
نشود و اگر پوشیده دزدد بمکاشفه او را توبیخ بلیغ کنند و بر قبح فعل او را تنبیه نمایند
و از معاودت تبرسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نماید که مبادا اعلامت عادت کند و وقاحت در او
طبع کند و توبیخ آن فعل مبالغه نماید و از معاودت تبرسانند شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع از معاودت
حریص گردد بلکه حسن جمال کار دارند و باید که در نظر او لذات اکل و شرب و لباس فاخر را مستحقر گردانند و در خاطرش
هر گونه گردانند که جامهای نقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را از زینت مترفه دارند و بسط نظر او بر تلف
ساختن عادت بهایم و آلات طعام خوردن چنانچه خود بداند او را بیاموزند و تفهیم کنند که فرض از خوردن تحصیل
قوت است و اغذیه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و بهمانگونه را بقدر ضرورت و مصلحت
دفع مرض شاید و باید که اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند
و با قتصار بر یک طعام مایل سازند و گشتهاء او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذایذ شغوف
نباشد و گاهگاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد
و شام از چاشت پیشتر دهند تا در روز خواب کسالت بر و غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل
و بلادت نشود و از علو او منیوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب ریسان طعام خوردن منع
کنند و بهر چه هیکس را در مسکرات احتراز واجبست در کودکان بسبب عقل مبالغه پیشترست چه بنفس
و بدن ایشان عرست و رغبت و تهور و وقاحت و طیشش زیاده شود و این ملکات دیده در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس
این طایفه نیز بمصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن منع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و بتمامی نکشد
طعام ندهند و از کار با پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود و چه هر آینه باعث بر پوشیده قبیح تر شود کودکان فخر

تصور کرده باشد و از خواب و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب شحم مثل قز و نیش و سرد ابه
در تابستان و آتش و بوستین در زمستان اجتناب نمایند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات
مناسب او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موزون تزیین
ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت براقران بپرهیزانند
و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند
چه سوگند از هر کس قبیحست و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروهست مگر آنکه مصلحت دینی باشد اگر هر از ابو کند
احتیاج باشد کودکان را باین احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب پرسش بزرگان مستوجب بودن و سخن نیکو عادت
کردن تامل کرده و بزرگان را باین احتیاج نیست و باین آداب پیشتر باشد و باید که معلم دین دار و عاقل باشد و بریاضت اخلاق
و اقف و بطهارت ذیل و وقار و ریاست و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب بحالت و معاملت ایشان
و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم باخبر و باید که دیگر ابناء جنس بلکه دیگر ابناء ملوک را بآداب کریمه متحلی باشند با او
در مکتب بنشینند تا مامول نشود و آداب ایشان فرا گیرد و بواسطهٔ مشاهده ایشان در تعلم سعی پیشتر کند و چون علم او را بضرب
تادیب کنند از زیاده و شفاعت منع کنند چه آن عادت جمیل کند و صفاست و معلم باید تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکنند
او را بر سخاوت ترغیب کند و طعام دنیوی او را چشم او خوار چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی پیشتر است
و امام غزالی در تفسیر کریمه و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام می فرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم خلیل خود و فرزندان را
فرزندان مراد از عبادت زر و سیم و دلبستگی آن دور می دیده بشارت داده است و در اوقات عطا ایشان را
بسخاوت باز می کردن و بندهٔ بشره اگر مشتمل بر تعبدی نیاده و در ثواب قصوری نباشد و این آداب نیز هر کس سخن باشد
از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت تا بدن چنانچه
نفس مستعد او در او القا حاصل کند یا نه پس اگر اهل علم باشد بتر تبعی که مذکور شد او را تعلیم علوم فرمایند و اگر اهل صناعت
باشد بعد از اکمال آداب صناعیه شریفه فارغ شده باشد بتعلم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت که ادراک نظر کنند و از
احوال او تفرس نمایند که استعداد کدام علم و صناعت پیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له
هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه بر یک استعداد و صناعی خاص است و در تحت این سرست خاصی که بسبب

قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکما سابق در طالع مولود نظری کرده اند و امور را بهر صناعت که بحسب او متابع بخوبی لایق حال یافته اند مشغول میباشد چه هر کس مستعد صناعتی باشد باندک سعی بتحصیل آن توانا گردد و چون فارغ نشسته باشد سعی او در آن تحصیل روزگار و تضییع اوقات باشد و اگر طبیعش طالب صناعتی نباشد و الات و ادوات مساعده نه او را بآن مکلف ازند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه تعلیمش بر آن بسهولی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای امر من ریاضتی لایق که موجب عبادت عزیزی گردد و مدد حفظ صحت و نفی کسالت و ملالت باشد عادت فرمایند و چون مناطق بیاموزند بجهت تشحیذ اذهان آنها چون حکایات آن کوشش و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و از ترتیب اذکیا چیزی که شیمهٔ اوباشد عادت کنند و بر رزقی که از پدر رسد اعتماد ننمایند چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار در عرصهٔ خجالت افتاده اند و چون در اکتساب و تحصیل بآن مشتغل شود اولی آنست که اوقات تحصیل بسازند و حاصل او را جمع کنند و مملوک و خدم عزیزان را در میان خدم و حشم تربیت نکردند بلکه باتفاقات بطرق فرستادنی تا بخشونت عیش عادت کردنی و عادت رو ساده و دلیر بهمین بوده و کسی که عمدهٔ این طریق نشود و نیافت باشد اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن درآمده باشد چون چوب خشک کز را راست خواستن آن نشاید سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا فاضلت تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت و در تربیت دختران باید که لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب عفت و حیا و حضانی که در زمان پستان رفعت تربیت یابد نمونه و بهره ای لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان باکفوی تجمل باید نمود ان نیست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث و عده شیخ بعضی آداب قرآن مجید واجب دانست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست در این باب نگوشته چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است بایه کردیم

بگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ غفلت و مایهٔ وقاحت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقار باشد و غایت میخواهد که حضرت مصطفی که طوطی خوش الحان و مایلفظ عن الهوی بود علیه افضل الصلوات و التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که تمنای شنیدن کلمات که بر زبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی تواستی شمرد و ابوزر جهر گفته چون کسی را بینی که با حاجتی سخن بسیار میگوید یقین دان که دروغ است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند تلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر حرارا غم قفل و سخن مگر نگوید مگر آنگاه که جوابی بآن از او شنود و آن هنگام باید که از تکرار بتنگ نیاید و هر که سخن بکایت کند اگرچه بآن واقف باشد باید که وقوف

خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از زبان او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او و اهل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود او بر بصیرتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در مقدم نباشد و تا سخنی که باو گوید تمام نشود بجواب مشغول نشود و در محاورت و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از او پرسیده و او را در خاطر ابراق سخن کند و بیارزد که آن سخن بگوید نگوید و آواز بر اعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گردانند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریق ایجاز بسپرد و الفاظ فربه و کنایات بعید استعمال کند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تصریح امری فاحش افتد بتعریض و کنایه تلفظ کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانه و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و در محاورت بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه باطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان و سخنان لجاج و خلاف نورزد و با کسی مبالغه باوی فایده نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده ما معشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علیه السلام فرموده لا تقصدوا الکذب عند غیر اهله و در محاورت طریقه ملاطفت مرعی دارد و حکایات و اقوال و افعال هیچکس را حکایت نکند و سخنان موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که بتفاءل اصابت رأی او چون تبعاء دولت و سعادت و نظایر آن و از زینت و نامی و بستان و در وغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل آن معاملت نکند و با یه که کسی بدین او از گفتن بیشتر باشد و از حکمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیش از گفتنست فرمود زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان ع یعنی که دو بشنو و یکی پیش کن

در سخن تعجیل نکند که رشتهٔ طبیعت است و تانی زیاده نکند که علامت کسلات و چون متکلمان از خزامه و بشیوه زنان و متشدقان خود را بخبانند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار با زبس نکند که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش نیفکند که آن از لیم غلبهٔ خون و فکرست و در رکوبه نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پای بر پای نیفکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در حضرت پادشاه و استاد و پدر یکی که اینها را ایشان باشد و سر بر زانو ننهند که علامت خجلت و کسالت باشد و کران تا نکند و از محاکات عبث مثل بازی بارپیش او یکی اعضا احتراز کند و انگشت در بینی او نکند و از مفاصل انگشت

در پیش و با یک پیرهن بنماورد و از ثیاب و قطعی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران بدان مشاهده کنند یا او از آن بشنوند و بدست و بینی خود پاک کند و چون بمجلسی وارد فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خود او بود و اگر بی وقوف بر جای خود نشیند چون واقف شد باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهتی بخود راه دهد و پیش هیچ حرم و خدم خود روی دست برهنه نکند و ازار و ثوب از ساق برهنه نسازد الا در طهارت و در ملاکمر عند الاحتیاج مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسبد و اصلا بر پشت باز نیفتد خاصه که در خواب خلیطه کند چه باین بیفتادن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بر وی غلبه کند اگر تواند برخیزد والا خواب را بجایی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی بنشیند و ایشان خوابکنند یا موافقت کند یا بیرون آید و چندان در آنجا نباشد و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم ازو نفرتی و ذهنی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر وی ثقیل آید تامل کند که علامت کبر است و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن

باید که اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح بسم الله و اختتام بالحمدلله کند با کمال بشاشت و مسرت نماید مگر آنکه مهمان داری کند و دست و جامه او سوخته یا آلوده کنند و بترسد که از نشستن باز ماند و هم نرنجد و نفرین نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود و فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه سنت است و با الوان طعام نظر کند و طعام بنوید و مگزیند و اگر درخوان و نزد طعامی بهتر باشد حرص بران ننماید و ایثار دیگران کند و چیزی برانگشت نگذارد و نان و نمک ترکند و در لقمه هم گاز نکند و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها نتواند خورد شاید و آنچه بدهن برد ماخذ استخوان و پی و پر نان و سوخته نباشد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از مهمان کند و از خوکات منفر احتراز کند و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر کس داند که بقیه طعام او خورد شفا نماید و اگر مهمان باشد پیش از مهمان دار دست باز کشد و چون دیگران است باز کشد او نیز موافقت نماید و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهمان دار باشد باید که بعد از انگشت دیگران است باز کشیده باشند تعلق نماید تا اگر کسی بقیت رغبتی باشد حجاب نگردد و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد با آهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بمجاری نیندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و پنج ناخن جد بلیغ نماید و همچنین در لباس دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن

آن شسته باشد بریزد بنوشد و در دست شستن بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهمان دار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

در رعایت حقوق پدر و مادر و ایشان چون به مقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر بسبب صوری وجود اوست و بعد ازان بوسیله تربیت او بر تهیه اغذیه و البسه و عزاریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال فطرت و نهایت است و بازو بواسطه حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات با انواع مشقت و تعب جمع میسازد و بنوعی می نماید و برای او خیر دنیوی میسازد او را بآن از زانی میدارد بلکه ایثار او بر خود می نماید و مادر در بیشتر وجود شریک پدر است باگر تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شد خون بدنی است و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او ساخته و ازین جهت که محبت والدین فرزند را امری طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را و در شرایع امر اولا و باحسان بر والدین پیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را تعالی اطاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایات سمات بی واسطه از عقب آن مذکور شده و چون استقصای ساحت الهی از آن متعالیست که مقدس گوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او باد و اشکری یکتا توانند و رسانند و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و تقصیرست بخلاف پدر و مادر که وجود و احتیاج ایشان ظاهر میباشد وجه حقوق ایشان بر رعایت اولی باشد بسبب آنکه شریعت نیز مبالغه در حق الام بیشتر از حق الاب است چنانچه حق سبحانه و تعالی اجواد مطلق است و آن الله لغنی عن العالمین قضیه مستحق و رعایت حقوق والدین بسه چیز توانند بود اول آنکه خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و اشتغال او امر و نواهی ایشان بقدر امکان باشد و اگر موجب یکی از نهیهای باشد بر سبیل مجامله مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجاهدت خالفت باید کرد نه مجادلت الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل نموده که در شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای یقینیات دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی حاجت و توقع موعود دایم که موجب تجدد و ریشه و سبب اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایا و ایشان خود بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف زیادتست غالبست و حقوق مادر را طرف غلبه بنابرین و لهذا نبذه برحق پدران و محبت ایشان بعد از فوت نیز حاصل شود و حق مادران

در عبادی حال معلوم کرده و باین سبب میل اطفال به ایشان زیاده است پس از ادای حق پدران با مهربانی کرده و جانب ایشان غالب باشد مثل اطاعت او دعا و ثنا انسب باشد و قضاء حق مادران بحسابیات مثل نفل حج و تربیت اسباب معاش و چون عقوق و ذلیلیت مقابل این فضیلت بس لهذا اسباب نوع هم باشد در مقابل انواع تعب و کسانی که بمنزله والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دستان عقبی هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر روحانی است همین طریقه بلکه زیاده مسلوک باید داشت درباب خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای دیگر جوارح شخص باشد چه ایشان کارها اقدام نمایند که اگر خود ایشان باشند شخص را نفس خود متوجه آنها باید شد البته عضوی را از اعضای خود دوست نمیدارد و اگر نه این طایفه باشند اسباب راحت مسدود گردد از محکمات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقوام نتوانند نمود با اگر سبب سقوط اعتبار و هیبت شود انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را دایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقه رفق و مدارا مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دوای جلیت و جلبت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت بنیان او و ایشان اشتراک است و شکر انگه حق تعالی ایشان را مامور او و داشته بجای باید آورد و بر ایشان جور ننماید کرد و چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الله الملک الخلاق فرموده در مأکول و ملبوس ایشان با خود برابر باید داشت و چون کسی برای خدمتی قبول کند باید که اولا با معان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانه نماید و اصحاب صورت تخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلق است و خلاف آن نادر و حکما فرموده اند نیکوترین چیزی از فرس صورة اوست و در حدیث است اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی بجایی فرستید باید که نیک نام و خوب صورت باشد چه حسن صورة او گویای است که از شخص رسد و در حدیث دیگر است که همه پیغمبران خوب صورة و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون احدب و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و چون امارت کیاست از خادم مشاهده نماید با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت باشد و بسیار باشد از ذکی عقلی درین باب بهتر از غبی سیار باوفا خاصه چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را که

کراثر قابلیت آن در او مشاهده و آلات آن او را مساعده و طبع او بآن ملایم مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و چنانکه از اسباب معاش نباید و گاو گرو فرو نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم توان داشت و چون کاری باو رجوع کند به طهور ادراک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل تهمتکان و کوتاه بینان است و همانا بعد از عزل او بدلی باید و شوان است که بدل بهتر از او بهتر باید تر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را بعد از وجوه وجود حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را مکمل و اسباب شریک داند و لذت و کلفت او را منت و کلفت خود شناسد و چون از هر علاقه ایشان مستحکم نیست و بانه ک چیزی قابل از ال خدمت او را عاری شمرد و شرط اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مطلوبانه چه هر گاه که سبب تخویف بر کار دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع جزر بران اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و خوش سازد که کارها که با ایشان متعلق است از سر شتاب کند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراقبت نماید و باید داشت و ایشان را لطیف امید وار و از قهر خایف باید ساخت اگر کسی از ایشان بعد از توبه باک در مراجعت کند بعقوبات لایقه او را کوشمال باید داد و بهیچ وجه این از او نومید نباید شد و اگر بکبر در تجاوب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بروی طرد باید کرد تا مجاورت او دیگر خدم فاسد نشود و بنده از ازدجر نفت و لیت چه میل بنده با نقیاد و اطاعت تادیب باخلاق و آداب بیشتر و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و بعد اکره و مقت خلق و حیا و جلالت بیشتر باشد برای خدمت نفس متین کند و از کفت و کفایت و کسب و دیانت بیشتر باشد برای تجارت و اگر قوی تر و برا عالی شاقه صبور تر برای تجارت و اصناف بندگان را یکی جو بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم عبد بشهوة و اول را بکبر و دوم را بخشی و سیوم را بقصد ضرورت بدام مشتهیات در جلب نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کار فرماید و از اصناف امم عرب بملق و فصاحت و عجم متاز باشد و اما بحفاظ طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف اما بکبر و عدم تحمل ذل موصوف و عجم بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز اما بجبلت و خوض و نفاق مجاز اروم بوفا و امانت و کفایت

موسوم اما بجعل الوهم ملوم و بند بقوهٔ حدس و وهم و چشتی و چالاکی موسوم اما بسبب وحدت و مکرمند وهم و ترک بشاشت
و جوات حذاقت و حسن مطرفند کوه اما بعفت و قناعت و بی خاطری مشهور **رابع سیم** در تهیهٔ مونث و در سوم پادشاه
و در وبیشه سلوک است **لمعهٔ اکبر** در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پرسیده بیت کرموجودات
بجب کار و قسمند اول انکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی دوم انکه کمال ایشان متاخر
از وجود ایشان باشر چون مرکبات عنصری و این قسم را بر آنه و کنی باشتر از نقصان بکمال و آن و کت بی مونث سبب است و
نبذه و اتی اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از بعده و فیاض بر طفه فایز شوند تا بکمال انسانه رسد یا معدات
باشند که ماده را قابل فیض صورتی کردانند چون وصول غذا نسبت باعضا تا بکمال خاصه رسد و صفت مطلقا بر سه وجوه
اول صفت بالذات و آن آنست که معین خود و آن چیز شود چون صفت غذا چه اثبات را و دوم صفت بالات و آن انکه
معین آلت فعل آن چیز شود اچون آبخ ت فاید را و سیم صفت بالعرض و آن انکه معین کار کند کرسبب کمالات آن چیز
شود و این دو قسم است یکی خود بالذات الا تعاصر را چه ایشان اند و ریح حیوانات که سبب فساد ترکیب و انحلال بعناصر است
ریح نفعی نیست و مثال ثانیه سلاح کرایشان را در اکثر اوقات حفظ نفوس خود است و انحلال عناصر بر تبعیت لازم مرآید
و چون خادم بالذات ناطق است از خدوم بس نشاید کانسان کرا شرف مکرمانست مذمت یکی از ایشان کند الا بالعرض
لکن انسان بهمونت انسان کنند هم بطریق اوه و هم بطریق آلت و هم بطریق حذت بالذات و بالعرض چه عناصر چون ترکیب
بدن انسانند و نباتات و حیوان غذا او و این مونث بالاوه است و هر یک از عناصر را آلت افعال طبعی و ارادی سازد
چون آب آتش و بطبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقهٔ غذا و هوا و نفس کسبب تروح و دوالت و خاک ارزنی و
ماوهٔ غذا و بنا و مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی اغذیه و بعضی ادویه سازد و بعضی را
استخوان غایه بکجا اجرام فلکی استخدام میکنند چه معقول اکه از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود و سبب تهیه مواد
اسباب افعال چون زراعت و عمارت فی سازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعاری نماید و در توریت
مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر منصف لبیب در این مقام تامل نماید سر سجده
ملایک انسانرا بر او منکشف شود و انکه در نباتات و حیوانات ظاهرست و اکه نباتات بر روی بساط زمین
و حیوان بر نباتات مالکان است برایه نه بصیرت او جلوه کند و افراد انسانه نیز بعضی صونت بعضی کنند

بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق اوه بلکه انسان بطریق اوه و صونت بین چیز شود نه کرو نظر بذات چه او جوهری محرداست
پس انسان چنانکه بصونت مذکور بهمونت از انواع نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقاء شخص
و هم در بقاء نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاجند امکان احتیاج بنوع خود مختلف از
چه آنچه بتوالد حاصل شود چون اکثر حیوانات آنی نه در وجود شخص و نه در بقاء نوع قوه و مدت ندارند و آنچه نه لدیت
چون انعام و غیره ها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمالی معین رسد محتاج بنوع خود باشند اما بدرجه از رتبه
معاونت محتاج نباشند پس احتیاج ایشان در وقت جفت و ایام ناصره ری باشد و بعد از ان هر یک منفرد توانند بود
و بعضی دیگر چون نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج
انسان بمعاونت نوع خود در بقاء شخص انکه اگر هر شخصی انبعض خود و ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب بهادی
هر یک بایستی کرد چنانچه او را اوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج ایشان بایستی آمد
و بعد از ان بقدر حوائج هر یک از اشتغال بقیام خود تا غذا و لباس و مسکن و سلاح حاصل شدی هر آینه در این مدت که بترتیب
اسباب آمد مدت مشغول بود بر غذا و لباس و مسکن و ادویه هلاک شدی بلکه اگر در نگاه او قدری از این صنایع
مشغول نبودی آن فانی شدی و نسل منقطع شدی و چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای دیگری بعضی قیام نماید و در ان
معاونت و معاونت سلوک کنند عدالت بنمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقاء نوع
محفوظ مانده و آنچه اشارت باین معنیست منقولست که چون آدم علیه السلام به بنا آمد او را بهزار کار بایست کرد تا نان
پخته شود و سر اکردن نان بهزار و یکم بود و حکما گفته اند که بهزار کاری مایه کرد تا شخص یک لقمان در دهن تواند
نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضا کرد آن بمود که افراد انسانه در هم
و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهنتی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در صنعت متفق بودندی
همه بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی
بودندی هیچ یکرا معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی و مقابل خدمت بودی اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت دیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف هم هر یک را صناعتی مستحسن نماید او در تکمیل آن کوشد
و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی حاجت افتد چنانچه در اتفاقات مشروحه پیش ازین گذشت که انسان محتاج است

باجتماع با بنی نوع و اگر انسان که نیده آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد به مدینه در این مقام نه اینه
وجدران است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماعی عام است که موجب انتظام امور بر وجهی لایق تواند شد
و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع خصوص که آزا قادر نوع انسان
و چون دو انی طبایع مختلف است و همه خصوص مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند هر کدام ایشان
متظلم گردد و هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موجب تنازع گردد و بافساد و اضداد بهم مشغول شوند پس الت
تدبیری باید کرد که هر یک را بآنچه حق اوست رافی گردانند و دست تعدی از همه بکوتاه دارند و آن تدبیر اسیاست عظمی
خوانند و همین باب چنانچه در باب جلالت گفته شد اختیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخص باشد
که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا طایف عبادات و احکام معاملات چنانچه موجب اصلاح معاش و معاد باشد
تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس خوانند و عرف شارع نبی و شارع و احکام
او را شریعت و اخلاقون در شان ایشان گفته هم اصحاب قوی العظیمة الفایقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ
غالبند یعنی در قوت علمی و عملی از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و متعرف در علم کون
و فساد توانند کرد و اسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر یعنی اما حاکم شخصی باید که بنا
الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند
و احکام او را صناعت ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و اخلاقون او را انسان مدنی گویند یعنی
انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین شخص عالی مقدار بشر هر آینه انواع
یمن و برکات بر کافه بلاد و قاطبه عباد رسد چنانکه در این روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کرده کار بمقتضای
اعدالقوس باریهار نام نظام مصالح ایام و رقبضه اقتدار پادشاهی کامکار نهاده و کرمیت مودتش آوازه عدل نوشیروان
باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلهارا که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز کار ساخته مده بر عدلش
کرگ شبانی آموخته و دزد را بر پاسبانی گماشته بود در رافتش کبک بیان دریده و چنگل سوری شوان دید و نالهٔ زاد
جوان هر خان چین شوان شنیده لطفش را حیا آمرکسم حال خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در اثنای ظلم آفتاب را
بر چشانوده بعهد عدلش قوت جوز در چشم بتان شوان دید و آن هم در خواب شب جز در خم زلف خوبان شوان یافت

و آن نیز در تاب امید که خورشید اجلالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و دستبرد کاف و دبال محفوظ باشد و هر آینه
مدبر عالم او را بحفظ احکام شریعت قیام قیامت از آسیب زوال نماید و او را اختیار تصرف در جزویات امور باشد
بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت خلیفه و خلیفة الله و نایب
نبی باشد و چنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم را که آزا اعتدال حقیقی خوانند
نگاه دارد و چون انحراف آن راه یابد باعتدال آورد و چنین حقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و چنانکه
اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهم یگرانند مثلا یکی محتاج است به دیگری در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است
بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است
بایشان هر دو در حیات و تغذیه و همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاجند بهم یکی بی کمال و تمام هر شخص بی کمال ناقص
حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از فاعدهٔ عدالت منحرف شده باشد
و بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم نفرت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند
و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه خدا و اسطاطالیس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن صحیح نفع بایشان نرسانند و بهاء آن نگذارند و چون اسطاطالیس
عدم اسباب افعال فاضله از ایشان صادر نشود عوام ایشانرا اهل فضیلت پندارند و این کمال نقصانست
چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ انکه کسی را بسته
ظلم را نکند بلکه آنکه معامله با هر دو طرف انصاف و اشعاف مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که فقهاء خوانان را زین طایفه
بدتر آنند چه با وجود توقع با صداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مفرته میرسانند چه بجگایات
کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان می کنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد
که بر قاعدهٔ عدالت مطلع شوند و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس بر کس را تعلم این علم ضروری باشد
تا معاملات و معاشرات انسان بر وجه عدالت باشد حضور سلاطین که چنانچه بستی گریافت طبیب مزاج عالم
و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس از بن رو که بتعاون موجه اند
بکمال حقیقی [illegible] و خلیفت بحث چون معلوم شد که کمال افراد انسان منوط باجتماع و تالفست و بی محبت

والفت صورة نبندد و با وجود علاقهٔ محبت اختیار بعد الالفت چنانچه از پیش رفت پس محبت اعم از علاقت باشد چه محبت اعم قیست شیء بطبعی اعدالک شیء بصناعی و محقق است که طبعی اعم صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی ارتفاع ثنویت است پس با وجود ان اختیار بعد الالفت نباشد و اضافت اصل لغت و دیگر کردن آیت یعنی مصنف آنچه مشایخ فرموده است بیان خود و صاحب آنچه ساز و این معنی فرع کثرت است و چون علاقهٔ اتحاد مستلزم باشد اختیار بآن رفع کرد و وقتی ماند حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نباشد زیرا چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت الزام از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات و نباتات رفع مزاحم مترائی میگردد و از عناصر میل باحیازه طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت اولی اراده ظاهر است که مبدء آن عشق جوهری عقلی است و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده بخطوط انوار محبت و خفاء آن اختلاف موجودات و مراتب کمال نقصان ظاهر میشود چه محبت کمال وحدت است مقتضی بقاء و کمال است و غلبهٔ فرع کثرت سورث نقص و انفعال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما سبب بیان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا گفته و هشر

بیت

سر محبت ازلی در همه اشیا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جای که قوت عقلی را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی را میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن با مغناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با غنش الخ و سر که و نفور آن محبت و مبغضت نگویند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت امفارت حیوانات بجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است اول انکه زود حاصل شود و زود زایل گردد دوم انکه دیر حاصل شود و دیر پاید سیوم انکه دیر شود و زود رود و چهارم انکه زود شود و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت یا نفع یا خیر یا مرکب از لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر شود و دیر رود چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بر انکه میان اهل خیر مناسبت جانی و موانست

روحانی حاصل است و اما دیر رفتن جهة اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر بهم بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء آن کند که مرکب از لذت و نفع دیر انفعاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر دیر انفعاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر دیر انفعاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظهٔ مقتضا هر یک از بسایط ظاهر است و الله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر توانند بود و صداقت کمتر ازان باشد و عشق اخص است چه در یک زمان عشق و کشش یک معشوق یا افراط طلب نتواند بود و صداقت کمتر ازان باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تغیر ازان بعشق بهیمی عفت و ثانی عشق محمود گردیده ازان عشق نفسانی معهود شده و حکما گفته اند که نفع را نه بالذات استقلال و نه بعد الالفت عشق مع علی میتواند و صداقت جوانان پیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا در استی ایشان زیاده باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مصون و مامون است و چون بدن انسان از طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت بسیط خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است کمال او در تقاضا و منتهی و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد خالص تواند بود و آن لذت حکمت است و معنی که منشا و آن این لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت کامل خوانند و ارسطاطالیس از افلاطون نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر الیام و تالف تام شوانند بود تا چیزها متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و اشیاء گفته که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند و بهمدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان تالف و اتحاد و اتحادی معنوی حاصل شود و بتباین مرتفع گردد چه بتباین از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف شوانبود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق مقصور بنهایات بلکه بنهایات و سطوح توانبود و این تلاقی بر حسب آن امتداد رسد و چون جوهر بسیط کمال انسانیت از کمالات جسمانی پاک گردد و محبت لذت طبعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهد جمال حقیقی گردد و بر انوار قاهره تجلیات الهی محو گردانده و بمقام وحدت که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را تعلق بهدن و تجرد از ان زیاده فرقه نباشد چه استکمال قوی بدنی او را از نظر جمال حقیقی باز نداشته و سعادتی که دیگران

هر دو اگر گفته این محبتی بر نیه جهد و انفاق و اگر بر کثرت و نظر فوق اقتضاء

و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و متعین آن موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بوده و فرموده تا شاهد آن موطن بیت گرد شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه هر آینه در سرعت انتیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق اتحاد و محبت و رفع غایله کثرت بقعه لایق بلکه در بعد احکام شریعت است این غرض ملحوظ است و همچنان که وحدت ادیان از وجهی غیر از وجوه توحید می شود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به اضعاف درجه فاضله از نماز تنهایی است و حضرت شارع علیه الصلوة و التحیة فرموده من قصد کردم که امر کنم که آتش بسوزند تا هر کس که بنماز جماعه نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین سیاقست ترغیبی بسبب که در باب نماز جمعه و عید بین وارد و در وسط نماز احکام محبت انگیخته چون اکثر اسباب محبت غیر از آنی لذت اصغی است که زوال ایشان از آنست بر توان بود که از بعد و طرف یکبار زایل شود و نتوانه بود که از یک طرف زایل شود و از طرف دیگر بماند و چون سبب محبت از طرف لذت باشد و از دیگری نفع در ان محبت جانب اختلاف بیگانه بسیار واقع شود چون محبت طرف که سبب محبت طرف بهره لذت او دست دارد و مطلب از اینجا نفع و محبت عاشق معشوق که عاشق معشوق را بجهة لذت دوست دارد و معشوق او را بجهة نفع و چون شکایت درین نوع محبت اگر طالب لذت استعفا از و بکند و طالب منفعت آرامد و توقف بر حصول مطلوب خود دارد و تا توافق میان ایشان مکرر نشود و ازین جهت که پیوسته مشاق مشکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند پیوسته فلات نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن مبالغت تمام کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی بقرون بلات و محبتی که میان پادشاه و رعیتی و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و ملاک و مملوک هم بسبب اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحبان طرفین که در اکثر اوقات مفقود باشد او را آنچه مقصود باشد سبب ملالت شود که مادهٔ شکایتست و بی عدالت که مستلزم رضای بعد استحقاقست این غایله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشاء آن اتحاد روحانی و اتحاد جانبین نه مادهٔ نفع و لذت و مقصود ایشان خیر محض که بدل ایشان را نهایت از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت خالی باشد و نهایت معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورة و این معنی از اکابر حکمت الهیه و شیخ ابو علی سینا که در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اگر مراد از اتحاد بر حقیقت غیریت و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت باشد و هر چه مبتنی بر طوارض باشد

دانش افزوی متر قب است او را در این نشئه حاصل آید بینا بر امور از زمان که کوش که پنا باشی حیران جمال آن دل آرا باشی شهرت باد اچو کودکان در شب عید تا چند در انتظار فردا باشی بلی بی ازین معارفت کلی لازم او اصلی باشد هر چند در این نشأ بنور بصیرت از رقایق اسما و صفات مشاهده وحدت ذات غایه فاما خالی از شوب شنونیه که مقتضای نشأ تعلق است شوائبی نبود و شهود تمام بی مخدشه مزاحمت رقیبی جز در خلوة خانه بکر تواند بود بنابرین همیشه منظر و مرصد رفع این حجاب کشف این نقاب بوده زبان حال بلسان این مقال ترنم دارد نظم

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دلی که از ان چهره پرده برفکنم

بعینه قفش نرای چو من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایة مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروة مقامات و اصلان و غایة مراتب کاملان عشق است هر چه هست بگفته و گفته اند عشقت بوصلم دست رسانده بجذب دست و بعد ازین محبت الهی خبرست با بعد دیگر که چون غایت آن محبت فنا است هر گز اخلاق آن را و نیابد بخلاف دیگر محبتها که با بعد عارضه زوال شود چنانکه مصنون گردد الا علی آیه منه بعضهم لبعض عبده الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم با اشعار و هم با اخبار رتبه اند بود و حسین الزوال باشد چنانکه سابقا بین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدایه باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این انکه انسان بطبع مایل بانس است از این جهة او را انسان گفته اند و چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ملزوم خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با انباء نوع و این خاصیت مبدا محبت است که مقتضای تالف و تداناست و با انکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز در این باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روز پنج بار نماز بجماعت گذارند تا اهل محله بمیامن این اجتماع بجمعیت شعار بحیله موانست متحلی گردند و باز امر کرده که در هر هفته یکبار اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز بجماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سال یکبار بجمعت دو نوبت اهل شهر و رساتیق در صحرائی وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت و موانست حاصل شود و بعد از ان عموم امت را در موقف حج در هر عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب مجموع شود و مکنت آن انگیز میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از ان معلوم شود که اهل محله و شهر

تم هم ارض ایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا از این جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند و هر آینه منعم معلم علیه دوست دارد و محبت پدر فرزندرا از آن جهة که بر او حق دارد و از این قبیل است انکار او جنی بگیرد او با فرزند بحق فرایست چه او را المتزاع نفس خود داند و صورت او بنظر آورد که طبیعت از صورة او نقاشی کرده و شمائل او بر لوح خاطر از بینت اثبات نموده و فی الواقع صورتی صواب است چه بسبب صورتی وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از وجود خلق و خلق مشابه او و از این جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و بر جان فرزند بر خود موثم شود و تفضیل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گویند که او خود اکنون اکملست از آنچه سابقا بود و چنانکه باین سبب مسرور شود بتفضل فرزند نیز موثم شود و بغیر از این محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و متفضل بر او می داند چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند ترتیب او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این محافظه کردن بتفضل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعور بر اجمالی بآن دارند شبیه بآن که کسی صورتی را از ورای حجاب چند و در عدد و شبهت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او اکمر نیست چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از و و بعد از حق تعالی بر این حال اطلاع باید و لهذا از پدر نه پیغمبر و حق باو انتفاع نیابد محبت او حاصل کند و از این جهت در شریعة فرزند را به محبت والدین در غایة ایشان وصیت بسیار فرموده اند مرغیر عکس و اما محبت برادران از این مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک یکدیگرند و شرکت مقتضی انواع از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر کاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را مجتمع به رانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص بود و او پیوسته ایشان عاطفة اکنند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچه بزرگان گفته اند که هر کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی مامور از ایشان نیاید بدعا و نعمت او اقدام نماید تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق

مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از ظلم و جور صاف گلشن دیگر زمین و به باشد مراد مملکت از امنه الی معروف باشد و نظام مصالح بر وی انضمام یابد و بعون الله منه و محبت را پنج مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالاتست و حقیقت آن محبت بجز عارف بالله را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال آلهی مطلع باشد حاصل نشود چه ذهن معرفت محبت صورة نبندد و اگر کسی علم و معرفت و دعوی محبت الهی کند جای مغرور نباشد و در حدیث حضرت عیسی علیه و علی آله صلوات الله حیث قال ما الحمد لله و لیس الجاهل فاطمة کذب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیر را در این مرتبه شریک کردن شرک محض است و مرتبه دوم محبت والدین که بسبب صوری انه وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت معلم متعلم اگر باید که او گوید از این محبت بشرح چه اگر به سبب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و بفیض صورة انسانیت بر او و بحقیقت علم پدر روحانیست پس بقدر اکمل روح را بر جسم شرافت معلم را بر پدر بشرف باشد پس محبت او در مرتبه بحقیقة فوقتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد گفت استاد زیرا که پدر سبب حیوة فانی است و معلم سبب حیوة باقی و در حدیث است ابوک ثم ثم ثم من و لدک و من علمک من زوجک و خیر الاباء من علمک و از مرتضی علی علیه الصلوة و السلام منقول است من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم در این مرتبه از آنست که باشد محبت شارع که او ولی حقیقی و منعم اولیست بعد از محبت حق تعالی او کد از همه محبتها باشد و لهذا حرمت حب الله صلی الله علیه و سلم لازم شمرده و او را من احد کم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت خلفاء راشدین را الله دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند و نا گفته تالی محبت شارع نتواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من اجل العلماء فقد اجلنی و دیگر از اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سیم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را او کد دانسته اند از محبت پدر و مادر و این قول بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع به پدر بتصویر نیست و چنانکه پدر سیاست فرزند می کند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاریف و مشرکا

ربایدکه بهیک از مرتبه لایق باو دارد و خلط مراتب نماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و خیانت و در صدر اقت از خیانت در اموال فحش باشد چه آن خیانت را راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جوهر جسمانیست و در سلطالیکن عشق محبت معشوق زود مرتفع شود چنانکه زر معشوش زود بتباه شود بس باید که با خالق و خلق طریقه عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضاء آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجود و قربت و با پیغمبران و ائمه علت بانقیاد و احکام و مراعاة تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال مطاوعت و با والدین با کرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس برفق و مخالفت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه و خواننده را دوست دارند و محبت بر بقای ایشان معروف دارند اما قرض و بهنده چون از جهة استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود دوست دارد بشه بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از آن جهت که قابل اثر خیر او ست و محسن الیه را این نوع محبت باشد بلکه او با لذات احسان را دوست دارد و محسن را با لعرض ایضا محسن جد و سعی را یصال نفع بمحسن الیه نموده بس شبهه نیست که مالی را بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در حفظ آن حرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن ندانند و در بذل آن احتراز مرعی ندارد و لهذا آباء و فرزندان را دوستر از پدر دارد چه مقاساة رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم از این سیاق انگه شاعر شعر خود را دوستر دارد و احتراز بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل است و او را بقبول نیست لامحاله محبت او محسن را در این مرتبه نباشد بس بنا بر این مقدمات محبت محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت غیر و کمال حقیقی باشد که آن لذة عقلیه است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و از این جهت است که قواعد این محبت از دستبرد اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذة بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس

خود پردازد و بمیانه او و عالم معقلی حجاب بین مرتفع شده بمشاهده و معرفت حق مختص و بغیر ابدی و ازلی سرمدی متحقق شود پ آن بارگاه در پرده اسرار نهان بود ط از علم یقین آمده از کوشش با نوش ط و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات و ازین جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانیه اعتبار کرده اند چه تا مرآة هستی از آثار قوی طبیعی و نفسانیه و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال نه نماید و تا سالک از خود فانی نگردد خود را که ابعد منازل است سهل مراحلت نگذرد و بساحت وصال نرسد پ و وصال دوست طلب یکدیگر از خود یکذره که در میان تو او از بجز تو خیال نیست شعر کوبند سعدی دولت وصل از چه یافتی ط خود را گداشتم قدمی پیشتر شدم

از سقراط پرسیدند که چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعالیه او کند چنانکه دوستان تعالیه مصالح دوستان کنند در اخلاق ناصری آورده که این لفظیست که در اینجا اطلاق کنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث و در حدیث دیگر من اهین لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و من قتله معلی بن خنیس فانا ولیه و هم از سقراط پرسیدند که آدمی انسی بود و از چه او انسی گیرد و انگه بهیمت حیوانات مرده راضی نشود و اگرچه عاقبت او مرگست بلکه بمیرد قوی اعرف کسب حیاة کند چه اگر بهیمه خود است به حکمت نزدیکست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهر بسیط و لی بر همه چیزها بامور آلهی و تحقیق کلام در این مقام آنست که بمطابق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین کوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت چون از دریای جود بیرون آمد عقل اول بود و او جوهری بسیط نورانی بود که بوصف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار بغیر از این بعلم اعلی فقه و اکابر الله کشف و تحقیق آنرا حقیقة محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و جمیع خود را و هر چه از جمیع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمامیت حقایق و اعیان بر سبیل انطواء علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود همچنانکه او مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اشخاص و اوراق و ثمار و موجودات در مواد قابض بر تلو همان ترتیب که در ان جوهر هستیکنت و از مکمن قوة بمظهر فعل و از کتم غیب بعرصه شهود می آید بمجرد اراده مایشاء و یثبت و عنده ام الکتاب چون سلسله ایجاد و ابتدا بشمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی

اوم

مکمن

که تخلف تغیر و موطن تبدل مظهر فنون تجلیات الهی و مظهر ثابت نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بحرکتی ثابت الذات متغیر الصفات شعر آن ثابت بی قرار ابجوبه نامی کز جای نجنبد و نه گسسته بر جای
یعنی فلک کرده تا بحرکت دریه او و ضیاء عزیه از قوه بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین کرمنوط و مربوط بآن آید
زاید و بهر وقتی ایجاد و ترتیبات کز آن اعقل فعال خوانند و نهایة افراد عقولات در سلسله وجود موجود جدید در آینه
هولی عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و وافت حکمته اقتضا
چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاة انسانیه که اشرف انواع حیوانات است بحسب اجتماع و ایتلام
یابند و فضیلت عقل قدسی که بمبدء ایجاد بود درین نوع کرامی بصورة عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین
مرتبه تحلی کرد و بعالم اعلی که مرتبه عقولات متصل شود و بنقطه نهایت بدایت منطبق شده و ایزه وجود بکوشین
نزولی و صعودی تمام سر انجام کرد شعر دین آن سر کوی چه کلاه آن زدانجا بهمه جای نگر کرد بس و شش شد
که همین کز فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است بنگر کرد که بعد از انبساط و صور اعیان
و شعب اوراق و سیر مراتب کثرة و تعدد در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد او اولی ظاهر شود
و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از ذره و حیات و جمادات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک
که رابطه نظام عالم اجسامند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ربوطی
و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت طی حرکت جبلی ذاتیست که در حرف لسان ایله ذاتی و شهود
آنرا تجلی لذاته علی ذاته نامیده نظم از خود بخود آن یار کرا نامه بسر کرد هم جمع خود بود و هم او حاصل ما این
فی الوسعی نیست درین و بحقیقت ۵ از عین شهود تو کرد و رشود عین و حکما گفته اند که مردم بعضی بخاصة
فطری و طهارت اصلی از ملکات رویه مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی بیاری آنکه بفکر رویت
برداشت رذایل مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسطند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثرند و طایفه اولی اخیار طبعند و طایفه ثانیه اخیار
بتعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت بنسبت با این طایفه مانند آبست بنسبت با کسی که او را در کلو
کیرد و اگر بشریعت شتابد نشتابد چنان باشد که کسی آب در کلو کرد و در انجام او هیچ حیلت متصور نباشد

دشکی نیست که طایفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرارست و ازین جاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه
علیه در شان صهیب گفتی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لولم یخف الله لم یعصه یکو بنده ایست
صهیب که اگر خدا را ترسی نبودی هیچنان بر معصیت اقدام ننمودی الفصل سیم در اقسام مدینه حکما
گفته اند که مدن و قسمت یکی از آنست که سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه سبب آن
از جنس خیرات شرور باشد و آن مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع پیش نیست چه حق از جمعیت
تکثر متعالیست و طریق خیرات متعدد و بیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان
غیر قوه ناطقه باشد چون قوة غضبی و شهوی و آن مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت ناطقه خالی
بیشتر باشند و لکن این قوت را خادم دیگر قوی آرند و بهمین سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن مدینه
فاسقه خوانند سیم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آن مدینه ضاله خوانند و چون بیان حضرت
صاحب قرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت
از حال مدن فاضله معلوم ان است صرف خلاف نهایت بتفاصیل مدینه فاضله اولی بود و آن مدینه ایست که اساس
اجتماع اهل آن بر قواعد که بسعادات و نوع بشر و رئوس مثل باشد و هر آینه ایشانرا در اعتقادات حقه و اعمال
صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه ایشان متوافق باشد و همه یک غایت متعادی
شوند چنان بنا بر یکدیگر کرده باشند که سایر امم از رفعت فضل انسانی در مرتبت قوة نطقی و تمیز متفاوتند و مرتبه اعلی
که آنرا مقر قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل که بلیدی متناسبت مرتبط برابط بهایم پس ادراک
این جماعت در امور مبدء و معاد کرا دراک اسرار حکمت و شریعت است و در یک مرتبه نتوانند بود پس توافق
در عقاید که بان اشارت رفت برین وجه صورة نه بندد که همه را مرامی محل شرکت باشد اگرچه غیر محقق را بر
تفاصیل آن اطلاع نباشد و پیدا نیست اگر طبقه عالیه که بتایید الهی موید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبداء
تلقی را بصفات جلال و سمات جمال اند بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع
باشند و معاد نفس را بر وجهی که بر طبق نفس الامر باشد مشهود بنماید و چون نفس را درین نشاة تعلق قوة چند هست
که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی کند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا

و کوه رت ایستاده و در هیچ وقت هیچ یک از این قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل نیست بس در آن حالت که نفس ایشان بصور آن حقایق مشتغل شد هر آینه در آینه این قوی صور فی شاء علیم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی مثل
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی و رنشاء تعلق بسیار نادر است و نسبت آن صور با آن حقایق نسبت تمثیلات باعیان و آن اشکال اشرف و الطف اشکال بشر که در جسمانیت متصور شود و بنور بصیرت و انند که آن حقیقت را با صور مخیله و معانی موهوم راست و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان تشبی بمعانی و هیمیه شود لکن دانند که آن حقایق در نفس خود از ان قیود منزه اند و بغیر خود در جان معرفت طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند که بر شورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد و آنرا بر جان طبقه اولی و بغیر خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظر آن باشند که اصلا و راء مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بدانشان و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان و چون هر یک بقدر وسع خود استعداد جهد نماید و بغایت استعداد خود واصل شود تقصیر موسوم نشوند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و التحیات مبعوث بکافه امم است هر آینه بمقتضای امرنا ان اکلم الناس بقدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس بقدر حوصله استعداد از ان حظی وافی یابد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافه تواند بود و هر یک از تعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع عاصم الورود شریعت او سیکین غلیله طلب شود ـــ درین میخانه گر آری خمی پر ساز دیگش ـــ و گر پیمانه آری بتو پیمانه پیماید و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایات سمات حضرت خیریت نشانی که احکام احکمش مرتبه ایست که شایبه انعدام را بقواعد آن راه نیست و غایه انفصام را بمعاقد آن مجال تطرق نه گاه محکم است و گاه متشابه و حقایق معانی را گاهی در قرایق تنزیهی بر عقل قدسی که متبصر بانوار تجریدیست جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و امشاج مثالی بر مشاعر در معرض عرض آورد حسن
ـــ بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد ـــ بر نگ اصحاب صورت را بهوای بیمعنی را

و حکما نیز گاهی در کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی در جام خیالات شعری شربت معارف را بکام مستعدان نوشانند و گاه ایشان را از جدل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نمود باشند و هر چند میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در ام اجمالی و اندماج در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند معاضده شوند و ارکان مدینه فاضله یعنی طایفه اند اول افاضل ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد علما و عاملی حکما و کاملی که بقوة ادراک از انباء آن بنا ممتاز نه و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات و دوم قوالسنه ایشان باشند که ام را بکمال اقناعی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه ایشان را از اکتراف نگاه دارند و صناعات ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد سوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان ماکول باشد و صناعات ایشان حساب و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعات ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب اموال و ایشان جماعتی باشند که بتربیت مأکول بکوشند این طوایف را ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات خواه از وجوه خراج و صناعات ایشان حوف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه از ان طوایف را هر شخص از هر طایفه را بقدر مرتبه خود دارند و باید که هیچ کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تغیر طبیعت شود و بحکام را بکمال معتنیه شوند رسانند چه کسب هر صناعتی را وقتی و توجهی باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه از مرتبه قصور بماند چنانکه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بآنچه اهم یا اشرف باشد بلکه بآنچه او را در ان بصیرت پیش باشد مشغول باید داشتن و از دیگر صنایع منع فرمودن او لیست تا یک کار را بایکی و تانق بجای آورد چه هر آینه در نظام مصالح او خلل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارجند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوایف و اگر قابل فضیلت باشند شاید

که بهترست فضلا بکمال رسند الا آنها را باعمال که سبب حصول ملکه تدن است مرتاض باید داشت و بعضی از ابناء زمان باید دانست که در مصالح و مباحث بدایه آنچه ازین جمله ایشان را نوابت خوانند و بیخ خصف باشند یکی از ایشان که با فعال فضلا و شعار ایشان متربی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بدان تلبیس بمکس باغراض فاسده دنیه و اغراض کاسده وضیعه جویند دوم محرفان که هوا و میل بر دلایل برایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را بحیله و تاویل خوانند که موافق مشتهی طبع خود سازند و سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل بپادشاه دیگر کنند و بر همه کس نوع این طایفه شر عاد و عصاد واجبست چهارم راهزنان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر انحراف صریح نباشد از تهمت و مذمت خالی نباشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و با غالیط عموم در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند امیدست از اصناف نوابت مشهورات لمعه چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک و آلات رسیل تمهید نموده می شود که مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهی است که از خواص الطاف نامتناهی بعضی از افراد انجاد و عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه تمکن داشته از انوار عطوفت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و یقین مراتب و حقوق کافه نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بسته بارگاه کردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوایب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تو اند بود و بعد از تمهید این مقدمه گفته میشود که همچنانکه ترتیب قوت اولی مقدم بقاعده و غیر فاضله میشود سیاست یکدیگر و صنعت یکی سیاست فاعله کرا فرجهات خوانند

و آن اعظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک به کمالی که لایق او است برسد و بهر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی اصحاب شریعت لاجرم میامن آثار و انواع انوار آن بکافه عباد در هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای شعر خدا مارا و خ شیا سعت به فی طلعت الشمس ما ینبیک من زحل این قسم راشمالی و روشن آفتاب عالم تاب صاحبقرانی سلیمان مکانیست که اکابر کاشف و تحقیق تشییر مظهور بتکثیر آن و درین روزگار جمعه آثار که جمیع صادق یوم تبلی السرایرست فرموده اند چه بازگ زمانی ملک ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده و در کرکیش از یکجا آب خورده و شاهین و روباه در یک نشیمن خواب کرده اند تعالی آفتاب عدالتش که اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده و بمدارج ارتفاع روز افزون و راد و از عین الکمال زوال و بهجت هبوط و وبال مصون و محروس و تیم سیاست ناقصه و از تغلب خوانند و غرض از بابت الا ستة ام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت و نیاوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم همچون بنایست عالی کور روی برف نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت آنی که افتاده گردد و ناصهندم شود و بزرگان خود دان دانند که بمرده ریزه که از چشته پیره زنی گیرند بگنج خوابی معمور توان کرد و از پای ملخ که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب توان نمود سازعودی که مرموش بکعب از غال مطلوبان بی نوا ستانند مال آن جز نیاز نباشد پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه حاصل نیاید و از نشاط آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از زور آه فقیری نخارت برنده و رخ او دی خوان ساخت و از کینه دعای که از محتاجی بتاراج برباید باش مسند شهریاری خلل شود کدبیری که از غال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از زجه که ایمان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث آمال صاحب الیتی امان یافت که باطن پاک و روشن صافی دل پناه آورد و بوصول نهایه مقاصد و مرام بلند همتی راست و او کرد و وقت توجه استخاره و اختتام اموال و اختطاره بر قرار از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی تواند یافت که مدار از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلیعه تخت خلافت مستقر

پادشاهی که فیض از خاطر کدایان تو انگر دل ریزه کرد [illegible] برد ریکده رندان قلندر باشد پیوسته
و بند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک عزت افسر پای دولت قدرت نگرو منصب صاحب جاه
جنت کشان سعادت ازلی بجای کلکون خوش خرام و شبدیز تیز گام اشهب صبح و او بهر شام
بر طویله صاحب قرانی بنده که منعت باد پای عزیمتش بجناب صلاح حال و فراغ بال جاجوان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی معوض کمیت باد پای و سمند جهان چای ابرش آفتاب و نوذ خنگ ماه در ربقه تسخیر
و معقود و تذلیل کشتی بستانی گشته که از میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده
باشند و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت روز افزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد گا
عدلست بر تحقیق این مدعی و مصدق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده
باشد و صاحب سیاست خاصه بقانون عدل مستمسک بوده رعایا را بجای فرزندان دوستان داند و حوص
وحشت حال امعتور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت
با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود را بنده و حوص را هوا باشند و چون بمقتضا الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سایه تتبع سلاطین زمان گشند چون زمام زمان بدست
پادشاه عادل باشد هر کس را دای در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این بود مردم را میل بدروغ
و حوص و سایر رذایل باشد و از نجابت که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر جنسه
که از رعایا صادر شود بعینی باشد و اگر ظالم باشد در هر سه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند
که پادشاه باید که در وی خصلت باشد اول علو همت و آن تهذیب اخلاق حاصل شود و دوم اصابت
در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربت است و چهارم قوت غریزت و آن برای صواب و قوت
ثبات حاصل شود و آنرا اعزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است
و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای اکل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه ضعف عظیم بمزاج او راه
یافته و چند اکابر اطباء حاذق بمداوات معالجات طبی او را از الت الم سعی میکردند بنجاح مقرون نمی شد تا روزی
که تمام اطباء جمع کرده بودند و کتب احضار بنوشته و درین باب مطارحه می کردند یکی از ایشان گفت چون حال

مشاهده کرد گفت یا امیرالمؤمنین غایت همت من عزمات الملوک مامون اطباء را گفت احتیاج علاج چیست
که بعد ازین اقدام برین امر نکنند و چهارم صبر بر تقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب ایمنیست و در حدیث است
من قرع بابا ولج ولج پنجم سیاست تا مطیع و رام مردم مقهور نشوند و ششم لشکریان موافق نبشند چه هر آینه
موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولیست و سیاست و لشکری
بتوسط آن چهار خصلت که یاد کردیم و رای صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمدلله
تتبع که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و نهایه معالج ابهت و جلال و اصل و چون سابق
تمهید یافت که پادشاه طبیب علتست و طبیب باید از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست
پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تقدم عبارتست از
اجتماعی عام میان طوایف مختلفه پس واجب آمد که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی و وظیفه ایشان
قیام نماید و بقدری که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج
مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون تخلف کردند هر آینه موادی باختلاف
شود که موجب انحلال رابطه الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدء هر دولتی اتفاق
آراء و جماعت است که در ارتفاع و ان بمنزله اعضاء شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی
در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص دارد باشد و هر آینه هیچ یک را تحاد با او مقاومت نتواند کرد
و اشخاص بسیار نیز چون مختلف آلارا باشند هم غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میانه ایشان تالفی بهمین طریق
حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر چنین کثرت بی وحدت
تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس پادشاه که سلطان بر قانون عدل بود و هر یک
از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت بانتظام
باشد و اگر برخلاف این باشد هر طایفه را دایره نفع خود غالب آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط
و تفریط رابطه الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک
سیرت عدالت مسلوک بوده و در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده

چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند بس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند
هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بعدل کند و چنانچه تقریر رفت وحدة باغلبه
جمع نکرد و بس هر آینه مواد بعضی بعضی از مزاج عالم شود و طفا کفته اند الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
و حکما کفته اند که دولت را بده و چیز نگاه تو ان داشت یکی تالیف و اتحاد دیکر خالفان مو افقان و دیکر
بمنازعت و اختلاف یکدیکر و شمنان چه هر کاه که دشمنان بهم دیکر مشغول باشند ایشان را فراغت
مقصد دیکری نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر ممالک را غلبه کرد لشکر عجم بعد و عدد بسیار بود و
اندیشه نمود که اکر ایشان را ی کذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اکر ایشان را استیصال
نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را
متفرق سازد و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی چون خای تا بهم دیکر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن
باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از ان وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که سبب
آن ظهور می تواند کرد نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیکر بستکاه دارند تا بسبب اعتدال تعدی حاصل نشود
اعتدال مزاج تعدی نیز بکاهد و چهار صنف مقصور اند اول اهل ظلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بسعی ایشان منوط و مربوط است
و ایشان بمنزلهٔ آبند و میان عناصر و هیاکل نسبتی کمیان علم و آب است نزد اهل بصیرة تا طبقه از آب آسمان
تر بکد از آفتاب لایق تر تواند بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور کهنظام
مصالح ایام بی آید شد تیغ صولت شعار کینه کذار ایشان صورة نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد را بآتش
قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و بهمناسبت از آن مشرقترند که بدلیل
امتیاج افتقار بآتش را بکرات طلبیدن کار اولی الابصار نیست سیوم اهل معاملهٔ چون تجار و اصحاب صناعات و ارباب
حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات
امتعه و ارزاق بهدیکر متصل و محفوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که محل نشو و نما نباتات و مروج روح
حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او بهر کونه تحف و نفایس از اقاصی بلاد الی الخلافه اصناف

بر سد و رعایت طبقهٔ راست چهارم اهل زراعت چون برزکران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات
و مرتب اقوات اند و بی واسطه مساعی ایشان بقاء اشخاص انام و در جیز استحالة و بحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند چه دیکر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جای بجای
یا از صورتی بصورتی می نمایند و قرب ایشان بافلاک که قبلهٔ کاه سیاران افلاک و مطمح انظار انوار عالم پاک
و مظهر غرایب مصنوعات و محمد عجایب مکونات است در نهایت وضوح و بهجتاند و در مرکبات تجاویف
از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی از ین اصناف
بر صنف دیکر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از رعایت کان فوما ن اصناف اربعه
در احوال هر یکی اتحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیکر طبقات
مردم پنج است اول کسانی خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت و مشایخ
طریقت و عرفا و حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت
لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیکر طبقات بطفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود در آمده اند ـــ
بیاکه عایدهٔ لطف کردکار جهان را تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی و حکما کفته اند که پادشاه
این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیکر طبقات حاکم کرداند و کفته اند که هر کاه که ارباب
علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت
کرده اند که حسن بوبه کرد در عهد خویش والی مملکتی بود و بصحبت حکما و علما از سلاطین روزکار
خود ممتاز نوبتی بغزا بروم رفت و در بعضی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلا تمام
یافتند بعد از ان تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان
انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند پس علم بنشست و اسیر ان را نزد خود خواند و در ان
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است کفت اکر ترا پیغامی هست
بپادشاه خود برسانم کفت بلی خدمت کنم کفت حسن بوبه را بکوی که از قسطنطنیه بهین قصد آمدم که عراق
خراب سازم اما چون ترا بیشتر و احوال او بفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال

و مترقی در مدارج اقبال چه انکس که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و اضمحلال نهد نزدیکان
حضرت او حکما عالی مقدار و فضلا نامدار چون ابن عید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی بناکی
باشند چه احتمال این طایفه در فضای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ازین جهت
متعرض مملکت تو نشوند طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد
و رتبه این طبقه از طبقه اولی ادنی است چه جمال کمال ایشان بحال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق
باخلاق الهی متشرف نشده و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند از درجه تکمیل قاصر اند و این طایفه را گرچه
باید داشت و مصالح و مهمات ایشان مکفی طبقه نسیم کسانی اند که بطبع خیر باشند و نه شریر و این طایفه را
در ظل امان محمی باید داشتن و حفظ جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند
و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقه چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود
و این جماعت را بحقیر و امانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضای مملکت منع نمود
و طبقه پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق باشند و مضاده
طایفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تادیب تهذیب باید نمود و جمعی که امید
بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا
فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالهٔ شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح
و اولی بود و طرق دفع شر یکی جدلست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از
تقرفات بدینست سیوم نفی و آن منع است از دخول بلدان و اگر بدین امور منزجر نشود و حکما آنچه از
قتل او خلاف نیست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان یا ابطال
حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شریعه از قطع و قتل
در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود و چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم
نفسه و بر قتل مشوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید و لا
تاخذکم بهما رافة فی دین الله چه چنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند

پادشاه

پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم سیر اول تعایشانه گاه باشد که بجهت مصلحت عامه بعضی نوع بقتل یکی از افراد
ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تقدیم میان ایشان در رعیت خیرات باید کرد و هر یکرا
بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال کرامات و هر شخص را استحقاق
نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است بران شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه چه شخصی را
بمرتبه استحقاق بر دیگر اکتفا نمایند کردن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل
مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزل از منازل حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان
گردد و مسیر بخلل در نظام مدینه شود و بعد از رعایت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود
بانکه گذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که مستحقین دیگر را مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بانکه هر جور را
عقوبتی لایق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جای باشد و اگر بازاء جور
بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر انند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر
اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و
مدبر محل است عقوبت آن جایز باشد و بعضی دیگر بخلاف این رفته اند و چون فرض این منازعت بر حکم حکم عدل
شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود بر ین وجه فیصل می باید کرد که هر چه از جنس
حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نشود و اگر تعزیرات چنانکه در عقوبت
ضرب و ایذا و اهانت بسیار از محققان ائمه مذهب شافعی رضی الله عنهم بر انند که با وجود عفو مستحق
سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و بعضا حکمت در ین احکام آنکه بعضی شرور از ان قبیل است
که ضرر آن با اهل بلد سریت مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مسامحه در مثل آن موجب اختلال نظام لاجرم
عفو را در ان تاثیری نباشد بود و بعضی مخصوص بشخص واحد است و از و بغیر سرایت نمی کند چون قذف
پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که در ان احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است
منوط بنظر و رای سلطان تواند بود آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و اذنجاست

اگر قصاص یا حد سرقت و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نشود

که اگر متوفی وارث خاص نباشد و وارث او متعلق به بیت المال حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو فرماید و رعایت حالت وقتی منظم کرده که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بنماید و هر یک الحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی بآن توانند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر چه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را مارد نهند تا بی واسطه عرض حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید و او دربروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب چون کسی را تفویض ولایتی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و دربروی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در اثار ماثور است که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت و حضلت یکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجت را باسانی و سهولت باو متصور و دیگر آنکه بجلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موايد انعام عام اخطاری نمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل او ضع حملی شد و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد بود و چون از این معنی خبر یافت آتش تهورش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرصهٔ نایرهٔ هلاک ساخت و بعد از ان مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود معد دارند و هر کس انچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ریاض عواطف جلال الهی از مذهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه از لمعان بقع او متعلق شد بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو حضلت را بضد آن تبدیل کرد و بود تمنش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب توارى مانده و چون عنقاء مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مدبر در کنج او بار و اشفا ماوی گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را

مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف تکلیم مشرف شد و همان شب با مراقی بذروه قصر او آمد و یکسال دران درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از زنان مجلس او بقصد استخراج عرض کرد که صورتی غریب ساخته شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدایم بنیاهم چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با وقضا حک و تمسخر کنیم چون طلب کنند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از ان اخبار می نماید هر چند بدیهاء صیقل معجزات باهره جمال او در زنگ شرک ناز دل آئین او منجلی نشد و با وجود شعبان مبین که بر کف ایمان دلالت می نمود سر براه نمی آورد بلکه دم چون مار سر از سوراخی بیرون می کرد تا کارش بمخاصمت عاقبت کشید و بسوء خاتمت انجامید و بخلش بمرتبه رسیده بود که از غیر کرام الکاتبین بر اکمل او اطلاع نیافتی و بوجهی کس بر سر سوءات او نشستی بحدی که ثقات اثبات بر لوح اثار اثبات کرده اند که آزر و زکوه موسی علیه السلام فرعون الهی با اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می کرد در بحر مطلع او بغیر از نیک کوسفند کرگین نگشته بودند و بجگر آن تغذی نموده و گوشت بهمه شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت باخواص خود شامل کند و فرمود ملاک برای نزال او و لشکریان جزع او از قوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت فاید اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سیم انکه کارهای بزرگ بمردم خود رجوع نماید و در بعضی از آل ساسان پرسیدند که بسبب زوال دولت چهار هزار سال از خاندان شما جود گفت انکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود برمردم خود وی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بناء معدلت بر ده قاعده است یکی انکه هر حقیقه که واقع شود فرض کند که خود عاست و پادشاه دیگری و هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز ندارد دوم انکه اشطار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن برحذر باشد و در سطاطالیس اسکندر را گفت کفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی و راعانت فریاد خواهان مسارعت کن سیم انکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است ملک از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی بعیادت پادشاهی میرفت گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و سنگ تو بر گاه حق تعالی نیفتد و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب

که نباشد در دیواری دیگر باشد چنان کن که تو دنیا نجوئی نه دنیا ترا نجوید چهارم
آنکه بنا و کار با بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضا خلق رضا حق طلبد ششم آنکه رضا
خلق را بمخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون او را حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر
خلق سبب رحمت حق تعالیست چنانکه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم
من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را
در مرتبهٔ استحقاق دارد و هم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با هیچ کس مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کل کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت
واقع شود چون بتوسط قصور سیاست او باشد روز قیامت از او سؤال خواهد فرمود و در اخبار آورده
که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه اورا خامس الخلفا خوانند
بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب داشتند بجهت آنکه سوراخی
در پلی واقع شده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که
چون متصدی خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام
قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چنانکه قوام بدن بطبیعت است قوام طبیعت بنفس و قوام
نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است
و تا امور جمهور بر نهج شریعت باحکام حاصل نتواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بجهت ورود
ملک بروذ افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد
و چون از قیام بمقتضای عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت
اشرف از تفضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شود و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید
نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان
و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بفرض خواهد تمام ممالک یک کس دهد روا نباشد و در سیاست اسکندر را
وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت باشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان را و متجران را

از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جرات اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات
جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و آیت نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی
که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آن حضرت آمد چون باز گشت گفت و الله که من ملوک را دیدم
بسیار دیده ام و از بحکم ام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس بدرجه که روزی زنی پیش
آن حضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و هیبا بسبب کثرت انوار قدس که از روزن نفس مقدس مصطفوی
بر چهار دیوار بیت آن حضرت متعکس شده بود دهشتی بر چه تمامتر ان زن ظاهر شد حضرت چون بر این معنی اطلاع یافت
فرمود تا سر کهن بسر زنی از عرب که قدید میخورد و قصه حضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض
حاجت تواند کرد و تکبر باشکستگان و تواضع بمسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف
ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از آنکه اعادی محفوظ
و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم چون بغزای فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود
با آنکه ساحت قدسیه آن حضرت از غبار هر کذب بری بود بلکه این طایفه سلوک فرمودی که اگر شدا بجایی میل داشتی
از هر دم استفسار منازل جا. بنا بر دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر مقصد آن جانب
دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند
و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر صنعت آن عزم باشد اقدام نماید و در آنها
نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با افعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص
احوال دشمنان هیچ حال تغافل نفرماید و منهیان و متجسسان تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال
ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از خواصی که بمثابت
عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکاملت با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد
که با دستانس باشد و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه در اثنای محاوره بر مکنون خاطر هر کس
اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت یا مصانعه
مرتفع شود و بمقاتله و مقاتله نجامد و اگر بمجاملت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام

نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و تمهید در نوشتن مذموم نیست اما تحفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نمود اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا باغی باشد در جنگ یا داغی اگر باغی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای این یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که باغی مغلوب باشد مگر آنکه برای این یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفرق الکلمه نباشند بجنگ نرود و چون در میان دو دشمن بر فتن حظر عظیم باشد و تا میسر باشد پای شمار را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفی خالی نشود بود و بهیبت و وقار پادشاهی لایق نماید و اگر داغی باشد و قوت مقاومت و استه باشد جهد باید کرد که بطریق تلکین یا شبیخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور یأخوذ بلکه باب صلح مفتوح باب صلح بذل اموال و استمالت حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر کشی اختیار نماید که دارای صفت باشد یکی اشتمار بشجاعت و دوم حسن تدبیر و کیاست سیم تجربه بحروب و ممارست و اهم شرایط حزم تیقظ و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت عیظ و حرفه دران جهتی ترتیب نفقی ظاهر کشکر با آلات زاد و معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز نمیشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صیغه او را بعطایا و جزایل و مدایح جمیله واجب داشت و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک قتل نباید نمود تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در اسر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من و فدا اگر متضمن استمالت قلوب باعدا نبود چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بانحاط مجال نباید داد چه درین حال اعدا ملوک رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایا

خود کردن خلاف قاعده عدالت است و در آثار حکما مأثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهر لاشیشیر از اهل آن باز گرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل و ستدان خود معذور بودی بعد از ظفر تراد قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک و موجب هیبت معاقده دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه بهر چند قوتش اتم باشد حسن عفو پیشتر ظاهر کرد و ماهون که واسطه عقد خلافت کرد رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم به انست که مراد عفو کردن چه لذت است جرایم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای و تخلقوا خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه و ظهور در مظاهر عجزه و مقهور بشریت چنانچه در حدیث است کرام شمائل و نکنید حضرت حق تعالی طایفه دیگر پیدا فرید که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید بس تجلی بجلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیر است تواند بود و چون رای برنای ملت زای حضرت سلطانی پادشاهی اساس جهان بانی ثانی حضرت صاحب زمانی مشید قواعد کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از ملقنین طهم قدسی فیاض فضل و بهی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلقات انسی حاصل است و نفس مقدس اگر چه بمرتبه بلند پایه و علاقتا و مدانا علما و اصل اطناب درین باب از بین فقیر حقیر بضاعت که با قلیل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل منهج ادب دور می نماید چه سلیما از منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه تکلیف تغییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر ذره المثل بنا بر استظهار باستطراد دقیقه از دقایق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کرمی حضرت خاقانی صاحب الزمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی شایبه تکلف و تعسف تا مقتضای تدوین کتاب احکام و تکوین نمونه صنع الواح قابلیات انسانی را بر رقوم کمالات نفسانی موشی سازد مجموعه کرامت نوادر لطایف الهی و مظهریت بجایب تأییدات نامتناهی باذن الطاف قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اگر سبزه کنار و قیاصره نامدار معدوده تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خانه ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا سر و خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم فلک ست هر چند

سایر ان اجرام سپهر با چندین چراغ کرد جهان نگاه دیده اند به این شوکت و ابهت ندیده اند و هیبت جلالت
و عظمت صاحب قران به این فرّه شکوه نشنیده اند تعالی این وزیر فلک خلافت و معین سپهر دولت
و رافت را که چون ابر عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان
گلشن گشته از اوج اقبال و شرف اجلال رخصیص و بال و هبوط و زوال مصون دارد و محفوظ سعادت
و جنود دولت ایشان را چون سلسله زمان توانی با و ایل متصل و مقرون بحق الحق و کلمة الصابرین
بداته و صفاته لف و داد آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامه مردم
در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بازگانان
بطریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت
سعی نمایند و حقوق ایشان را از فواید و غیره بروجه رضای او ادا نمایند و از این معنی اصلا انقباض نجاطر راه ندهد
و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهر او باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت حضرت جان و مال فدای
ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و اولاد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانکه در عداد خدام
ایشان باشند باید که گنج و زر را فی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین با بدقول را آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعبست و هر کس را ممکن ادریاض
بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلقی موزریده از سلوک
طریقت نیابد چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس بر رعایت
رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که کاری که باو مفوض است مشغول باشد
و بفضول و دیگر کارها دخل نکند و التزام خدمت بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد
و از تعلق حضور نیز که موذی بسلامت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود از آن از روی صدق
مع کوید نه بروجه نفاق چه هر چه وقع یابد البته آخر او جهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید
و از انجا روی استحسان کند و اگر کسی را مرتبه لیاقت ایشان باشد که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب
شریعت مقدسه نیز آنرا دارد و امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر نیز هیچ وقت منسوخ نشد بلکه بغیر

از بعضی جمله ابیان بروجه ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون را
بنسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر مشیر باشد باید که اگر از ایشان
رایی مخالف مصلحت سابق شود اول با رعایت و موافقت نماید و بعد ازان بطریق تلطف آنرا از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله استند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا
بیک دفعه بطرف دیگر کرداند هلاک شود اما اگر بآهستگی بگذارد و بعد از یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند کرداند
کرداینده آسان شود و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز ندارد و طریقا احتیاط آنست که احوال ظاهر و
ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در او راسخ شود اخفاء اسرار بر او آسان نماید و مردم را
راه استنباط بر احوال باطنه او نماند و با فشاء اسرار متهم نگردد و چون امور باطنه را از احوال ظاهر استنباط
میتوان نمود زیرا که امور عالم تمامی بهمدیگر مرتبط و متسلسلند و باید دانست که ملکه کبر را نهایتی بلندست و بدین سبب
خلق با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر جمل جوهر و تقصیر را ایشان ننماید کرد و اگر چه در خانه
تقرب باشد و در هر امر که دارد باشد میان انکه گناه با ایشان یابد و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت
ایشان را از کدورت نقص و عیب مبرا کرداند و بعد ازان بلطایف تدبیر براءت ساحت خود بر ایشان ظاهر
و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه برتر ک حظ
نفس نرسد و چون این قاعده مقرر کرداند هر امر که متضمن حظ او یا حظ محذوم تواند بود حظ محذوم را
تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل
باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از وصمت اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا بخیل کسی کند که از و
معرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند و نیاز او باز نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تترک لک و
در توریة است که الله تعالی دنیا را فرموده یا دنیای اخدمی من خدمنی و لاتخدمی من خدمک و باید
که سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل آن نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از زوال
سؤال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و معقول باشد و با ایشان چنان اظهار کند
که باندک اتفاقه که و نماید جمیع اموال و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشی در این باب کند البته بمقتضای

الناس حریص علی مانع حواص ایشان زیاده کرده و حکما گفته اند المنوع مرغوب علیه والمبذول مملول منه و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه بتجمل خود و اصلا و هر چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحق بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا بحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که بر پسر خطاب بافضل خود و غیر باید ای افضل ملوک مرا خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بیهوده نزد ایشان بقولی که مقتضی شر تو باشد بر تو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر بنت با تو بهشت خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی و اگر خشت با دیگری بهشت خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر کوید تو او را خداوندگار خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا زنده او قربتی باشد در اثنای محاورت تملق و تضرع بسیار نمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که مرا بر تو حقی است یا سابقه خدمتی بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق را مجدد می دار چنانچه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخوش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشند باید که از نشستن و ست محروم نرنجد و اصلا از آن تغافل بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید نه اصلا از ان متغیر نشود و در ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان شود و اگر بجاه او را ایذا و قاز تجاوز نکنند و جواب بطریق علم کوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بحقیقت اهم سبب حفظ قایل باشد و هم موجب استخفاف سایل مسئول و اگر سایل کوید از تو نمی پرسم هر آینه قایل او جواب نماند و از سوء خود و جهالت باید و اگر از جمعی سوال کنند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب کیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران جواب کویند و بهتر سخن معلوم شود بعد از ان اکرام فزاید او را بران باشد عرض کنند تا بارعایت ادب براعت او ظاهر شود و باید که اصلا وجهی کرایشان را مزید قربت

باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیکری بای فضیلتی و قربت و مرتبه براو رجحان باشد چه پرسش و اکرچه در نهایت علو باشد مناسبتی با تو نخواهد بود و اکرچه در نهایت دنائت باشد و همان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از خیط عقوبت خارج بس خود را بدین سبب منغص نباید ساخت بیشتر شاید که او را سوابق حقوق ثابت باشد که دیکری را بران اطلاع نباشد و منافست با او موجب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از دست خود خارج نشود و در ارادت خود تابع ارادت پادشاه و هر چه بخاطر او رسد بی تامل بان ایمای رفت تا دو کس یکی نشود و رابطه مودت متاکد نکردد و چون یکی از خاطر خود بکذرد و میانه ایشان مخالفت بل مغایرة مرتفع شود و بمیامن اتحاد تمام امور ایشان منتظم کردد و [illegible] در فضیلت صداقت و وظایف معاشرة با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال بی معاون محتاج باستمداد از دیکری نوعست و قواعد استمداد بی علاقه الفت و محبت متعذر کردد بس هر چند شخص از دوستان بیشتر باشند حصول بکمال او را اسهل توانند بود و چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است بس رابطه صداقت انتظام استکمال بیشتر یابد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نشاید بود چه نفایس جواهر را هر آینه عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذة حیوانی و شهوانی نفسانی اند و اختلاط ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را شبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و در سطالیس کفته مردم بدو دسته در همه حال غایت جهد استکثار از بهره ایشان و موانست و امتزاج شدید بجهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین کویی بناتر مردم توانند بود بستمعان قریب بل بفقرا و مساکین کرا حوج باسند چون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت و افتقار اطیس کفته کرا کر اهل دنیا و رعایت آن کسی باشم و از فایده صداقت محروم حیات بر و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اکر کمان برد که تحصیل این سعادت آسانست کمان خطاست چه جوهر صداقت صداقه که در معیار اقبار تمام عیار امداد نیابد و نفایس علق در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز دفاین بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در همتی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد جندا سعادتمندی که ازین نعمت عظیم خطی وافی داشته باشد و اکرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از سعید تر اکر با وجود منعت سلطنت

ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و معاملات طوایف رعیت ضروریست و درین امور معتمد و چشم و گوش و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم جهان بین و بگوش هوش شنود و بزبان صدق گوید و ضبط امور مملکت بر وجه آسان کرده و گفته که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند او را استخبار از احوال او باید نمود تا باید در وداد و در حال حبی چگونه سلوک نموده اگر بر او حقوق موسوم باشد اصلا بر و اعتماد ننماید کرده و اورا بدوستی نشاید گرفت که هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل آرد از و چه خیر طمع توان داشت بعد ازان از کیفیت معاشرت او با دوستان و معاملت با ایشان تفحص باید کرد بعد ازان اختبار احوال او در شکر و کفران نعمت اولیاء نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد محبت او و دوستی او نباید کرد چه جزاو صاف اشتیاق جنسیت از کفران نعمت نیز مومن تر نیست و در صفات سبعه اینچ خصلت از شکر نعمت مدوح تر نه و مرا و شکر نعمت مکافاتست چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما ببدل و لا و محبت و ثنا و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس معتبر باشد بستن دل نباید در حال میل او بلذات و جمع اموال و معیشات اگر حرص بر او غالب باشد صداقت را نشاید بس نظر کند و بدیل او بترقی و تعقب کردن باب محفوظ باشد هم مردود باشد چه باد اینچه تعلق باضداد مغلوب باشد عزیز باد و از حق خود طلبد و اگر الا مر موقتی بزوال موقت کرده و دیگر ملاحظه باید کرد اگر ضعف با نوان امور و بعد استیلای اعانی و معاشرت با اعوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد و بمحبت او رغبت ننماید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیق کامل و شفیق فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بمنفعه جان در گنجینهٔ دل نگاه باید داشت لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اذا فی الاکثر من صدیق واحد صدیق فاضل لکن ایخنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دولت دهد بر یک دست حقیقت اقتصار او را باشد چه قیام بر اسم حقوق اشخاص معدوده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل اگر موافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود و بر اقامت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت و اعلب نوعی از خطه

دوستی

و سرقت سابقات است چه کسی با او بیچ وجه سبق معرفتی نبوده او را دوستی مستبعد نماید و دوستی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال معتبر باشد پس در احتیاط طریق احتیاط مرعی باید داشت ابعد در مرارت اکتفا باید نمود کما قیل شعر عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من التجارب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را اصلاح شود قیام باید نمود و علاقات او اظهار بشاشت باید کرد و ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود و بجلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزئیه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض ازان واجب باید دانست چه اذا و بشر الرجل ازان خالی نشود نبود و اگر درین باب اعمان نماید موذی بوحدة و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل و عیوب خود مدتی عظیم است چنانچه در حدیث بنویت طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم گردد و بآن سبب عزباو کسانی که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک کرده و نخوت از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان بعضی از امور مهمه واقع شود با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در مزاولت مساعدت در ستر او کدورات واقعات و در تفویض امور واقع شود شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد یعرف الاخوان و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدد تقاعد امارات و بینی مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظایف واجبست چه هر گاه که مسکن

یا ملبوس یا هر کوبد را تعهد نماید ... و در مراعاة آن اهمال کند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از و
خیرات و این نوع توان داشت چگونه باشد با اکثر از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
هر دی غایت متصور است چه نوایل عداوت بعد از نهایت پیشتر و مرآوجدال اگرچه مطلقا مذموم است
باد دستان اشنع است چه ازان اختلاف خیزد و اختلاف بتباین انگیزد و مبدأ و منتهی هر دو شر درست و باید
که اصلا با دوستان بتعلم علم و ادبی که او را باشد صحبت ننماید چه مصاحبت با دوستان در متاع دنیا
که محل تزاحم است شنیع است تکلیف در علم که با خلاق از یاد پذیرد و بخل انقاص کیرد و چون
از دوست مشاهده بدی کند با او اظهار موافقت نماید بروجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحه
و اغماض با او در ان عیب جایز نه دارد چه این صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف انکه
اول بمثلی یا حکایت غیری او را از ان اگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی
بان نماید و اگر تصریح اختیار افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد او را کند
و از غیر او اگرچه دوستان باشد اخفا کند و باید که اصلا نام راه اخفت ندهد چه هر چند
بنا و محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انتقام و انهدام آید و حکما نام را تشبیه کرده اند
بکسی که بناخن دیواری مستحکم را می خراشد تا شکستی را جایی پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه
آنرا بزرگ تر سازد و تا بالاخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه صلاح نظام
امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کاسبق مرا [illegible] در آداب معاشرة با طبقات ناس چون
شخص تعایشه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان دارد
یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم سه نوع
باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان
حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند
بقدر رسوخ با ایشان مجانبه باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت

جهتی

یقینی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و
ایشان را به تقصیر مواخذه ننماید کرد و در اهمال حقوق معاتبه نکرد اند و بتقدیر بعضی جهات ایشان
بر وجه بشاشت خواه بطبع و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و کرامت
شود در تردد و تودد نباید افزود و اما اعداد دو نوع باشند نزدیک و دور هر یک بر دو قسم آشکارا و
نهان و اهل حقد را عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک حذر از
پیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال پیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل
نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عده در سیاست اعدا انکه اگر مقتدر باشد کوبد است
و تلطف از الزم شناسد از زوال ایشان بنماید و اصول حقد و عداوت منقطع گردانند بهترین تدبیرات
باشد که بعد از یاس از ین تا بمجاملتی ظاهری توان کرد اینده بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد
چه قوی شریر خیر باشد و وفق شر و بشاشت اعدا اثقات نباید کرد و تحمل لاحد از شجاعت
خود نباید ساخت و از منازعت و مخاصمه احتراز باید کرد چه سبب انال نفسها و فساد دولتها و فکر
دایم و هم متوالی کردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد منتهی شود و عمر کرانمایه ازان عزیز
تر که تبدیر معارضه با اعدا کند و از نشر اطیه خوم انکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع
بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفا آن سعی کند و اصلا
افشا جایز نه دارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بان شود و عدم
تاثر ازان و نیز شاید که تبلیسی بر وی غالب آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت
اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضی وقت با او اظهار کند
تا چون دانند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون کردد و از کار بماند و اصلا بهتان
خود را طوش نسازد چه کذب موجب قوت و استیلا عظیم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت
از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کند قبول نکنند و در اقوال
نسبت با او متهم کردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل وضع

کنده و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت خود باستعمال غایه و اخلاق
کفته بهترین طریق در رفع عادیه اعادی آنست که خود را در فضایل کریمان ایشان شریک باشد بر ایشان
راجح کرداند چه باکه خود بدرجه کمال رسیده باشد متعرض اعادی را از خود دور نموده و ایشان را
باذلال و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و عیبت پیشه ازمان و نا مقامات
و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه باکه خود در مکتب اخلاق سفها شده باشد و از ان بیم معرفت
بجهم رب ایشان را بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم
مروزی بقصد بدی او در ستایش نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود
ابو مسلم را خوش نیامد و او را بجویلیغ فرمود و گفت اگر بمذمت ما خواست بخون آلوده کنم عار دارد اگر
بزبان تعرض عرض ایشان نمایم چه غرض چون دشمن را آفتی رسد که خود از ان امین نباشد شماتت
نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد
شعر ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجری رود و اگر
دشمن بام و پناه آورد یا بر و اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بود و شرط کرم
و مروت بجای آورده و چنان کند که حسن سیرت و عهد او بهر کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم
بدشمن باز کرداند و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ
حضرت ختم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب
بن زهیر رضی الله عنه که از فصحاء عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو
بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه
چون او را مذمم ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت و دانست که از اسیب قهر آن حضرت
جز ظلال رحمت بی دریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا کافة للعالمین ذرات دو عالم را شامل آمد
پناه و شوان آورد قصیدهٔ غرا که بر بیوریفت کمال حضرت خلقیت شعار قدوهٔ آن حضرت جز ظلال
علی است ترتیب نموده و بر سم ارباب برشتری تیز رو سوار شده علی قیامی کرد و خود را بآستان

ایشان

ملایک آشیان رسانیده بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در ان اثنا تمهید معذرت
و استغفار منظور بود چون حضرت استماع فرمود و رقم عفو بر جریدهٔ عفو او کشیده بردهانی که بمین
استیناج امانی توان نمود از تنق روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک
بندگان مقبل منخرط کرداینده و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح ایشان بافهام و اکر میسر نباشد
اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری دور سیوم
قهر و قمع و ان آخر چاره تدبیر مملکت و اقدام بران وقتی غایه که دشمن شریر بالذات باشد
و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اکر دشمن را بر او ظفری باید پیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که از اعاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اکر اکسیر قهر او بدست دشمنی دیگر نماید او لی باشد و اما حسود را باظهار نعم و ارادت
فضایل و دیگر اسباب سعادت و اخلاق و خایجی که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه
باشد ابدا باید نمود و تمسک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سیرت او و اقف نشوند و نسبت او
با او متهم و انمذ و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه کفته اند بیت کل العداوة
قد یرجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد و اما معاشرت با کسانه که نه دوست باشند
و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان کرنست با جمهور در مقام نصح و
اخلاص باشند احتراز باید نمود و ایشان را بسیاست تلقی باید کرد اما در قبول قول
هر کس مسارعت نباید کرد و بطنوا هر احوال فرنفته نباید شد بلکه تامل در اغراض هر کس
اطلاع باید یافت و بعد از ان بر انچه اصوب باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که با صلاح
ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت
از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است
التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون

با ایشان نگیرد شاید که مقبله شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با خواص
بر عایا و خویشان جبر باید کرد و حکما گفته که لیکن بدن صابر باشند و گریبان بفرع و اما
زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان
واجب دانستن و بلید از ایشان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر
منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح
او را از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را اجابت بر آورد
و تا دام کسی بلی یا و نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعیفان را دست گیری کند
و منقطعان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق کوشد منبع خیرات و معطی مکارمست
تعالی و تقدس شبیه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گرداند و بنسایم تربیت
ربانی نکهای و کمالات اسمایی در چمن استعداد ایشان شکفاند بی توقع مغفرتی یا استجلاب
عرضی و غایتی تعالی عن ذلک بس مستکمل باید که در جمیع خیرات و جهه قصد و هدف طلب
او خیر محض باشد تا بر تبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد و الله الموفق لکل خیر و کمال و مبدء تحقیق
المطالب و الامال **فصل** در بعضی از اقوال حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة و الدین
محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار تحقیق اوست ختم کتاب اخلاق ناصری
بوصایای اخلاطون نموده که شاگرد و مؤید ارسطاطالیس آن فرموده و الحق عموم نفع
آن لطایف کلم و غرایب حکم را سزد که از ابداع سواد بصیر بر بیاض اوراق
احداق رقم زنند بلکه با قلام انعام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از بیان مظهرات و
لطایف حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمانی دن مکانی تواند بود
در این وقت سنحهٔ سر الاسرار گه ارسطاطالیس بکتبهٔ اسکندر ذی القرنین کرده و بوده

یقتضی

تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصایح سودمند بود لایق چنان نموده که خلاصهٔ آن
نصایح که بسیاست ملک مخصوصیتی تمام دارد و در آخر این رساله الحاق و لاجرم مضمون این خاتمه را
در دو بخت از برای ثبت هر دو ادراج نمود **بخت اول** در وصایای اخلاطون می گوید خدای را
بشناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم
امتحان مکن بلکه باجتناب از شر و رد و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی خواه که زوال بصفت آن
راه نباشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر و را اسباب بسیار است
آنچه بنا یه کرد بآسانی ویران شود و بدانکه اشتغال آلتی از بنده و نه بر طریق عفت است بلکه بطریق تا دیب است
تمنی چیزی که بایسته قانع مباش تا موفق شایسته بآن منعم نباشد و چیزه باشایسته تمنی مکن که وسیلهٔ
اکتساب نیز باشد بخواب و آسایش مایل مکن الا بعد از آنکه در دست بصیر خاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه
تامل کند که دران روز چه خطا از تو واقع شده یا نه و دوم آنکه اندیشه کنی که تا دران روز چه حسنات
کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از چیزه چه بودی و بعد ازان
چه خواهی شد بیدار شو از اینکه کن که کار ما عالم در معرض تغیر و زوال است بخت آنکس نیکست
غافل بود و از گناه باز نه است سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مسازد در ایصال
خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم شمر کسی را که بلذتی دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع
کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر حسنات حرام از بنیاد بر نیفتد و بناء بد بنا نهاده بود و اخبار بخیری
کاز و نپرسیده باشد بشنو اما به آنکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن
آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش و دشمن هیچ کس مباش زود بخشم مرو تا عفت عادت تو نگردد حاجت
محتاج بود اگر ممکن چه اند که فردا چه حادث شود مگر فردا از صداقت کمتر مکن مگر آنکه بخوبی به گرفتار شود تا سخن
هرزه خصم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی ازین
جهان بگذرد و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکی بر کسی بخیلی نورزی نیکی بماند و یکی باز نه و اگر از بدی
لذتی یابد لوث مباش و بدی بکسی مرسان از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استعمال و حق عموم باز

بشنوی و مکنوی شوانی کرد و یقین دان که متوجه بجایی شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا
کسی انتقصان موسوم مدار و جایی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند بسا اینجا که تجربه مکن
توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد بود به از آنکه از عطایای الهی چیزی بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است
که فکر و قول و عمل او متوافق باشند یکی را امکان نباشد و بدی را در کنار و در هیچ کار از کارهای آن
عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در کتاب
حسنه وسیله مساز ترک اولی بجهت سروری مدان یکی که از سر فرو رود ایام اعراض کرده باشی حکمت را
دوست دار و سخن حکما بشنو بهوای نیاز خود و رکن و از اوامر استوده اشیاء مکن در هیچ کار
پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری
عجب مباش و در مصایب شکستگی خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج
نشوی با دشمن چنان معامله کن که اگر حاکم عرض و وطن تو باشد و با هیچ کس سخاوت کن و با هیچ کس
تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را اعلامت مکن بطالت شادمان مباش
و بر بخت اتکا مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس چه ال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات
خیرات باش

در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بنام مامون خلیفه
کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده و رصدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر
و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان عقل کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در انقاد ایشان خوف
خلل ملک بود و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور و در امر ایشان متحیر شده و کتابتی به ارسطاطالیس
نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در ان اثنا عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی
چیزها در امور بخاطر او می یابد از جمله این امور و در ظلمات مضایق به نور تدبیر خاطر مشرق حکیم پیرون
شده معذرات بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرماید و ارسطاطالیس در جواب
نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل المعلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر دوام رغبت
بصحبت است بلکه بجا بر پیری و ضعف قوه و فتور قوت و چون حسن سیرت این رساله دستور

و مشهوری بیان کن که در جزو آیات بآن رجوع کنی و بآن از حجت من مستغنی شوی اما امر عجم و قضا ایشان به انکه
اگر تو توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمی توانی کرد و هر آینه شیشه بایشان پدید آشود
پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی تا به مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد ازان
میگوید پادشاهان چهار صفتند یکی انکه با خود و رعیت هر دو سختی باشد دوم انکه با خود سختی باشد و با رعیت
لیم سیم انکه با رعیت سختی باشد و با خود لیم چهارم انکه با خود و رعیت هر دو لیم باشد و قسم اول
باتفاق مذموم است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیم خلافت حکماء بیند برانند که محمود است
و حکماء فرس بر انند که محمودیت و سخاوت آنست که قدر حاجت باهل استحقاق برساند و هر کرا ازین
مرتبه تجاوز نماید و بجد از افراط کرایه از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که از باده از انچه
مکنت او باشد بخشند کی نماید البته ببذل و ملک او باشد ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا
و کرم و اتقاد ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم انکه سیم جایزه داری و از زیب پوشیده
مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان بآنست که بخاطر اکرامی داری و با مردم
کشاده روباشی و جواب تحیت مردم بگوی و از خطاء جاهلان درگذاری ای اسکندر عقل صادر تو پیراست و آینه
کمالات و نقاوت است و اصل همه فضایل اول آلت عقل حجت نام نیکست پس سلطنت و ریاست را انتها
مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکست هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف بنا موس الهی
کند نا موسی آخرت اکتساب ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فضیح و شیرین زبان و بلند
آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد
چنانچه دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان کند از بلاد بعیده بمملکت او آیند و اجب داند تا موجب
اشتهار حسن سیرت او میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و با ذل مساعی که پادشاهان
کنند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را زایل برد و ممد پیری و ضعف
قوا و غریزی شود ای اسکندر در شهوت و حرص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فرو باشد
در چیزی که حیوانات خسیس در ان بر تو راجح باشند و از افراط در ان موجب ضعف بدن و نقصان عمر

از مطرو ابل و در معنی اجار بسر بانه نوشته بود که ملک و عدل و برادر ند که بیکدام را از ان کدام بیکدیگر استغنا نیست
بعد از ان می گوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بعد کرد و صورت دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و فایده این کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است
و اگر بغیر آن نفرستادی کافی می بود و صورت اینست راقم این نفش براعت شعار این اسعد

نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد
دوانی بمیامن دولت خاقانی
و ماثر تربیت سلطانی
خود را ذخیره وارد و در مطارح
استفاضه شوارق
لمعات انوار خاطر
حکما نامدار اولی الابصار
و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم
الاخلاق کر سالک مسالک استکمال
برنهائی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات
نقایص طبیعت راه عالم اند ر قدس و زاهت توانند بود از فیض خاطر خورشید ماثر خرمشید ایشان اقتباس
نمود و در وقتی که غزالی غزال نحوابه جدی بود و افتی سلطان اقلیم چهارم فلک و الکای منقلب شتوی بر سم
قشلاق نزول فرمود و عالمان قوی نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود ابر چون دیده و دولت خاقانی
دست بدین کرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهار یاد و اقطار رسانیده
کوئی زمانه چون بهار بهر زر که در خزان خوان جمع آورده بود در قدم سلطان رخت کنون لاجرم اقطار اطراف
برطبق نثاری ندیا سکر مقدور را از مداخل چیز نامی و بر سم اداریه بدو اتحاف نمایند تا ایام عدل بود

و سبب اخلاق زمان از حال بکیشان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال ایشان و اجب دان که موجب رضای خالق و جلب
قلوب خلایق است بموجب نوخلافت و خیر و کن و هر خشکسال بر صله تشنه چنان کن که اهل صلاح از تو این نباشند
و اهل فساد و خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیکر باره میکویم که از خون بیکناه بپرهیز که هلاک
حیوانات مخصوص بکثرت و حقیقت حال حی علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که سبب تمتع کسی از ان بری باشد
یا او را در اعقاب او بران جریمه عقوبتی باشد قتل او و اوادی دیکر جایز و صعب تر نباشد و از همه مهمتر اکبر یعنی ادریس
علیه السلام بان رسیده و کی چون مخلوق قتل دیکری نمایه ملایکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده ما
را بی قتل بنده دیکر بتوشته کرده اکر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق قصاص کشته
و اکر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشته را بطلب کرد ایندم پس ملایکه در پرستیدن و استغفار و عاء بدر و
کنند تا زمانی که بقصاص رسد این بهترین حال او باشد و اکر خود بمیرد و نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب ابدیه
و عقاب شدیده واصل شود و کشت عهد مکن و سوکند اصلا یاد مکن و اکر یاد کردی بهیچ وجه از ان برنکرد که مملکت بسی
از سلاطین یونان بشامت سوکند دروغ و کشت عهد بفساد انجامید بر طوجیزی که از تو فوت نشود تاسف
منمای که شیمه خسیسان و ناقصان است اهل مملکت خود را کسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فایق شده
باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک
و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بمیامن همین دو خصلت و اهم اشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم
می فرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب توامیس و جمل اصول علم طب و نجوم می دانستند از دست
کسی که معتمد تو نباشد چیزی مجوز و از زی فطنت خود غافل مباش و ان قصه را فراموش مکن که پادشاه بندکان
از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طغولیت بزهر پرورده بودند تا طبع او قریب با فاعی
شده بود و غرض ایشان قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا آکاهی کردم ای اسکندر
بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل بیغمبران مبعوث شده اند و بعدل صورت عقل است و بعدل مالک قلوب
و تو به تمام شد و اهل هند کفته اند بعدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل از ان مطر

ماجرای واقعه‌ی هایله‌ی
بیمون حضرت

انظر ای آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها و چون فکرت از اعضان فطنت خود این حقایق از کم
کمون مشقق شده و با انکه ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته نور این دقایق
از غیاب خفا منفلق گشت و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همانا که
مطلع رساله با نوار اقبال همایون حضرت سلطانی سلیمان مکانی منور شده مغرب آن پیرتو
بپرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همانا که مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان
روشن است مطلع و مغرب این رساله نیز بیمن اقبال ایشان مزین گردد و اغنی نیرین
فلک جهان داری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید و اربع شعاع کردار مشرق و مغرب
عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان خود کرده
اخلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه خزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور و شیر از یک مرتع
مجتمع شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده و در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه
از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوزه را دیده بانی
نموده در ایام رأفت ایشان کریمان دریده بفرصح بمشعل شوان دید و بمخمن عشته خیز از شفق
بچراغ شوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند و دست زور مند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر کس از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای برون برد ابلیس وار
طوق لعنت در گردن خود دید انکه پای از جاده اطاعت ایشان برون نهاد پای بند شقاوت ابدی
گردید کمر با چون کاهی بغضب توض برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده
مغناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن تیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت ایشان چون
هوز بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت ایشان بنیاد بید او برانداخته و بناء رفاهیت
و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام و اللیالی امداد فتح متوالیتر و از اطراف
عالم و اکناف بر و بحر اقبال و ارزوی بر استان بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی تا سالکان

بآمد شد ابر و فرو نشست آب شفقی میرزه گون پیش گرفته بادی از بخیر بیت بس گاه آفتاب از قوس تیر باران
کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که از سر کنج خانه بدر آیند گرد زمهریر را از اختلاف هوا مانع مشرده
بود و لاجرم آب از خیشوش کشاد و مدت کوتاه بود که زمین را تاب سرما بود و اکنون در عرق افتاده و شاخهای عریان
چون پاسبانان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران تهی است ورق و نوبهار ورق
از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس از محبت یاسمین عرقگان سفید کرده و چمن را از چندین
اطفال یاسمین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده و باغ را آشنا و کان بر استی نهایت
قدح چین بسر و دست نداده از زمین رو خلعت دیبا مخصوص او داشته ازان جهت که مهر آفتاب از ابطاء
شتابی فصل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد دعوکتهای خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده و شه سرما
بمرتبه که افاعی از نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که زرد بانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب
لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتابنک پشتاپا جسته آسمان از نفیر
هوا سنجاب سحاب در بر گرفته بزرگان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته نی نی چه میگویم
که با پایمالات سلطنت طبیعت را چه مجال که از اعتدال بگراید و نمایه و از انحراف دم زند یارب احراط و تفریط
خادم تست بلکه حکم عدل کرد و طبع زمان را سامان شده هوا هر چه و جوی که بهره را یام ارزانی کرده بود اکنون ادا می کند
و ابر هر بهاری که از بخار عفت نموده و در انهار ازل بحکمت تاسیس عمارت عالم آب را کل میریزد آباء
علوی پرانه سرشت و جوانی از سر گرفته بحکمت طلب نسل نبات قطرات نطف در ارحام امهات سفلی امداد می کنند
حتی امان در بدن جهان از نوایر ظلم عدوان مفترق شده بود طیب رحمت الهی بگانه نشین عمارت
فراهم می کند مزاج زمان از پیوست حوادث دران محرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش
میکند نهال آمال اهالی فارس را که از اثر خشک فشه خوشیده بود از فیض امطار و آفت سلطان میراث
آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان که از دود نهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم
معدلت آن حضرت شگفتن گرفت و از نظایر و اشکال این بسیاق تواند بود که بعد از انکه کسال
رویه از اثر برودت حوادث ایام بجوشش شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده به مقتضای

مسالک بر و بحر براه نمائی خورشید و ماه از ورطات مهالک بر ان شدی نماید بر و بحر جهان را
بانوار عدالتین و جمشید خورشید انتباه و دین و خورشید عالم پناه کہ یکی نقطه دایره خلافت
و یکی وسطه عقلاء و سلطنت و رافت است منور داراد و جهانیانرا زمیان من آثار قران سعدین
فلک جهانداری و انظار یزدان سپهر کامکاری بمطالب برسانا اللهم کما مکنا عبادک
عباد ک فی ظلال الرافة فمکنها علی سریر الخلافة کما افاضنا علی بنی نوع الانسان بحار
الجود و الاحسان فاید حامیه بمزید التاییده و الاقتران بحق الاعیان محمد و آله و اخوانه هدی من
ذوی العیان محمد و آله و اخوانه العیان
و الحمد لله اولا و اخرا و الصلوة
علی سید الانبیا
بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد فالصلوة و الصلاح علی نبیه فانی لما فرغت من تهذیب الرسالة المذکورة بالزوراء المشتملة علی بعض من الحقایق و نبذ من
الدقایق و رمز من خصایص الرتبانیة و قد اعوقت عن اسرارهم لکنه کشفونة القناع الثانی بل علی الکل بعد بطنونها و اسفارهم و
جلائها کما کانت مثله معضلة تشتبه علی بعض الطالبین آیاتها و یختبی علی اجلاء الناظرین بهیاتها الهمتنی بعض الاصحاب و تبین فی الطلب
التحقیق بدقایق کلمات الادیب محمد شریف سریرته و زکت سریرته و زکت بصیرته جعلها الله کما سمه علیا علی اقران المقام و خلصه بحیا
عن ادران الطاعة عن العصاة ان اکتب علیها حواشی ترفع عنها الغواشی فاجبته الی مسئوله و اعنته علی ما سئله و اکتب المقدمة
الفرد و هی فی تحقیق ما بها و ما اقتضت الاعلی سبیل القدرة علی تفصیلها فی مطاویها فانی کنت خلیت نظم کتبتی تلک بتبدل تبتها لا یقاء غرتها
فابقاء هی کما کنت فانی الحاشیة فی قراءة من البالی و شرطت علی نفسی فی تلک الحواشی علی ما عن الاصحاب اکشف بالجوارحات المجدیة
و الله اسئله الهدی و الیه القدیة و الله الهادی الی سواء الطریق و هو یحقق بما یراه الراجح خریق فاقول و بالله اهل الرسالة شانا
و هو انی رایت فی ظاهر دار السلام علی قرب من ضاطر الفدا امیر المومنین و سید الصدیقین علیه السلام من سبیة طوله محتملها
کما ان ملتقی الانهر الثلثة و معتباب فی طرفها کلاهما فصاعدا کما ان اعلی حالة معینة فیه من شیء کتبه

واتلوه علی رضیه وقت التشرف مبرزة و الاکثار فی تعیین المقصد فی کل الرسالة
فما نکل عزمی ان اکتبها فی تحقیق بهیة العلم لمناسبة قول النبی صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها و اخرج بحمد الله تعالی
شیئا من هذه الخواطر لحوانه و فقنا الله للاستماع و اثبته الفیضیة الغرویة و المشهد المقدس الحایری علی الذی و علی ساکنها الصلوة
ثم بعد المراجعة سالنی واحد منهم احسن الله الیه ذکر الحقایق بعینه کما ذکر ایاها و فاتحة کریمة الشیخ الشهید
حسن قاکم المسمی قد قرا علی کتابه کشف الاشراق الشیخ الاجل الاکمل شهاب الدین السهروردی و کنت قررته اثناء
الکتاب طرفا منه الصواب و املی علیه بعضا من المواضع ان اعطیه اجمعها له فی رسالة فصار کسوال الکبیب الاقدام علی هذه الرسالة
فاجتمع مقاصده فخاطری فی اقرب ساعة و کنت ذاهلا عن المقصد الاول الی ان اتممتها فلما نظرت فیها بعد التمام وجدتها
بعد الکمال مرام نفیس الطالبین الاصداء و بغیة کل مستهدی بهیة العلم و بغیته الجدوی المستوفی
علی ان تحصل علیه بالزوراء و هی اکمل الرجلة و الکتب المستظهرة مع ما فیه من النقوح الی ان هذا الفیض منزوره
و المواقف المدنسة و الله تعالی مفتاح الغیوب و فتاح القلوب المتطلع علی السر و الاخفی نقول اتخذ الله بکلیة تغیر
الالوان و اجمع الاجزاء و کذا الاثار الغیبیة تاتی الی الالوان الحمر مختص من حیث انه یمنع و لیه بذاته و یهب تعالی یغیر الله بمشیته الی
الیه الی یجیب عما یاتیه فاقه حقیقة الله الظاهر الصمد الکمالیة الکل کمال الجود له کل کمال الجود فهو لسواه و جلیه اوالی غیره بالصمد المنعم
لانه المظهر لکمالات نفسه و انه الظهر علی اغیر ما فعاله و احواله نقول و العلاقة منه علی ما قیه جمیع معانی العلق
منه الله تعالی الرحمة و هی عبارة عن افاضة الخیر و الکمال او الوجود مع کل خیره کماله او ما سایر الکمالات المتعلقة علیه و غایة الکمال التخلق
بجمیع صفات الله تعالی و اسمائه القابل للفیض الوجود و ما یتفرع علیه من الکمالات او لا ما جعلت حقیقة الغویة و حقیقة
نشاة الصیرورة الظهوریة المحویة الجامعة بجمیع الصفات الالهیة مکمل رحمة فهو لها بالذات و غیره بالتطفل و العرض فالصلوة من
تشاء بدایة له سبحانه احد او لیدل تنزل مظهر المواجهین بدایة من الحقایق بازیة من الدقایق نقول فوزه بدیة من الحقایق بازیة من الدقایق
اصل الارض بنبع منه الاطراف شی قیدا المعینة هی الامر الثابت المماصل فی الوجود و خص الاصطلاح کما سیجی بعضه الدقیقة
و هی الدقیق الذی یطلع علیه کما احد غرة الحقایق اجل منه الدقایق و لذکر اخرجها بلفظ المشعر بالغرة
او طلیعة جیش و طلاعه و بعضا من علیه من الخلاف و غیره نقول فی ظله بالحمد و الهاء الی الظل الذی یجیء بعد الفیء
الوجه لعلیه الکمالیة ملة و احدة ایما الی سواه علی عدم الوصول نقول فقد طلع التباع الظل الخلق بل اوشک
ان الحقیقة الحمدیة الصور الرسمیة منه نظر المجیبین و فی اخر الزمان تترقی الاستعدادات حتی یصیر تلک الصور بعینها و مساکنها
اکناف الحقایق فقد طلعت الشمس منه معجزها بمنزع ان انوار الحقایق انما انتشرت فی افاق نفوس المستعدین من سواء
بلاء المغرب بحسب استعداد حضرة الخلیفة المحتجب و الامام المدقق و المعبر عنه اعیان المشهود اسانید الوجود بحمد الله عز الانس

بعض القطع والزمان مقداره فكالامداد المعدوم لاخر في الزمان ما الفعل اخره في الكلام اداه اصم بالفعل زمانه
الحركة يستتبع حركة المواد العنصرية في كمها المحسوس والاسعداد حركة احدى سمعه على سبيل الوصية تهاوا سعداده فكما
لا جزء لها بالفعل فكذلك لا يسع في هذه الحركة اصم جزء بالفعل فيه الصور المتعاقبة الحركة فكذلك المواد لسنا الاعداد المعدة
فحركات الافلاك الزمانية لها مادة الالوان المتعاقبة والكمات المتعاقبة الحركة الكمية لها فكالا وجود
لتلك الالوان والكمات غير الصور الصور المعدة لها ما اى من استمرار بعض الصور وفناء زمانا بعد زمان ما استمرار
الكمية والكيفية والحركة المذكورة بحيث لا يسعها الا سعة زمانا ما لكن هذا لا يطرد التعاقب في الجسمانيات فتخيل ان
مستقيم فانهم فكك فانه اجود من تعاريف العصا قوله ما على سواء هو العدل الموافق قوله كشف عطاء جيد العنوان مستغن
عن البيان قوله منها وجه احاطة العلم فان قيل ان الحوادث لا تعاقبها ما لسرمد الباري تعالى فيلزم الحوادث ما غير بدء
متغير بدء وفناء وهو محال والسرمد هو تعالى عالم بكل منها فزيد تهاما غير مدرك فكل العلم المحيط اصلا بعلم
بعضها والسبتها لها وهو بالسرمد الباري اضافتها ما لسبة الالهية التي هي الماضي الاسمدادي السرمدي
الذي لم يسبق ذاتي معروف لكل الى الانهاء قوله فانه مما صح على كثير من المتكلمين قالوا ان العلم قديم والمعلوم حادث
ولا يخفى ان هذا لا يتم على بعض ما بالحوادث والازلية لان العلم ما لم يتعلق لم يتصف صاحبه بكونه عالما فكذلك
الشيء الا ما لوقوع كما ان البصر انما يتعلق بشيء ليتصف صاحبه بكونه مبصرا ايا ه بالفعل الحاصل ان انكشاف
المبصرين لا يجيء منه تعلق العلم به ولا يكفي في حصول صفة العلم الذي يشتق منه من غير تعلق العلم به والا لكان الواحد منها
عالما بهوية الاشياء عالما بها وهو خلاف العلماء الحكماء اذ كذلك كثيرا على ما ظهر ما على الوجه المروي جميع ذلك
لعدم اطلاعهم على حل الامر قوله ومنها كيف وجود الحوادث ورود الها ما لم يوجد عبارة عن اتصاف بعض اجزاء
المحفوظ لدينا وزد الها عبارة عن تنبيه بالنسبة الينا ان المشار اليه بقولنا انا مرتبين موجود واقع بين
طرفي المنتظر والذي كالان الموجود في الزمان الحركة الحاضر الموجودة الحركة امتدادية فالآنية انما هي الحوادث
فكلما قارن منها وجود الموجودة المفروضة لوجود بعض اجزاء المذكورة فهو حاضر الدنيا وما سواه فان الصف بوجود لكن

بالمقارنة لوجود بعض منها الا ما سبق فهو ماض فان لم يتصف بعد بوجود فهو مستقبل قوله والتخلص عن الشبهة
بعض تحقيق الاسلوب وجود الحوادث مع تكافي الحكمة الرجيحة فلكان سبب وجود ان كانت قديمة يلزم قدم الحادث وان
كانت حادثة يلزم الدور او التسلسل جاريا بعد بسبب الحوادث الى الاسباب بعده لها فيرتبة تنتهي الاجتماع وهو ما ضاع
الفلكية المستحيلة بحركتها السرمدية وكلا منه تلك الاوضاع مسبوق بغيره الى التهاية ونحن ان التسلسل الى الامور الغير المجتمعة
جايز لعدم اجتماع احاد فلا تحكم بالعقل من التطبيق بينها الذي هو مدار البرهان الدال على استحالة التسلسل عندهم وانت
خبير بما فيه لان عدم اجتماعها في الخارج لا يدل على امتناع التطبيق العقل الراجح الى فرض الاطباق بينها وايضا لكل احاد
العصا دات عن الواجب على العقل المجردة وهي قديمة وكيف يتصور صدور الحوادث عنها وارتباط تلك الحوادث بتلك الاحاد
العصا دات على سبيل العلة فان قيل المعنى عن فلكيا ان الحركة لها جهتان احديهما صعوده وانتهاء وهي كون الجسم بحيث ان
يفرض له كلا ان فرد من الاوضاع غير الوجود المفروض الان السابق واللاحق وبعبارة هذا اللعب التسلسل بين الاوضاع
وبين هذا الاعتبار قد يسمى مسمرة من الازل الى الابد والثانية حدوث الب وبهذا الاعتبار حادث بحدوده ان الب
المفروض له طرفان عدمية الهاية المفروضة وكلا ان عن المسرحة له فان اخر حاد حركة حادثة بحيث الذات حادثة
من حب العوارض الاربعة وهي مسندة الها الحوادث ولا خوان هذا الكلام عن منتج فان ملاك العوارض حادثة مسندة
الى الذات والمفروض الها قديمة اه الى شاء وها وهي الصفة المفروضة الاخر بما وهي سبب بعد الكلية وعلة وجود الحوادث ايا
علة زد الها فعلها انصم الكلا ان لسلسلة الحوادث المتعاقبة المتهية الى الحد الاخر العلة التامة عندهم
معلول الجميع تلك الحوادث لها مع حلول وجود ملاك الحادث ما عدا وجود السابق وعدمها الطارئ عاد او جود ذلك الحادث
فلا ملكة زد الها الا بزد الها علتها التامة عليها التامة مركبة من الجاعل القديم وملاك الحوادث المتعاقبة من حيث انها كانت
موجودة ثم صارت معدومة من زد الجاعل القديم محال وكذا زد الملاك الحوادث من هذه الحيثية الى الابد بمعنى
بانها صارت معدومة بعد ما كانت موجودة وهي عند الاعشري كانت تسمى للعلة التامة وزد الها هذا الاصابح
فيلزم زد العلة مع تفاعلة الساعة على حالها فتطبيعا قوله المخلص عنها بان تلك السلسلة علة لوجود الحوادث بشرط

بحيث الذات الى القديم ومن حيث العوارض مستندة هر

بعض الكيفية
بالوجود فتكلم

انتفاء حادث معين بعد المانع منه وجوده فذلك الحادث حادث وجوده فذلك الحادث المانع زال العلة التامة لزوال الجزء الاخير منها اعني انتفاء المانع الذي هو جزء فيها فان وجود المانع يستلزم لزوال الامتناء العلة فان اورد عليه انه يلزم ان يوجد ذلك الحادث عند زوال ذلك الحادث المانع على تقدير كونه حادثا لزوال العلة التامة بخروج احد اجزائها فلهم ان يدفعوا ذلك بان عدم المانع السابق على وجوده جزء لعلة الحادث لاعدمه المسبوق لوجوده وعدم الشيء بعد وجوده لا يصير متمما للعلة التامة او ان اتصاف الحادث لعدم بعدم اتصافه بالوجود يستلزم امتناع اتصافه بالوجود ما ساعد على المحال اعاده المعدوم والامر المذكور جزء علة تامة لوجود بشرط انتفاء اتصافه بالعدم بعد الوجود فذلك الانتفاء جزء اخير من العلة التامة وهي منتفية لعدم بقاء ذلك الحادث المانع يحتاج في زوال الحادث اخير اليه كذا اما ان يدوم ذلك المانع فيلزم عدم زوال الكلام عند حدوث حادث اخر موجود لانه عندهم اذا زال احد الحادثين المتعاقبين لا خارج عنهما كحادث اخر مانع عنه وهكذا فيلزم ان يكون هناك سلسلة غير متناهية من الحوادث وليس كذلك واحد منها احادا او الواحد بعد الاخر في زواله او يعدمه فينتفي المعلول عنه ان يقال الحادث المانع بعد ايجاده سلسلة الحوادث المتعاقبة لا خارج عنها فاذا لا معنى لسلسلة الاوضاع المتعلقة العلكية الى حادث معين كوجود صورة معينة فتلك الاوضاع علة لوجود تلك الصورة لشرط عدم وجود الوضع المنتفي لاسعاء تلك الصورة ثم تلك السلسلة الموصوفة بعينها تتناقى للوجود ذلك الوضع المانع منه وجوده تلك الصورة فينتفي تلك الصورة عند وجوده ذلك الوضع والحدوث صورة اخرى تقتضيها ذلك كم سبق على ذلك فانا ننقل الكلام الى زوال ذلك الوضع اللاحق لزم المحذور وان كان لزوال الوضع السابق وقد كان زوال الجزء الاخير منه علة حدوث بجامعه لا يلزم كون هذا العلة الحدوث مع الزوال الجملة اذ اصابته ضرورة ان تمام ما فرض علة للزوم الشيء الى الميادين العدمية والاوضاع المتعاقبة وزوال الوضع السابق هل هذا الوضع الذي فرض مانعا بعينه علة للحدوث وان كان زوال ذلك الوضع لزوال امر خارج عن سلسلة الاوضاع امر اخر كذلك لزم ان يكون هناك سلسلة غير متناهية من الحوادث يستند احادا وكل واحد منها في زواله الى احاد اخر في وجوده او زواله الحادث الغير المتناهية بالنظر الا بعضها الغير المتناهية فيلزم ان يكون في الوجود اجسام غير متناهية تتحرك وبطلانه احالا يكون المعدوم عنه لوجود علة عدم غيره

فان كان بحدوث الوضع صورة تقتضيها عند هم ان الوضع السابق بوجوده زوال علة بحدوث الوضع

انتفاء ما يمكن ان يبقى ان هذه الاوضاع غير موجودة في الخارج بل موجودة في الوهم موضوعة كالامكان المعروضة والزمان والحدوث المعروضة في المسافة كما صرح به العارفي حادا لو كان موجودة في الخارج لاحتاج علة موجودة والخارج ولا خارجه فان ذلك الاوضاع والاحكام انما هو موجودة فهي ليست فرضية محضة صرح به ان الوضع المتقارن الان غير الوضع المقارن للان سابق الا نسبة فان العلل سيال الوجود والحكم عليه نقارن لهذا الان وليس متقارنا لذلك الان حكما صاعا ما مطابقا للواقع ولو كان وضاعا صار كما احد الحكمين المتقابلين منه الاخر بان ذكر الوضع عن موجود في الخارج الا الا له خرجه الوجود والوضع الموجود في الخارج الا له كما له وان السيال بالذات له منه علم اوا ذا الوضع هذا الحيثية الوجود ملاءة له منه الا وضع فان الوصف الذي هو كما لسي هم له الا له منه علم اوا ذا له وكذا الوصف عنه وكذا السي للا له الا وضع منه علم ضرورة ان كما له ولذا الوصف وجوده ا بالفعل او ما يتبع او غيره ان يكون ولا له الا وضع عنه ولذا السهم والتكذب لا ما فعساه منه حال الحوادث انها مرجع الى امر واحد مسمى بالسدم لكنه يعرض له امور مختلفة متكثرة حتى الجزء فحسبها مسدا على السبب الداعية بها ولذا السي الداعية بها معلوله لذلك الامر الواحد اذ وضع واحد كما صدر الكلام منه في المتن قوله ومنها بالسي الى الحكم والعام المطلوب منه وهي مراعاة المصالح التي هي بعض خصوصيات الارمنة وما تقارنها من الاسعدادات قوله وخصوصية من متقارنة بعد الحدوث المعروضة في حكم الشريعة المسمى الحدوث المعروضة في حكم الاعدام المسمى قوله وليس بعضها ان بعضها في الاحكام الالهية كما هو الحال في الاوهام العامية من ان الحكم بحرمة السبب ساعة الحكم بحلية كما ان الحكم لوجوده ساعة الحكم بعدمه قوله او بعضها كما هو في بعض الدساتير من ان الحكم بحال الشيء الحكم بحرمة ساعة ان علم الجهل على الحاكم او لا واخرا ضرورة ان احد الحكمين كاذب وهو ورثته هذا ما سعل عنه بعض السابقين في سلوك مسلك المصنف من السكاكي حكم الفقهاء بحالة الحرمان صحيح ابا حتها في الاولى السابعة وذلك هم سعد عنه شاله فان معنى الخيانة العمد لا ما في نفسه بالزمان اوليس معناها انها معصرات الحكم كذا الاحكام الشرعية جميعها وضعية بل معناها كونها جاما دات وضعية باقية في زمان ما عصمت صلى الله عليه وآله لا سعل عنها حكم الحاسة على ان السحد الى الحل في ملاك الحالة المضعة سرا وضعية الذاتية وتحدث الصورة الوضعية الخلقية فهذا الغث ما كلفه بعض منه ملاء للمعدوم عند الوهم الذي تخيلوه لكا عطا صعما

المعلولات على ما ذكرنا عليه ولو لم يلزم العدم عند عدم شيء مما ذكر لم يلزم ان يكون السواد اذا اعتبر على النحو الذي يبقى في الجسم اذا عدم الجسم كان موجودا وان اعتبر بيانا للقطنة كان معدوما بعدم الجسم والقطنة فان تحقق الجسم بدون هيئته القطنية بدون صورة محال فانا اذا اردنا باعتبار المعلول هذا كان العلة اعدم على ما تحقق اعتبارا محصا حيث كان اعتباره بوجه ليس بمحقق عدمه وصدقه ظاهر من ان نحو وجود المحل بعينه امتناع اعتبار نحو المعلول مستقلا بذاته لا يستلزم اعتباره وكذا عدم نحو عدم الاعتبارات فان العلة اعدم لكن لا يلزم ذلك فانا لا يلزم عنه امر غير ما ذكره ولا يلزم من عجزه عن ما ذكره ذلك اصلا ثم بعد ما قرر ان وجود المعلول بعد وجود العلة مستند الى العلة قال فاجعل لكم مصاحبا لجمع الحقائق وقف على منه قال الاعيان الثابتة ما شمت رائحة الوجود وانها لم تطرز قط ابدا وانما تطرز بها فكانه عد عن الاعيان الثابتة اوان لعدم به الذات في الحضرة العلمية هو اول مراتب الممكنات والوقوف في الحد الذي ذكره عنه دون سائر الممكنات اصلا على ما صح الحكم بعدم ظهورها وظهور رسومها بهذا المعنى وقد مر الشعر وشرح النصوص معنى ولكن ينبغي ان نشير اليه مما هو تنبيه ان الذي تقتضيه بيانه صاحب الزهراء في رسالة الهروية واضح به مقالة العوراء مروي الحرف كاسد معالسوء ما لا تعده اصلا حتى لم يرد عصا له لبنا الاصل الا اراد ولا تعرف حكم الفرع على اولا صحيح اصله ليسرع على فرعه وانه كاصله وان حاصله فاسد اساسا فلا صحيح فاسه عطاء ولا تم ولا اصلا اصلا كيف وهذه الدعوى مما لم الحاق الاساء والطباق اكثر العلماء وجمهور العرفاء مهر بحالة ما هي الا الكفر الكفر الصحيح وكفران النعم وصلاحه كلامه ومنطقه في سقط باطله لعمر الله شاء ومعدات ممنوعة معدوم ما طلا لما كعب وراسه على العلم الرسمي المباحث العقلية والنقلية المشهورة المزبورة معاندة ليلا اصلح الحادث الزماني الى المادة وان وجه الى عصر الاعاني بعد الكمان عما اقر ان تبين منه ذلك ان الشان في الحادث الذاتي انه كذا والمسئلة بمسألة الاصل وقد انحلت ثم الذاتي وليس لها ان كفر عطاء للعصل بعلة ما الممكن اوطنه العادة والحوالة على العوائد والضلالة لا نحن على علم وبرهان في الوجود موجودات كثيرة تشتمل على عدد لا تكاد ولا تحصى لكثرتها وهي كثيرة تتهاها

عالم الذر والمثل كان معدوما وكذا الثوب اذا اعتبر صورة في القطن كان موجودا وان اعتبر

القنبر

معلوم ومعلوم انها موجوده وسعدم حصا سما بعدم وجوده فالواجب ان كان عرضا مساوقا معلوما لها كلا
كان عارضا او معروضا عاما او خاصا او مجهولا او عرضا مجهولا له الكل ما ظاهر انه ان كان عن جميع الموجودات المتباينات
لزم انعدام الواحد الذات فانها سعدم كثيرا ان كثيرة من الصور وقد اعترف بامتناع عدمه وان كان جنسا
او نوعا او عرضا عاما احتاج الى حصاله ومهيته لما تم من ان الكل لا يوجد بمجرد ولا يحتاج في وجوده
الى ما يخصصه ويشخصه وان كان عرضا او صورة لزم اتصافه ووجوده الى موضوع او محل على ما اعترف
به واعترف ان الواجب في وجوده وتشخصه لا يحتاج الى غيره وان كان حصلا اخص منهما ولزم ما
حسه حكما عاما وان كان هو فلم يلزم خلاف ما خرج به عن غيره من انه ليس بموجود للممكنات ولزم احتياجه
في وجوده الى صورة على ما اطبق عليه العقلاء من اخرهم وان زعم ان ذلك الامور المساوية للحقيقة المجردة
معدومة ليست بموجودة وانها كلها اوهام وخيالات لا تحصل وليس الموجود الا ما يحس ويشاهد الواجب
وجب لم يكن لموجود ولا صورة ولا نوع ولا جنس ولا حصل ولا عرض عام ولا خاص فليس له ما يحده
من حد ولا رسم ولا يحصل لغيره لا تحصله ولا وجوده ولا فاعل كان هو الواجب تعالى عن ذلك علوا كبيرا ثم قوله
وسطه وخارج في الوسط اشاره ما يحيط صورة الجسم كره ولزمه مع ما لزمهم سقط ما لزمهم ولزم ما لزمها
وكان علاجه علاجهم ما سبق ما لغه **ايقاظ** على زعمك هذا لا تحصل لتحقيقك ما ذكرته في كثير من الحقائق
والخيالات الباطلة فلتصور بها **اشارة** الى دليل الاصل كما حصل الدليل على ما ذكر من الفرع فحكم اصله واصل حكمه
ليس عليه بعد ما حرر من الاجراء والجزاء على انه بهذا ما لزم سلطان ثم لو سلم فالفرع لزوم ما لزم
في الاصل ما لم يلزم والا لزم عدم حكم ما دون طلب معلله فما دليل المعلل ليس ما للعلة لوجوده لا تحصل
على ما يحس من الغلة والعلة بم ما حرار السخن صرورة ما من الاحراب دون الحرب ما لم يوجب الحرب دون الاحراب
لعم العجب الذي ذكره الالباب انه كيف يعدم اعيانه ما اعترفوا او سموا او يوهم **تنبيه** الحادث الذي
يمكن ان كان اعيانا محصا عن موجود اصلا نظر كلامه وصناع ما ذكره وقد قاله وقيله وحصل حسله وان

لم

لم يكن لم يصح ما ذكره احد من الاعيان به ويبني عليه ان العدم ليس بشيء **حكاية** ورد في بعض الامور المورثة عن
الحكماء افلاطون العبط اعرف عن سقراط عليهما السلام رحمه الله ما ذهبوا اليه من الممكنات الحادثة وان المعلول ما لم يحصل
هو العلة الظاهرة ذهب قوم الى المعلول الظهور العلة ظهورا خروجه ما هو نسبي معاير للماهية او هو من مراتب العلة
لا عيانا له وتطور بما في شؤونه وهذا عبارة قول صاحبه هذا الرأي وشاهد ما سمعته من رد ابن الاعمال الملك
منصور عليه السلام **بداية** اما وجد ما لم يزل الصحيح والكشف الصريح ان هذا الرأي صحف سخيف ما نصر البرهان
ودوق ارباب الوجدان ان الله يعبر عنه بمقامات الممكنات ومحالط القارورات فلا ينصرف عنه
طريقة ارباب العرفان كالفرقة الموسوية **اشارة ظلية** من الناس
من يقول ان الكل ممكنة لكان صار العدم لذاته فلا يجوز انتفاء ما هو الذات والحقيقة لانه لكان صار الوجود ذات
باق ومهما الى ما لا نهاية له حوال العدم والا كان لم يكن ومن كان كل شيء ذلك الا وجه الواجب الواحد
قائل الممكنات وهذا السخيف واعلم ان هذا زور باشتمامه عدم الحصر من العدم المطلق الذي هو الممكن جوازه
وعدمه الطارئ على رسالته كلها زوراء ولقد اخرج من مائة الاسماء كلها بانزال الله **كشف وتنبيه** يعلم ان
الازمنة الغير المتناهية ارباء المحصة معادعه واضح وحال الحدوث اعمابه وعلى نظر نكت اصلف الموجود في
احرائهم امر ربة امر ربة وبحاوا ذرة او غيرها مما نص حدوثه الاحاطة بجميع ذلك الاشياء وليس ملك الالوهية
المحلة متعاقبة هي المحصور لديها نص حدوثها ما وهو المحصور لديه كما في العارف كلها ما لهم حكيم
ما سماع اجتماع احراء الزمان الذي ابدا في الحدوث السلطان ما نطوا ايها الامن ان الحاكم امنه الطغيان
وحسان السلطان معرب عما نه عن صوب الوجدان حتى كما نه معبر الامر الصرف من البطلان فاعتبروا يا اولي
الابصار فذلكما نعرفه ما بداعه واحراعه وهذه علامات حصاصه وامارات نراعه ونشده مهارة في الجدال
حيث امي والحدوث حالا يمكن الراسه بلزوم ما هو محسوس مسلم اعلم ان المثال الذي اورده مشهور بين الجمهور مسطور
واكثر مطوم ومنثور صنف لسعيهم العاجزين وتعلم الناقصين والعروض نصوص باحاطة علم الباري بالحوادث

جميعها ضعيفة بل يمتنع اكثرها لما مر ان جمعها ما بينه ولا سبيل عليها حكم الحاسة الا ان يسهل وتعلله لم يحصل
معها وكلامه هنا كما في المحصل وحوله بل معها بهدم ما بنا ما لم يكن معها ما يمنع العلم كما تقدم
فما مر انما جمعها ما بنه لم يحصل الى الجزم بل الاذعان وهو ان لم يكن معها ما يمنع حصل الظن بها وعدم
الى الخلو ممكن ان يكلف له وجه صحيح ولكنه لا يصلح لعطاء احد الدهر المشهور عند الجمهور المسامح
منه الحكماء المكلمين ان سبب جميع الرعان والحركة القطعية وسائر الامور الدورية موجود وانما
وكثيرهم يهدان سبب وصاحب الرواء وغيرهما وغيره كما في العلامة المتاخرين والعدة عامة المكلمين
والحكماء اطبقوا على ان المعجز العرابات لا تصدر عن غير سبب وبهذا استدلوا على الحركة والحيا
واحرا للحكماء وجوده اولا وقطعوا بعدم القطعية بها وقرروا ان الموجود هو السبب السابقة العادة
وما بها الان استدلوا بالسحاب وصاحب الرواء اقرب بهذا انصر وعالى والحكاية ليست اصلا تذكرة

ما بهدا ان كل سبب الاحراز السبع والاكثار على الاسبال هو الذي لبعض الاسباب الذي وجدنا بالعقل تكرة
الاخر لبعض بعض وجوده بهذه مكابرة ممالكن ليست معالكن قررت الا ان ان الموجود اكثرها اعم بحسب
والغالب فرضه لا مرتا حصل الحكمة وقطعه احاله لبعض ان المكتسب الربعة محالة مستندة الى علة
وبعضها ان كانت مجتمعة معا على ما مر حتى بعد اخرى لزم خلف بوجود بعض عن بعض علما عالما بهذه
به المباشرة الصحيحة القطعية السليمة وان كانت متعاقبة واحدة بعد اخرى لزم ما لزم ولم ينفع الزام ما الزم
مما لزم زيادة تنبيه ان المكتسبات والحوادث التي نعلم بها محالة واحدة مستندة الى علة واحدة ان كانت
مجتمعة معا على ما بهذه وسبكا الكتاب وقطعه السلف لزم خلف ظاهر بوجود بعض عن بعض علما بالضرورة
سليمة وان لم تكن مجتمعة معا فان كانت العلة التامة الموجدة لها مجتمعة معا فظاهر وان كانت العلة
التامة حادثة وسئل الكلام اليه ولزم ما لزم وما يؤدي اليه الوجود محالة والاستناد الى العلة واحدة لما وجدنا
السبب لا واحدة ولا سبعة واركان هذا الذي ذكرناه يعلم اكثر على ما علمناكم والاصول الموضحة ان الذي نحن

لس

لس سات وان المعجز العرابات لا سابق ولا لاحق ولا حاصل ما ت وان وجه الحوادث كلها مع اجتماع
عرشع واجح واسع ما السبعة والسبعة لا تؤدي مع اعتبار المكنات لا ما مر الا على سار عمه
ووجهه ان لم يكن محاصة للعلة محالة بهذا وبما مر ما لا مرية وان كانت محاصة لها فالايراد
المشهور المذكور وارد عليه فلا سبعة ما اوجه او توجيه اعتبار الوضع والوضع مع الحد الذي يسمى
بحسب انه لو جاء هذه الموجودات المشاهدة بآثارها الحسنة اعتبارها واعتبار وضع وضعها
في وجودها تنبيه الثاني ان كانت المكنات كلها عرضا سبعة لم يكن بحالة ما فما قطار طامة واحدا محكما
وان لم يكن لزم عليه الموجودات تذكرة وازم ان الحكماء وبهدا الى المحالة وجوده مراتب عرضا لما لزم منه
نصف الناصف بعد محدود وعلى الزائد فما حكما بالمحالة الا لاستلزامه عرضة محصلة الاجزاء موجودة معا
محدودة اعدم الناهي ما لا مرية والاجزاء واحادة اولا لاجتماع لها فعلى الاول لبعض من السرية الناتج
بالحوادث العصرية وصاحب الرواء لم يعرف منه وجه ولا سبعة ولا وجه ولا سبعة قطعا عاما فحكم على المحالة
اللاساسة الحوادث وان لم يجمع موجودة وعلى السبعة وان لم يرتب وصاحب نصر عما مر بما مر حتى بعد ما
مر ان ركب عرضا الاسبال الى علة واحدة بعد بعض الترتب العقلي والحوادث وصلها مستندة واحدة الى علة لم تكن
محالة منه الفهم والوهم بان سلك الخلف لزم الاستلزام العالم وانها وان لم يرتب واحدة معا وعلة مهيئة لبعض
اخرها حسبما اعتبره في السبعة ما مر بها ما لم يسلم عدم الترتب فعلى عدم لزم العالم لها ايضا
اليه بقرة والغمام وهو القطعي على ان الوجود ليست لكنها له الاساسة مطلقا سبعة عرضة على وجوده اجتماع
وترتب وعلى هذا لزم عليه خلاف ما ذهب اليه عرالا ارائه وخلاف ما اطبق عليه اهل الشرع والعقل
من الائمة تنبيه ان الذي اورده في السبعة الاول على المكلمين مدفوع عنهم وذلك لهم اوا حالوا
العلم بحصة لها تعلقا بالمعلوم الخارجي وذكر السعلق انه لحاكمه وبصر سبعة الاكمل فيه لم تما وكروه
لم يلزم بحصل المعلوم عند بحصل العلم بطرفا وكلامه ولا يصح قوله لان العلم بالمعلق لسبعي ليس بمتصف بصابة بكونه

عالما اذا اراد ما للعلم بما يسلم لمحل المتعلقين وله صفة اذا اريد غيره وكذا سائر ما اورده من المتعلقات
العامة واما من حكم بان التعلق حادث فلعله اراد ما التعلق عرضا وذكر ناسة المحاكمات على اراد السبة
والاضافة الى صلة منها التعلق ويمكن ان يتفق على تحقيق بعضهم ان تعلقات العلم بالمعلوم حادثة فان
المعلوم بالذات ينتفي العلم عنه اذ ذاع السبة اطهر واسبق لمحل العلم بدون المعلوم بالعرض واما المعلوم
السبة الناسة فهو على ما قرره كثير من ارباب العلم ان اسناد الحوادث الى الساب معدة لها عرضا بسبة
تحصيل تحصيل الاصباح وهي الاوصاف العلمية المحصلة تحركاتها السريعة وكذا سائر ملكات الاوصاف مسبوقة
بعدم الاول الى النهاية والنسبة وعرض المحصلات حادثة ولا يمكن المقارنة الطبيعي منها وهو مدار البرهان
الدال على النسبة وما اورده عليه من ان اسنادها الحادث لا مدار على اسناد التعلق العلمي يدفع
بما حصلناه في شرحها كما ان العمدة من عدم تحصيله من الطبيعي الطبيعي ثم لا سعد ان نعم على مدار كونها
العرضا ان الحوادث الغير المتناهية ليس بعضها كلها مرتبا شيئا واما طهورها على الترتيب تحصيلا حرفا حرفا
وحرفا الاعمال الناسة عن معلوماته لما تم لا على الباقين حدوده الكمال الا ترى ان هذا الفصل الذي
حصلناه حرفا حرفا العطاء السريعة وصل السبة الى توجيهها بعد خط الوطاء الى مسطرها ثم الذي سميته الرسالة
من احق الجماعات والاكم والعرش المحيط وما بعض بعد ظ اذ على القواعد التي قدمتها قلت لا تحصيل ما ذكره
من تنهيات بلا تكرار من الصور الكتابية والعطاية والمادة العلمية الحسابية وكثير من تحصيلات اخر
بلا حرف حرفا كما اطهر ان العين الثابتة الحسابية المحصلة اولى من ذلك واما ما ذكره بعد ذلك السابع
من الفصل الاشارة الى ان عمدة على متعلقات سعوره ما حوده عن بعض العلوم الناسة المحررة بعضه
السريعة وطرفه المحصلة بالوكيرة الى مسعف الحكمة المحمدة الطرفية بوطاء احسن والطف منها كما ان المطلوب
عنها تنبيه وتتمة من مسرة التحصيل ومذهب الرشدي فقد [illegible] والاول مسرة ان ساعة والكمال العرضا
والثاني مسرة العراعة والمادة والثالثة ابلها وكل هذا من احصاءات الاسماء والطهور من مظاهر ستة الملكات

الخامسة

صاحب

صاحب الدرة اراد مطهر اسم الجلالة الذي هو العلم في الفصل الاول الاضافة الى ما الى ما الكمالية على الرسمية
السوية المحمدية حالها عاد وعار حصاله وقعة حصاله هداية وكسرة السبة الناسة على ما حرر على الرسالة من
رمز ادم ع الى الان والاول اخلاف والثاني اراده الرجوع والكمال الى الله بيت چونكه ى رنگ اين رنگ شد
موكب با موكبي در جنگ شد چون با بي رنگي كمال داشتي موشي و فرعوني دارند اشتي
تفصيل وتحصيل لشرح حاله وتقدم ما لعروض الوجودية من المتصوفة او الصوفية ان الوجود هو الحق صفة واحدة
تحصيل ما له ظاهرة في المظاهر كلها وهي رسومه واعتبارات على وجهها والممكنات كلها هذه الصفة باعتبار
ما وليست شيئا منها صفة معاشرة لها وانما هي المظاهر المحصلة منها الظاهر بالظاهر الذي هو صفة كلها
والفرق بين قول السوفسطائية ومعاني الصوفية هم يقولون ان الممكنات كلها اوهام وخيالات لا
تحصيل لها اصلا وعند الصوفية ان للممكنات تحصيلا صفة ظاهرة محصلة ثابتة منها لها الصفات انما
هو رائد مستعار منتهاه على صفة واحدة ما له ظاهرة وكلها ولها كمالات لا تعرى الا لها
تعرى عنها تعارات عند اعتبارات تسمى وجودا وجوبا وعشقا وعاشقا ومعشوقا ومعشوقا اما انها
فالتحقيق اعتبارات شتى والكل عين المسمى واحد لا ليس مرادهم بالوجود على ما حررناه بهذا المفهوم
البديهي المعتبر السني بل كصفة الظاهر المخفي وعند بعضهم هذا معنى لصاحب الدرة يا هذا ان الذي
ابرزته منه الزوراء ان كان لتعريف عوني هذا فلا تحصيل لكن سمي هذا اما اولا فلان عامة كلام الزوراء
ان الحادث الداني وجودا وعدما لحاجة الى مادة وظاهرة لا يلزم منه هذا ولا انه سائر ما ذكره هذا
الدعوى اصلا لامكان ان يكون وجوده اجزى فعلك كما مر اليه وروده لكن ما اعلم لشتى منه هذا ولا ما
فلان الوجود المحمول عليك هو المصدر السني ليس لك عند ذكره اصلا على ما حررت في مواضع شتى
ولست بريان التوصيل على هذا وعند ان هذا ليس سر دعوى هولاء واما ما الساعلان في كلام الزوراء
وكسرها تعريجات ساذي على خلافها لهم من الدعوى [illegible] لعلك يعلم ان صاحب الزوراء

قصد بمقصد الصورة وارادوا بالمادة ما يقابل الصورة وان هذا المعنى في عبارته غير ما قصده ان الحادث الذاتي لو كان موجودا لكان له مادة واللازم بطل اما الملزوم فلان الحادث الزماني بالمعنى الذي ذكرناه محتاج الى المادة وهذا لا يمكن ان يحدث منه وذلك ان الشيء في الحدوث الذاتي اي بالمعنى الذي ذكرناه مطلقا ان اللازم فلان المسلم انه كون القديم الذاتي بهذا الواحد ليس بمادة وهذا لا يمكن فاطر الحوادث الزمانية وهي المعلولات غير موجود انما يتم هذه العبارات فان اصحابنا قد ذهبوا الى ان الشيء في الحدوث الذاتي الذي ليس فيه ظرفا او ملابسا مع الملزوم او لا شيء على صفة الناقص فاقد معنى الجامع مسرعا لبعض كامر وبطلان اللازم ظاهر على هذه العبارة ما سبق الى باله واسلمه لا عبارته المعلولات واما ما ذهب اليه الحكماء وهو الى ان الحادث الزماني مسبوق بمادة واراد وا بالمادة ما يعم حوامل الممكنات الفاقرة والمادة المعروضة للصورة والموضوع مطلقا والمتعلق اقصد وتوضيحه ان الشيء الزماني ان كان مركبا جسمانيا كان مادته عنصرا لحادث وان كان صورة نوعية او صفة كان مادتها هيولاها الاولى البسيطة وبعدها وان كان عرضا كان مادته موضوعا خاصا او عاما وان كان بعدا كان مادته المكان الذي يوجد متعلقه وبالجملة اعم المادة في اصل المعنى على الاعم من الحادث المجرد على ما صرحوا به اخرهم فان اراد الماهية صح حكمه بان الحادث الذاتي لا يحتاج الى المادة بالمعنى المعتبر على ما سلم الخصم وصح بطلان الاثم غير مسلم عامة عربية ولا مسلما على انه صرح في حواشيه على عبارته وشرحه على شرحه وصرح للسيد كما ان وفق الملة لهذا بهذا اشارة السيد وحواشيه على شرح التجريد ان الوجود واحد حقيقي حصولي للوجود وكل موجود كما شئت عبارته على اساس وذلك اشتبه الى حضرته وذلك الوجود العالم مادته لا بطريق الحلول بطريق التعلق كما ان ماهية شمس وربما يحمل ان اراد بالمادة معناها المشهور والمحصل بالحسيات فبطلان واضح ظاهر حد ان الخصم على تقدير الصحة لا يضر الاسراء حكم الفرع على الاصل واسلمه سراية الحكم احد حكم الاصل جميع مسرع ولو سلم فعامة ما لزم منه وذلك ان يكون العدم الحادث الذاتي محتاجا الى الحادث الذاتي وهذا لا يمكن

بيان ولا ان كيف وقد ذهب جمهور المعتزلة من العلماء الاسلامية الى ان صفات الاجناس كلها حوادث وآيتها مذاهب بعض العلماء بعدم سلب ما يضاد عنه عموم عدم البقاء والحكماء فان قال فعلى هذا يلزم ان يكون القديم محلا للحوادث الزمانية للحساسة الكاسية الفاسدة وذلك مستلزم مستبعد جدا على كلام الملزوم عربية ولا مسلما اصلا ولو للحدوث ان يكون الحوادث الجسمانية الكاسية الفاسدة مما يراه الناظر على ما سبق به عبارة ولا نحصله ويكون بيانا كرها على ما لا يكون الحدوث الذاتي بطريق ما ذهب اليه لا يلزم هذه عبارة الجسمانيات الكاسية الفاسدة مطلقا اعم المعلولات كلها لا احتمال ان يكون المعلولات الباقية المحصلة مجتمعة والكاسية الفاسدة محلة محدودة وبطريق ما المعلولات محلة بها تفصيل اجزاء زيادة يزيد تحصيل ان صاحب الرواء ان لو كتبه الوجود ممكن ما وحادث واقع احلا الريسطو طاهر وبرهنه وبطله لا يحتاج منه بذا وان اوتوجوده بالبرهان على احلا الفاسد كون القديم الذاتي بهذا الباري بعدما وقع لها فعلية ولا يطلق ان يعم ما وذلك الحاجة عند ابن سلم بها ساء على احلا الباطل طلا على سبيل طامل ولا يرجع الى حاصل واما الصورة او وجوده الممكن وقرروا ان ان للممكنات الحادثة مادات صفة قد يعبر بها عن المادة لها بل حرصوا اما بها فالمحقق في شرحه للمقاصد مسرب العبارة الامم لبعض ان يكون للمجردات اقصى مادة وقال غيره صفة المحال في مادة المواد وصورة الصور وبها لا يحصل الامر ما ذهب على المجردات اعم بذا اعم واولى كيف لا والمجردات مادة المادات وقالوا السيد ان الممكنات صفتها التي توصف بها بما سلوا لا انها نوع العالم وشرح الدائرة وبه واما ما ذهب الزواء حتى لو صرح بخلاف بذا لم يسر له بعبرة ما صفات اصطرابا وانكر انكارا واصطر اضطرارا واحر احرارا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علق في الازل بعين علمه ايجاد جميع ما ظهر وبطن الابد ومنكون على نحو ما يعلمه منها على صفاتها على الكيفيات وجريانها خرجا ساء وكيف لا وانه الكل حاضر لانه الاول والآخر الظاهر والباطن وكل شيء عليم يشق مماثق الضمائر بالنسبة علم بزمان او مكان فجعل حاجب بسترة ساتر يكون على بال الكل الغائب كعلم الحالي الآتي حرما بالاتزوده واحد فوذا بالتعدد

فلا نعيده الدهر والدهر والصلوة على النبي الكامل الجامع لجميع المظاهر المجلي لذوي الابصار والبصائر
وآله واصحابه ومتقاته الفاخرة اما بعد فاعلم ايها المشوق الى التطلع على حقيقة التوحيد الذي
الكتاب المجيد وتعاضده صحيح الخبر الجيد كما قال الله سبحانه وتعالى انه من صدق الوعد ان تحقيقه على
مسبوق بمقدمات يستحق سابقة التمهيد الاول ان حقيقة كل شيء كيفية تقيمه في علم الله سبحانه ووجوده كل
الخارجية صفة ذلك الشيء الكائن شأنه والحقايق تنقسم الى الاشياء كما ان الاشياء تنقسم الى الحقايق او تقابل
الخارجية صفات تلك الحقايق الثاني ان تعين الشيء صفة وجوده كما ان تعين الوجود كان صفة فالاشياء حيث
من تعينات الحقايق التي هي من الصفاتها وحيث انها تعين الخارجية حيث تلك الحقايق صفاته فهي كما
الاشياء تعينات شتى او تعينات حق كما ان الاسماء الدالة عليه صفاته وكل من الاسم والصفة من طلوع المتحققين
المسمى الموصوف به حيث الوجود الشهود وغيرها من حيث المفهوم والمعقولية الحدود والثالث ان اتحاد
الوجود والهوية مع اختلاف المفهوم والماهية هو الذي دور عليه صحة الحمل بهو هو وبالمواطاة الخارجية وذلك
مما اتفق عليه اهل المعقول والمنقول بالكلية والرابع ان الوجود الحق لما كان بحقيقته كما مضى اختلف الموجودات
اعلم ان التعينات التي هي صفاته صفة وابنه فالصدور منه حيث هي متعددة متغايرة
صور الاسماء والسمات الموجودة بالتعينات الاعتبارية لا الصور المسمى الا باعتبار ان الاسماء في الوجود عين المسمى
فالمتعددات منه حيث الذات من المفهومات وصور تلك الذات واحدة من حيث الذات والحقيقة وهذه الوحدة
الحقيقية التي لكل ما هية بالنسبة الى افراده الواحدة وحدة عددية او المكثرة فيه بهذه الوحدة الحقيقية الى
العددية وكثرتها سواء من حيث ان كلا منها صفاتها وعوارضها اللاحقة بحسب نسبها الاحدية الى المتعددة وحيثها
كالابصار المتعلق بغير مبصرات الا هو كما ان افراد كل ما هية صور نسبها التي تواليها وهي في الكل كذلك صور التعينات
المسماة بالوجودات بالنسبة الى الالهة المطلقة ان سلبها المسماة بالوجود الحق فكل موجود هو الوجود الحقيقة
وصوره صفة عن نفسه الاحق بحيث مرتبة فاطلع ان شاء الله تعالى ان التعينات المذكورة للوجود ان كانت بحيث

لا تعقد

لا تقيد نسبة الوجود اليها بما به لا تقيد المتعددة الوجود بل التعدد العقلي فقط ليس لتلك المعاني لشيء السبوت تلك المرتبة
حضرة المعاني الاسماء الحقايق وهي المسماة بعالم الجبروت عند الغزالي وان كانت في مرتبة تقيد التعدد الوجودي
الا انها المسمى شيئية الوجود فان لم يبلغ الى حد يدركها القوى الجسمانية من الخيال والحس بل انما يدركها العقل
بما به كالقوى السبع الجسمانية المودعة في العقل بسبب تلك المرتبة حضرة الارواح العلوية والملكية المعقول
وهي حضرة الملكوت الاعلى والاسماء عند الشيخ الكبير عالم الجبروت عند المتوسطين والافاضة بلغت الى حد يدركها الخيال
المطلق فهي حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بين الطرفين وان بلغ الى حد يدركها الخيال المقيد بالحيثية ان فهي حضرة
المثال المقيد وان بلغت المادة حد شأنه ان يدركها الحس فهي حضرة الحس والشهادة والملك فهذه مرتبة الكلية الانتقاء
فوقها يسمى الاسماء الذاتية والمفاتيح الالهية كذا ذكره الشيخ في شرح الحديث وان سبعة ان حضرة المعاني الاسماء التي تعلم
منها مبادئ الخلق وما حاصله لان ما قبلها حضرة الذات التي لا استهلاك التعينات فيها مرتبة الغيب العالمين ومرتبة
كان الله ولا شيء معه ومرتبته كنت كنزا مخفيا كذا في النصوص والمذكور في تلك الحضرة التي هي حضرة المعاني الاسماء
سيوجه السفر الرحمن الى الخلايق باعطاء الوجود اي وجب عليه كل منها المعلومية المرادة بحب العلم المتعدد به بعين
الارادة فالتوجه الحاصل بين الارادة التابعة للعلم التابع للجمع وبين القدرة ومنه معارفها بهذا القول الالهي المسمى بالخلق
والتكوين وليس ذلك الا بالجمع المسمى بالنكاح الاول بين تلك الحقايق التي هي العلم ميزان الارادة فاظهر القدرة كل
ذلك يطلبها الوجود بلسان الاستعداد اما ترتيب ظهورها فبحسب مرتبة تمام الاستعداد واما حكمها فبحسب اولية الطلب للظاهر
الى صفته تلك الحقايق حصلت الثامنة ان الحقايق العلمية ان كانت معبرة لا باعتبارها يسمى روحا ناعية وجمع اعيان
كلمات عينية والوجودية بلا اعتبارها معرفا وجودية ومعها كلمات وجودية فالذات منها على جملة متعددة انه النفس الجامع
لتلك الجملة صورة ومجموع المتعددات او الموجودات باعتبار التعدد اجزاء وباعتبار الجمع قرآنا ولكون جمعها في الاول
الكامل من نفسه ايضا قرآنا وعبارتها الواردة عند امة الجمع فليفهم الخامسة ان حضرة الاسماء اعلى الحضرات
واقدمها اما في هذه الحضرات هي الاسماء الالهية التي هي العلم الارادة والقدرة والقدرة الجود والافاضة
اذ ما تحتها كالتابعة لهذه السبعة وهذه كالطلات والبدئية الاسماء الذاتية التي هي المفاتيح الاولى التي

الحضرة الكلية مرتبة التعينات الكلية ص

الكلية التي تفوتها الا الحقيقة المطلقة والالهية الكبرى وهي احدية جميع تلك الحقايق فكما ان ما تحتها مستهلك في احديته
اطلاقها الكبرى مستهلك في احدية جمع جمع الحقيقة الكبرى العامة ان اقدم هذه المراتب الالهية التي يمكن ان يشار
اليها عقلا وبذكر اسمها المسمى بالتعين الاول للحقيقة المطلقة واعتباراتها هو هو المسمى بالذات الالوهية
خاصة هي مستجمع جميع الاسماء المسماة بالتعين الثاني فاقدم اسم الذات وتلك المرتبة معا كما ان الرحمن اسم ذات الوجود
الذي هو الرحمة العامة اذا عرفت المقدمات سهل شرح قوله بضم شعر كنا حروفا عاليات ينقل سفلا
فوق ذوي اعلى الثقل انا انت نحن وانت هو وانتم هم هن وكلكم فهو هم جمعه صل وذلك لان حاصل
البيت الاول الاشارة الى ان الحقايق المسماة بالاعيان الثابتة ازلية غير مجعولة لان الحقايق كما كيفيات
تتعين الاشياء في علم الحق سبحانه وعلم ازلي وكذا كيفياتها اذ لو لم تكن ازلية كان الحق سبحانه في الازل خاليا عن العلوم
لحدوث ما تتعلق وذكر انها غير مجعولة وغير مخلوقة لانها صفات الحق وشؤنه فلا يتصف بالجعل الكون خاصة
مراتب الالوهية والاكوان ذات الحق سبحانه بحسب الحوادث وهي يحق وشيئيتها شيئية الثبوت والمتصف بالجعل
ليس الا هو فهو مراتب الكون هو شيئية شيئية الوجود والفرق بين الشيئيتين ان شيئية الثبوت هو المذكور في قولنا
نعم انا امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وهو الثابت في علم الله وانما هو الثابت عينه المعبر عنه وشيئية الوجود
هو المذكور في قوله تعالى هلال على الاسماء من هذا لم يكن شيئا مذكورا وهو الموجود المتحقق القاعدة ان الخلق بالجعل
والخلق عبارة عن اضافة الوجود للماهية الطالبة منه غير القابلة لها فالماهيات قبل اضافة الوجود اليها ثابتات
في الحضرة العلمية منزهة عن الاعيان الثابتة لم تتعلق اي لم تخلق ولم تتعلق بالقول الالهي والتكوين الالهي
وكنا متعلقا باحد الامرين اما حكمنا او صورنا واثرنا فان كلا موجود عينية وحالا مرتبة وحكما لها وقد تقرر في علم الكلام
ان الشؤون الالهية والربانية مع متعلقاتها الى الكوائن والحوادث الى يوم نفخ صورها المعينة ثم قال
وكان ذلك فوق ذوي اعلى الثقل فيجوز ان يريد بالثقل السموات او اعلاء العرش وفوق العرش الرحمة المستوى فيها
كما ذكره الله تعالى في كتابه الكريم بقوله الرحمن على العرش استوى فان الحضرة العلمية هي التي تجلى بها ربنا بالنفس
الرحماني الساري في جميع المخلوقات جاعلا بها ومجيزا ان يريد بالثقل التعينات الجسمانية وما علاها التعينات

الكماله

الانسانية العقلية وما علاها الامهات السبعة وهي ذوات الاسماء الذاتية المسماة بالمفاتيح الاولى وهي الامهات السبعة
تلك الاسماء وهذا التوجيه الثاني اقرب للبيت الذي بعده المشير الى الوصف الحقيقي الذي هو التعين الاول
الذي هو كالمنبع لهذه الاسماء الذاتية اذ القاعدة ان كل حقيقة ليست مركبة من شيئين فاكثر هو اولى فيها
المتقابلة واحوالها المتباينة بل الكلام في تلك التعينات والمراتب فيما يتحقق الانسانية وهي كيفية تتعين
الانسان وعلم الله تعالى التعين الجامع للتعينات الكونية يتحد فيها جميع افراد الانسان من المتكلم المخاطب والغائب
والواحد والمتعدد اذ لو كانت الانسانية من حيث شيئيتها من الافراد كان هو معتفرة له فلا تجمع مع غيره في
مطلق الحقيقة الانسانية يكون انا انت ونحن انتم انتن هو هم هن وهم هو واحد اما لو غير ذلك من
التعددات المحتملة فالتعدد انما صور تلك الحقيقة بحسب المقابل المختلفة وكلما لا يتعدد الا بالعوارض يكون
متحدا بالحقيقة فافهم هذا تتيسر تحريره والسبحان تتوزيه عن مجاله الوقت فان قلت المنام مقام الاكمام فلا يحتمل
تمام الاستيفاء والمحمد هو الفياض فنون الآلاء لكما تحقيق حقايق الاشياء وهو فاتح العلوم والاراء صلى الله
اولاه الهدى الى سبيل النجاة عنه الورى والصلوة على خير الخلائق الدليل الى اقرب الطرائق محمد واصحابه سم

الاكمام

الاسماء

غير محقق فانتظر
الاذكى بقوله كنا
حروفا كان حقايق
عينية واثباتية منه

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن ستایش نویس است که عالم بعمل و عابد باصوف شبه بجز سیاست که روز و شب در تعب و دوران اسرار است
و بنداند که چه حال دارد و گفت که طلب حاجت و دانستن مطلوب از نزدیک که اهلیت کدام دون آن ندارد او کی است
و بصیانت عرض و محافظت آبرو لایق و فرمود که شکفت میدارم از کسی که بواسطه خوف عرض ناموس دیگران
اجتناب ننماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات احتراز نمیکند از سخن مسئولین حکمت
که بهتر چیزی که ملوک بران فاخر باشند چشاندن حرارت سیاست و حلاوت تحقیق مؤنث عزیمت و گفت که
چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بر دی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نکند که
گرداگرد از خود دور و بشهر نزدیک باشد از و سوال کردند که جوانمرد کیست و بهتر از شمشیر چیست و عقوبت کننده پدر کیست
جواب گفت که جواد آن توانگر بود که خواسته خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بهتر از شمشیر زبان اصحاب نظر و نزدیک
گردم را بیدی یاد کند اما کشنده پدر هرگز در ظن من نگذشت و در فهم من نیامده که عقوبت او را نقیض کنم و روزی در جواب کسی
از اقیا بلکه از اینا کار بدی کمتر متال و فور ثروت مفاخرت نمود گفت که مال اینچنین بلطف و ظرف این من نتواند بست
و از مصروف من بیرون نتواند آورد و هر چند انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب اتمام و فیض آن شود و هیچ نقصان در اصل آن
راه نیابد لیکن مال تو روزی چند دور زیر دیگران خواهد بود و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال تو و انقلاب احوال
کردم بحجاب حریز گفت و فرقه نیست گفت دوام مودة و بقاء اخوت جز باستعمال حسن ادب و بخار از زلات و هفوات
دوستان ممکن نتواند بود و از علامات غایت تجرد و توکل او آن بود که هرچه از قوت یکروزه فاضل آمدی از تمام
آن اندیشه نمیکرد و باو شاه ترا بشکر چه دارد جواب داد که کدام باد بشکر از خود بهتر کرامت
و بی نیاز تر او دست دارد از سخن و بنا بر جنس مکیت که چه نافع است مردم را که در بهترهای نفیس جلیل القدر
سخن کویند و اگر ایشان را فوت کنند آن بنا شنوند از کویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوت
از زیادتی شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت جهد آن کن که ناکرده زاده دل نکند زاده و در تجرد
کوشیدن با نفس خود از عتاب یاران ناصح تر است و فرمود که انگشتری بیاورند و مطلع کردند که نوشته
از آن کس دارد که در اجتماع دروغ معذور دارد و گفت باید که همه آن کس کند که بشاید نه آنکه هر خواهی و فرمود که بشر

اوقات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطقت و حدوث بلا انسان از او چو کلام از سخن بستدانکه
کرتاریخ روزن را در بند مسکن تو روشن نشود یعنی تاریخ حس را از تصرف کردن در
چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نکردد و فرمود که از میزان در مکذ یعنی از حق تجاوز مکن
و گفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی در هنگام بهری در جمع و ادخار حرص منمای و فرمود که هیچ زلت
نیست که در آن زمان فصل ربیع منفود باشد یعنی فضایل در جمع و فقر مشتبه نیست و گفت چنانچه اسباب
فاعلی امراض بدنی بصورت طبیب حاذق و بذل و فور عنایت و فرط اهتمام او ارجسم ناده محاجت قطع
اصول علل نفس و اسباب که موجب آن علل است بر سند و بکیر که معالجه حدوث امراض نفس بسیار
کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هر که ظن خیر بر ظن او ایتین رسانی و هر که را خبر بشناخت کن
و ضعیفت و اکر شریف با او احسان کن و گفت که رجوع اموال حرص ننماید و از مطعومات حرام و اباید
پرهیزید که روزکار اکرچه کیسهای شما را از مال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی کرداند و فرمود که هیچ
حسرتی پر فراق نفس عظیمتر از حسرت نفسی که در بارهٔ مردی حبیس بی مروت مبذول دارند نتواند بود و از کلمات
جالینوس حکیم است که چون آتش خشم بالا کرفت دران مدارا و حلم را شعار خود ساز و چندان کردر
آن عقب نیندم کشت بلکه مواخذه و عتابی کن نشاید و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نکاشته باشند
و از نشر صفیر طی فرحلازم آید و گفت دوستار اهر جا که بیند ناکس که سرمایهٔ مودت حسن ثنا است و ماده صداقت
قبح ذکر تشفی او را بر انکه از خاندان بزرک بود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من
عار نهند و تو در نفس لامه بر خاندان خویشتن عار اطلاع او از سوال کرد که سزاوار رحمت کیست
و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلقی نفت حق چیز توان بجای آورد کفت سزاوار رحمت کسی تواند بود
بیکو کاری که خدمت امید عاجز کند چه او همیشه بیندیشد و شنود که نباید دید و نباید شنید و دایم از این جهت
ملول و محزون باشد و عاقل کرمربی او جاهل باشد که همیشه در تعب و غم کرفتار باشد و کریم کرمحتاج
لئیم کردد از خضوع و قبول مذلت چاره نبیند و کارها و فرص ضایع کردد که تدبیر نزد کریمان که او قبول کنند
و سلاح را کسی بر دارد که از استعمال آن عاجز ماند و آن بدست کسی افتد که در صرف آن بخل ورزد و تلفی

نعمت حق عزّ اسمه بگذرت شکر و لوازم طاعت و اجتناب از معصیت ست و افلاطون بعد از
استماع این کلمات ملازمت بسقراط را اختیار نمود و تا زمان موت از او جدا نگشت و از الفاظ گهربار او ست
که از قبول کردن حق از هر که شنوی و اگرچه اکمنی بی قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری
عواض نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بتو از شر و احسان مخصوص
گردان و گفت چون مذانی بپرس و اگر بد کنی پشیمان شوی چون پشیمان گشتی دست از کار باز دار و چون
با کسی نیکوئی کردی او را بپوشان و اگر بکسی چیزی مذهبی او را بخوبی سخن خویش روان کن و گفت هر که
طالب اتصال دوستان و خواننده اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقت کدورت آزرده و خواهش
باشد با او موافقت نماید اگر بدان صبر بتواند کرد عشرت با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انزوا
جوید از سخنان اوست که عجز مرد از سه چیز معلوم گردد از وقت التفات بمصالح نفس و وقت مخالفت شهوت
و قبول کردن سخن زن در آنچه نمیداند و در آنچه نمیداند گفت دلیل است که ترا اگر اندوهناک نمی بینم گفت
از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع شود فوت آن مرا لازم آید و گفت که کشش کسی که هر گز
نگاه از ایشان مفارقت نجوید حود و حسود و نومید بتو آنگه دارد که از فقر و درویشی خائف
باشد و طالب مرتبه که قدر او از ان قاصر بود و جاهل که با اهل علم و ادب مجالست کند شخص بد و گفت
که هم روز حکمت را برای دین و هم دنیا را بتحصیل و رغبت بکن و شب بدو بیشتر مکن و از این حکمت ترا از چه چیز باز
داد گفت از الم آن چند که ترا بیشتر از سخنان دیوجانس حکیمت چون سگ را دید که صاحب خود را
بگذاشت و در پی تو رفت سبکهای گران او را از نعلب خود باز کردان که روزی چیزی ترا گذاشته و در پی
دیگری رود از او برسیدند که شب بسته تا کدام شراب گوارا تر است گفت هر یک را که دست رس و اسباب
مهیا است چون گرسنه شوند و طاقت نداشته باشند و گفت که هر گاه که بیابند از او سوال کردند که دوستان چه چیز اند
گفت یکدل در اجسام متفرق از او پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن گیری گفت شعار را برای آنست
تا محمود و اخیار را بجهت آنکه شعار را نصیحت میکنند و از بدی باز نمیدارند و از ارتکاب هر گذرا فعلی
از او برسید که در تو بره چیزی دارد گفت آری چون عشار شره طبیعتش بجایی آورد هیچ نیافت و گفت آنچه

کدام است و در کجا است حکیم گفت خود را بدو نمود و گفت قرینه بهتر از این چیزی نیست که آوریده را
دزد حرامی بران دست رس نیست از سخنان افلاطون الهی است که گفت کمال مرد را بدان توان شناخت
که اگر از او رای صایب صادر شود بدان عجایب ننماید و در وقت غضب او را غضب بجایی نبرد و بهنگام مدح
تخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند درباره جوانی که ضیاع و عقار بسیار
از پدر میراث یافته بود و همه را چنانکه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود
که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را فرو میبرد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو میبرد عمر دیرا که بسیار
میکند و اندک می بیند مرفوع که چرا عدالت نگاه نمیداری چه عدالت مطلوب امر را داد کوش و یکدیگر را از بدی
آن داده که ضعف آنچه گوید شنود و گفت که چون مرد حکیم و عالم از خلق گریزان باشد او را طلب کنید
و هر وقت که ایشان را طلب کنید از وی بگریزید و گفت که هر که مرد را از اعمال صالح فرماید و خود نکند
بدان ماند که چراغ برای روشنی راه دیگران در دست دارد جوانی از او پرسید که این همه علم بچه چیز
بدست آورد در گفت بان سبب بیشتر از ان شراب که تو در روز بخوردن من در شب بر دهن نهادم
و گفت که هر کجا که عقل تمام یابی حرص شهوت را ناقص بیرون و فرمود که بارهٔ خشکین سترده منمار که آن ستیزه
او را بحال خویشتن نخواند آورد بلکه خشم او را زیاده گرداند و گفت که نفس من از سه کس متالم میشود
تو انگری که بدرویشی افتاد و عزیزی که بذل خواری گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و گفت که
سیاید که زنیدگان پادشاه حضرت او را دریابی و اند و خود را در میان آن دریا اسکن کشتی و بوسیله
از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بسته خواهی داد او را محتاج سوال مکردان و گفت که قلیل
آدمی بکثرت کلام کند و تعلق ندارد و بر ورد و اجب نیست و خبر داد ان از چیزی که از او پرسند و نخواهند تو ان
دانست و گفت که خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او
بیکبار اشاره واقف شوی و گفت ضعیف ترین آدمیان آن کس شناسد که از کتمان سر خود عاجز ماند و قوی ترین
ایشان آنکس که بر غضب قادر و صابر تر کسی که در ویرانه ساکن و قانع تر و تواتگر تر کسی که بر مرادهای دنیا کرته

باشد وگفت که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سایر را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش شنونده موضع قبول نیابد وگفت بپوسته فریادرس آنکس باشی که ایشان را در بلائی مبتلا بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را دران بحث نیفتاده باشد وگفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دوستش را دوست خویش تواند داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان و افتاده سر ایشان علامت ضعف نفس است وگفت که چون با دشمنی مخاصمه کنی در باب او از اطاعت غضب عذر نمای که آن غضب ترا از داشتن دشمن ترا است و فرمود که بطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور مگرد و بر اعمال پسندیده پشیمان مباش وگفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صایب تر از رای تو نتواند بود و حق تو که رای او از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عدل را یک صورتست و جور را بسیار و از اینست که جور آسانست و عدل دشوار چه این بر وجه بخطا و صواب نیفتادن بمانند که صواب انداختن بتعلیم و ادامت دارد تیاض احتیاج دارد و خطا انداختن هیچ چیز از بنا محتاج نیست و از الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس بنیست که عقل روزگار را بندگی تو میسازد و هوا ترا بندگی روزگار میکند و فرمود که هر که بهنر آراسته باشد فضیلتی حاصل کند جاهل باشد بحجت آنکه فضیلت هنر اسب را بر انسان دیگر و جامه را بر جاهای دیگر اورا با مردم ازو پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال چرا حریص میگردد وگفت از برای آنکه میداند که مردمان در دشمن گذاشتن بهتر از انست که در حال حیات محتاج بدوستان بودن وگفت افراط مزمون در مضحکت موجب بقت است ازو سوال کردند که کدام چیز است که بر شناختن حکیمان صعبی نماید گفت از سخن که بر گفتن و ناگفتن آن مضطر شویم چه اگر بگوییم دوستان رنجند و اگر نگوییم نفس ناموس شریعت باز پرسید اند که کدام چیز بر شما سهل و آسان نماید جواب داد که ملازمت جاهل در حالت نزع از کیفیت زندگانی او

سوال کردند جواب داد که با منظار ارزو در آمدم و معتبر بر نیستم و اینک باکراه ازو بیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون که هر یک ازان دری گرانبهاست در آخر اخلاق ناصری مسطورست درین اوراق بتکرار آنچه کلک بیان اقبال نمود از سخنان ارسطالیس حکیمست که عالم جاهل را نشاید برای آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم افتادنی است برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده و فرمود که هیچ فرزینت بران چیزی که بزوال موسوم بود و هیچ مفارقت بران چیزی که بعدم ثبات موصوف باشد قناعت در تمامستی کردی و بر بنیاد شیفته مشو و مریض مباش که بنای تو بر اندکیست وگفت که بر کاری که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت راغب است از مقتضیات حمیت است بر دوستی که دست او را بریده بود گفتند چگونه چون چیزی را که از وی بود بستاند چیزی را که از وی بود باز پرسیدند که کدام حیوان بهتر جانورانست گفت آن مر که بزینت آراسته باشد سخنی با او گفت که از تو بدین رساینده که مرا نیست گردی جواب داد که قدر تو نزد من چندان مرتبه زیبنده است که از اعمال فکر در مسایل حکمی و ارتکاب اعمال صالحه دست باز دارم و بدو گفتند تو اشتغال نمایم ازو پرسیدند که مرد عاقل را از چیز نا اندکار کدام نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون کشتی او در دریا غرق شود باری بهم آشنا کسند اسکندر را گفت آنچه مردمان از تو شکفت مر آید دو چیزست یکی بسطت دو سعت مملکت و دیگری بلندهمت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیزست یکی تواضع و دیگری سخاوت اکنون جهد آن کن که نوشت ترا بپوسته بامحبت جمع فرمایند بدو گفتند نگاه داشتن مال حکما را پسندیده نیست گفت حکیمان از برای آن مال نگاه نمیدارند که محتاج بدان نشوند و در جای که لایق ایشان نباشد بر پای نه ایستند از کلمات اوست که هر گز بی سامان کار نشوده و خشنا کرد شادان و جوانمرد خواه و حریص تو اگر و ملک با وفا خوان یافت وگفت راست پس دار اگر دانت

از سخنان بقراط طبیب است که هر که خدمت و قرب سلاطین اختیار کرد باید که آفت و ملال و اهانت بسیار
جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت هر که دوست دارد که نفس
او دایم ما ذا از پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب اشتراک کل
عقل واقع شود و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پاید ار نه از جهت
آنکه مقتضیات عقل همه یک نسق و ترتیب است و بر موجب طریق العقل واحد جایز نباشد
دو کس بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را بر یک امر بسازگاری روی ننماید و فرمود
که حاصل من در فضیلت این بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا محترز باشد
چون کسی داند که او را بسبب ای جهت ضیافت برند اگر قدحی بود همه تناول کنند و اگر از وی در
گذرانند قصد طلب و در نگذند پس باید که اهل مال و اولاد آن قدح داند و دنیا بر ان مهمانی و قضا
و قدر را میزبان داند و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغریست شرب آب بر غذا
و بجواب رفتن در غیر جامه خواب و کثرت کلام برفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بر سه نوع
و بهست ماده فاسدی که در سر است بعزعه باید دفع کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدن است
باسهال و آنچه در جلدست بعرق و آنچه در عروق بفصد مدفوع گردانند و فرمود که چهار چیز است
که در نور باصره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و اندر جستن
آفتاب گرمسیر و در وقت گرمی دیدن از سخنان ابو قراس شاعرست که عاقل آنکس است
که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت است و تعب مخالفت توبه و عتاب
قاطع مودتست از و پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد که هرگاه
او دست از افضال و احسان بازکشد و گفتند که دوغ بسیار در فلان قصعه تو یافتیم
جواب داد که غیر عبارت از کلام موزون مرغوبست و صدق سخن تعلق بانیان دارد و فرمود که کثرة
خاموشی تو گواهی باز دارد و بسیاری سخن قدر ناطق را زایل گرداند پسری خوب رو را دید که
شقاوت داشت گفت این خانه آباد است ولیکن در وی خداوندیست و هم او فرماید که هر که در زمان

شراب خوردن جوانمردی کند آن هنر بشراب باید کرد و نه بدان کس از الفاظ اوست که
خود رسول خدایست بهتر از یک خواص عباد و هر کرا با خود آشنایی نیست او را آگاه گفتند بهترین و نیکی
جاوید فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه استعمال دارو جایز بود مگر در وقت
حدوث مرض از سخنان بطلیوس حکیم است که هر که علم را احیا کرد همه کس را احیا کرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد
درویش گشت و فرمود که مرد فاضل عاقل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او عالم نباشد
غریبست فکیف که در میان جاهلان بیگانه باشد و گفت حکمت دختیست که دل زاید و هنر از زبان
دهد و فرمود که هر که بتمادر طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور پرستاید و مصایب آنرا بیاید
و گفت که هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه او پند گیرند و فرمود که چون بدن
آدمی در حالت مرض بتناول طعام و شراب نافع نیست دل بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده بهتر باشد
نصیحت و موعظت هیچ سود ندارد و گفت که حاسد زوال نعمت دیگریرا بر خویشتن بهتر بیند و فرمود
که مردم مال را مفید کرده اند و مال بسیار را گفت که اعمال نیکو در دنیا تجارتیست و اجل
در راه آخرت و فرمود که مضرت هلاکت آرامش هنر محضرست یکی فلت حبیب آسانی و دیگر کار دوم
خالی شدن خزاین از اموال ستیم انقطاع باران تواتر دو سال چهارم مداومت بادشاه بر خمر و لهو
بازنان گرباشاره را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آرد پنجم تسوی اطلاق
و مبالغه در عقوبت ششم کثرة خوارج و دشمنان و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر
کند باید که در اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده فرماید که معرفت نفس و بلاد و بهویت او در
باشد بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که عیب بر وی زشت را جیع نکند او را از ان باز دارد و تم
از سخنان اسپلوس حکیمست که چنانکه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را دوان نگرداند مرد عاقل
باید که نفس خود را بهر خاطری که رسانیده از بحث استفسار بیان نسازد و گفت که هر کسی را
بشناس و افضل را اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و عزیز دار اگر اهل دانش از سخنان
جالینوس طبیبست که غافلترین مردم آنکس است که یکی از نزدیکان خود را بر افعال اقوال خود

موکل کرداند تا هر روز او را از خطا و صوابی که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از طلبت اعمال دون و مزاولت امور خسیس عار دارد و گفت که آدمی را عقل الهی بس است که سبیل رشد را از ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مذلت سؤال بمستحقان وصول یابد و گفت که پیش ازین چون مردمان برای تناول شراب استماع الحان مجتمع شدندی تفاضل ایشان بر ذکر شعرا و انواع آن هر یکی را ازان امری چند تاثیر بودی و عبث صحبت و منفعت آن منصور بودی و از غنا آنقدر استماع فرمودندی که نفس را از استعمال قوت فکری شاغل شدی و ناساعتی آسایش دل حاصل شدی و اکنون اگر آنچنان اجتماعی روی نماید بر یک یکدیگر تفوق و تفضل نمودن کاسات عطاس اصلاح آن او را امیر شود چه آدمی را از افراط محبت نفس خود بر موجب حکمت بصیر و بهیم گمان نبرد که نفس بصفات جمیله که ندارد او بسته است تا بجدی که بد دلان خود را از فرو شمارند و بخیلان خویش را از کرم پندارند و اما در باب عقل هر کس گمان برد که اعقل زمان خویش است و این اعتقاد کسی است که اندک عقل باشد و از کلمات اوست که آفت در هر بطن فاسدی که در آید او را اصلاح سازد و عنا در هر بطن صالحی که در آید او را فاسد گرداند و فرمود که موت مخمر در چهار چیز است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد و دیگر موت عرضی که از آفت بدن رسد و سیم موتی که برضا باشد چنانچه مستحفظ خود را بکشند و چهارم موتی که بیک ناگاه دست دهد که آنرا فجاءه گویند و فرمود که بر دوستی که جانب بضعت نامرعی گذارد و حق موعظت و نصیحت را مهمل و دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب مجافات است و گفت سزاوار ثنا و محمدت آنکس تواند بود که دلی گشاده دارد و بقوه علم سورهٔ غضب را معتور گرداند و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت مرد عاقل است از سخنان دنی مقدار طبیعت چنان گریزان باش که از رای تو مغلوب بخشم نشود و در حالت شهوت کس خود را از اوداد انعام شمارد و فرمود که آدمی را در وقت غلبت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت و گفت که علم معاذ بهتر است از جاهل منصف

و فرمود که واجبست بر انسان که دل خود را از خدیعت پاک کند چنانچه جامهٔ خود را از نجاست میپاکند و گفت چنین شرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون آرند و نقاشی او را گفت که خانهٔ خود را از کجا بیندای تا من او را تصویر کنم فرمود که اول بتصویر کن تا من او را بکجا بینیدایم از کلمات اوست که شخص که علم دارد و بدان عمل کند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوات ریح خود نماید از سخنان افلاطیس صوریست که هر چه فوت کرده و بر تحصیل عوض فائت آن مستی بایستی و علی کلا التقدیرین مخسم و متاسف هیچ فایده ندارد بکرباو گفت که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل نشود گفت من چندان بسعی کنم که غضب از تو زایل شود گفت بدترین مردم شخصی که بنا بر سوء ظن اعتماد و اعتماد بر هیچ کس نکند و هیچ کس نیز بواسطهٔ سوء عمل او بروی اعتماد ننماید و فرمود که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باز کی چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی کلمات نادر از بسطاس قال الحکمة غنی النفس و المال غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانها اذا غنت بقیت و البدن اذا غنی فنی و غنی النفس محدودة و غنی المال محدودة

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته و زین بساتین الارواح بازاهیر نغمته والصلوة علی محمد المصطفین بکماله و علی عترته الطاهرین مناجات الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قربت تاخته اند و نقد حیات در تحصیل اسباب محبت در تک بوادی تعلق در باخته اند نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت نمایند که شادی جان ما را بنایم کاشن توفیق معطر سازد و دیده دل ما را بآثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان

الکلمة الاولی باید که هرچند ادکتاب بر معاصی داشته باشد و بر منهیات اقدام نموده باشد و در ایام و اوامر کاهل بوده باشد باز از فضل الهی ناامید نباشد و در وقت هجوم مهمات و وقوع ملمات پناه بان حضرت برد و مطلب و مآرب خود از او بخواهد عاقل باید حق تعالی اکرم الاکرمین است و اکرم الاکرمین آن بود که وعده کرده باشد بعفو کسی را عفو کرده باشد پس هر کس را بان کناه عذاب نکند که این فلان کس است که از فلان بندگان عفو کرده ام **الکلمة الثانیة** حق خدای را نگاه دارد تا ترا در حفظ و حمایت خود دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای او کن تا در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد و چون ترا حاجتی افتد دری نیاز جز بدرگاه او مکن و استعانت جز از وی مخواه و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن باشند که نفعی که مقدر نباشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند مضرتی که قضا بران سبقت نگرفته باشد بتو لاحق گردانند در وسع ایشان نباید **الکلمة الثالثة** مانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر نیست بجهت آنکه مصطفی است میگوید فعلیک باتباعه صلی الله علیه وآله وسلم **الکلمة الرابعة** سالک باید که راست گردی راه حق آورد و کتاب خدای را عزوجل پیشوا راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست چپ و در میان این روشنائی راه راط کند **الکلمة الخامسة** سالک را از سه چیز چاره نباشد علمی که رایض وی بود تا وی را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نکند و یقینی که مرکب او بود تا از هر ایان باز نماند **الکلمة السادسة** سالک باید که چهار صفت را برخود گیرد

تا بمرتبه فقر رسد صفت اول آنست که گرسنگی باشد و صفت دوم آنست که صبر کردن بر ایذای مردم است و صفت اخر که مخالفت نفس است و صفت اصغر که از پوشش نو یکهنه قناعت نمودن است **الکلمة السابعة** تا دام که سالک در وقت تجلی صوری ادراک کند تجلی صوری باشد حق را جل و علا از ان صورت منزه باید داشت اما تجلی او را در ان صورت باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله آن درخت خدا نبوده اما تجلی او بوده که در صورت درخت نموده **الکلمة الثامنة** چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود و فنا بود و چون هستی سالک نیز پوشیده شود فنا فنا بود **الکلمة التاسعة** فنا عبارت از نهایت سیر الی الله است و بقا کنایت از بدایت سیر فی الله سیر الی الله تا وقتی منتهی گردد که بنده را بعد از فنای مطلق که فنا و صفات و فنا ذات است وجودی و ذاتی مظهر از لیت صمدان ارزانی فرمایند تا بآن در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی تواند نمود **الکلمة العاشرة** پیر کامل آنست که متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم داشته باشد و بایست خود را تمام بهمت کردانیده آینه شده باشد که بجز اوصاف و اخلاق نبوی در وی هیچ چیز ظاهر نشود و مرید صادق آنکه تا بتوانش ارادت و اعتقاد خود را بسوخته باشد و به بصیرت دل در آینه پیر جمال مراد دیده **الکلمة الحادیة عشرة** علامت مرید قبول یافته آنست که با هر دم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر بصحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان **الکلمة الثانیة عشرة** علامتی آن بود که به هیچ وقتی شریعت بیکاری نکند که او را ملامت کنند ملامتی آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از کسی باک نداره **الکلمة الثالثة عشرة** بدانست که از دنیا اعراض کند و بقدر رضا دهد و سخن جز بقدر احتیاج خود نگوید **الکلمة الرابعة عشرة** زهد نه بعدم تجمل و مالست بل فراغت دل از ما دون ذو الجلال است فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد نگویند و سلیمان علیه السلام را با آن همه دستگاه زاهد خوانند **الکلمة الخامسة عشرة** فقر آنست که از آنچه تو نیندیشی و سخن گفتن تو بذکر **الکلمة السادسة عشرة** بهترین قولها ذکر است و نیکوترین عملها نماز و خوبترین خصلتها خاموشی **الکلمة السابعة عشرة** بهترین راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان **الکلمة الثامنة عشرة** ذکر باتفاق علما در نفس آخر باید گفتن و تلقین کردن جایز است و در وی را

بر نفس نفس آخوست **الکلمة** هر سخن که از ذکر خالیست لغوست و هر خاموشی که از فکر خالی سهو و هر نظر که از عبرت خالیست لهوست **الکلمة** درویشی آنست که بچیزی کسی طمع نکنی موجون بتوانگران رسی و چون بستانی جمع نگنی **الکلمة** درویش باید که بعزت وقت قناعت کند و طالب زیادت نباشد که رضا بر رزق اندک عمل اندکرا زیاده کرداند **الکلمة** تصوف آنست که آنچه بر سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه متوجه تو شود بگذری **الکلمة** اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا ثواب طلبی و نخواهی که ترا بان یاد کنند و ترا بزرگ دارند **الکلمة** فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در وقتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر نباید خواست مجرید آنست که دل خود را از علقت مجرد کنی و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو نگاه داری **الکلمة** جوان مرد آنست که مستحق را بخاند و از آنچه از رنجاندن کس نرنجد **الکلمة** سعادت طلبی آنست که از خود با موافق حق سبحانه و تعالی و مخالف و مشقاوت نگذری و از حق باز نمانی **الکلمة** بدبخت کسی است که ورا علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند اخلاص ندهند و بصحبت نیکان راه ندهند و قبول ندهند **الکلمة** غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و مرتبه محبت است هر که را عشق و محبت بیش تر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر **الکلمة** حقیقت وحدت است که شعور بغیر حق سبحانه و تعالی نماند و حقیقت معرفت آنکه از حق بحق نگردد از دلیل و حقیقت محبت آنکه بوفا بیفزاید و بجفا نکاهد **الکلمة** اگر درویش و توانگری قصد عالم عشق کنند و از دوی تمثیل در دست توانگر چراغ افروخته بود و در دست درویش چوب نیم سوخته هر دو بیکبار از عالم بگذرند چراغ افروخته توانگر فرو نشاند و چوب نیم سوخته درویش بر افروزد **الکلمة** صوفی زیستن آنست که هر نیک و بد قدم بروی نهند و بر لبش که همه چیز را آب دهد و باران است که همه کس را آب دهد **الکلمة** عارف آنست که ورا معروف وی فارغ کرداند

از آنکه بچشم رد یا قبول بدان نگرد **الکلمة** معرفت بسر چون حق ثابت نشود که نه پندارد اشقاوت و زشتی را سیراب کرداند **الکلمة** قرب نزدیک عارف بعد است چه قرب نگویند تا مسافت بود و تا مسافت بود دوگانگی بجای بود و دوگانگی بعد است **الکلمة** کینت وجد صوفیان بعبارت راست نیاید که سر حق است و هر چه عبارت بنده دران تعرف تواند کرد سر حق نباشد **الکلمة** فقر آن دارد که بمقامی رسی که نه افزوده بود و نه شادی ایس عذر بکم صباح و لا مساء افزوده و شادی صفت تست و هر چه صفت تست [illegible] بقدیم راه نباشد **الکلمة** طاعت و شرکت برابرست که از خود نه پسندی و خوشت نیاید لذت نیابی و پسندیدن از خود شرکت **الکلمة** هذا بین باش و اگر هذا بین نباشی خود بین نیز مباش زیرا که چون خود بین نباشی هذا بین باشی **الکلمة** اگر ترا اختیار دهند که خواهی بمسجد رو و خواهی بهشت باید که تو در مسجد روی نه در بهشت که بهشت خانه تست و مسجد خانه او **الکلمة** مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابرست و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان **الکلمة** هر که هفت چیز بر هفت چیز اختیار کند بدرجهٔ مردان رسد درویشی را بر توانگری کرسکی را بر بسیری فروتنی را بر زبردستی مذلت را بر عزت تواضع را بر کبر عز را بر خواری مرگ را بر زندگی **الکلمة** صاحب بصیرت کسی است که پیوسته مراقب احوال و افعال و اعمال خود باشد و معاشرت با بنای روزگار و معاملت بحضرت پروردگار رد کند که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب عقوبت نگردد و بهترین مردم کسی باشد که عجایب بینش بستی ننماید و بخلق خدای نفع رساند و بکسی بدی نکند و از کسی چشم نیکی ندارد **الکلمة** مولانا ترین مردم ازان دان که از خدای غافل نکردد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که مردم در حق او کرده باشند فراموش کند **الکلمة** مردی آنست که هر که با تو بد میکند تو با او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با او وصل

دوست بر دشمن ارزانی باید داشت **الکلمة** سخن درمیان دو دشمن چنان گوی که اگر
دوست گردند شرمسار نگردی و سری که داری با دوست درمیان منه چه تواند بود اگر یکبار
دشمن شود و هر بدی که توانی بدشمن رسان چه احتمال دارد که وقتی دوست شود **الکلمة**
یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن دوستی دوستان کیمیای سیه یاری
یاران یاران پیاله و نوالهٔ را بقای نباشد **الکلمة** در دوستی چندان مبالغه مکن که
بسرحد شقاوت رسد و در دشمنی چندان غلو منمای که بجز بانی و ائتلاف دشمن
خاطرت قرار نگیرد **الکلمة** دوستان سه کروهند دوست است دوست دوست و دشمن
دشمن دشمنان نیز سه کروهند دشمن است دشمن دوست دوست و دشمن
الکلمة دوست بجای دشمن کرد و دشمن باحسان و مروت دوست میشود اگر تو
آن نداری که دشمنان را به بذل و احسان در دایرهٔ دوستان در آری باید که دوستان را
بنظای زشت در شمارهٔ دشمنان باری **الکلمة** چون ترا با کسی اندیشهٔ دوستی افتد
اول نقد اخلاق در زمان غضب بر محک اختبار زن اگر خالص برآید با وی دوستی کن
والا او را مثل سرای خود مگردان **الکلمة** با هر کرا اتفاق مجالست و مصاحبت بنفاذه باشد
عقد دوستی مبند که ناز آن مو و مرا دوست نوان کرفت **الکلمة** بدترین خلق کیست کسی مردم
دشمن کیرد و مردم او را دشمن دارند و ایذای مردم روا دارد و از خطا در نکذرد و عذر
نپذیرد **الکلمة** عاقل ترین مردم کیست کسی چون دوستی بدست آرد بعهد رعایت حقوق کوشد
در سوم صداقت او را از خود منتظر نکرداند **الکلمة** هر کرا با نای جنس خود مدارا کند از دوست
بدشمن نزدیکتر شود و هر کرا در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از مخالفت اعدا
در امان باشد **الکلمة** دوست صادق آن است که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار کوشد
و چون بر هنر تو واقف کردد یکی را ده باز نماید و چون در بارهٔ تو احسان کند در دل
نکاه ندارد و چون در تو خطائی بیند بر تو نکیرد و چون عذری کوئی بپذیرد **الکلمة**

وبر که خطاء امید در توکشد در دایرهٔ اصحاب و آبی التشاجان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل را بمعارف تصدیق بنا
الکلمة حق سبحانه و تعالی سه طایفه را دشمن دارد و سه طایفه را دشمن تر فاسق را دشمن
دارد و هر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن دارد تو اکر بخیل را دشمن تر و متکبر را دشمن
دارد و در ویش متکبر را دشمن تر و سه فرقه را دوست دارد و سه فرقه را دوست تر
پارسا را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر جوان مرد را دوست دارد و فقیر
جوان مرد را دوست تر متواضعان را دوست دارد و بزرکان متواضع را دوست تر
الکلمة حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت
از نظر اغیار محجوب کرداند ظاهر ایشان را بلباس غبا پوشند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ
راغبان دنیا بینند و بدارند و حال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند **الکلمة** دوستی
اکر با تو انعام نکند زیادت باید از دوستی انکه با تو انعام کند چرا که انکه با تو انعام کند ترا
از حق بخود خواند و انکه با تو انعام نکند ترا از خود بحق فرستد **الکلمة** دوست مخلص آنست
که در مصاحبت ملالت ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت در راحت متغیر
نکردد و در حضور و غیبت متبدل نکردد **الکلمة** دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق
و منهج صواب بوجه از وجوه منحرف کشته و قدم در شارع طغیان و جادهٔ عصیان
نهاده در ارشاد و هدایت توسع نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب
داند **الکلمة** اکر خواهی که محبت عداوت خود را از دل کسی بدانی به بین که در دل او
محبت است یا عداوت او و از انجا استدلال کن **الکلمة** هر که دوست بی عیب جوید
دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطا عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دشمنان
چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند بیهوده رنجور باشد
الکلمة چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که بر دلت کران نیاید چرا که بخلل
اعتماد دست نکذارد که از وی مضرتی بتو رسد و اکر در مقام خیانت است خود اینچنین

هر دوستی که بنا بر غرض دنیا باشد بکمترین سببی مبدل گردد و هر دوستی که
برای خدا بود غرض نبوی را بخاطر خواند آورد **الکلمة** اهل شجاعت را در بروز معرکه
توان شناخت و دیانت ارباب امانت را وقت داد و ستد و مهر و وفای زن و فرزند
را ایام فاقه و تنگ دستی و حقیقت دوستان در نکبت و مشقت **الکلمة** عاقل باید که از عداوت
احتراز نماید هر چند که قوت و شوکت او زیادت از دشمن باشد چه صاحبان زیرکی
عواقب امور را بر تأمل و نظر از روش حکمت **الکلمة** بر دشمن اعتماد نشاید کرد و گر کسی
دعوی محبت کند و بقول ایشان فریفته نباید شد اگرچه در اظهار اسباب محبت مبالغه
نماید چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت و سردی باز گذارد و چندان عوارت
گرمی بر ماده او غالب گردد که بطبیعت آتش نزدیک شود و چون بر آتش نشیند
در آتش بگدازد **الکلمة** مریض تا صحت کامل بدید نیاید از طعام لذت نیابد و عاشق تا بوصال
دلبر نرسد آرام نگیرد و مردم از دشمن ایمن نگردد تا نفس بآسایش نرسد
الکلمة خردمند کسیست که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند باو هیچ کس حضور نتواند
الکلمة دوستی با لئیم حاسد و خسیس موهم ممکن که اگرچه مردی دوست نباید اما مردی
دوستی را نشاید **الکلمة** هر که تلخ گوی و ترش روی و زشت خوی بود هر کس او را دشمن
دارد و هر که دروغ نگوید و مردم را نیازارد و وعده خلاف نکند هر کس او را دوست
دارند **الکلمة** دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوست داری که ترا چنان یاد کنند
الکلمة فاسق و احمق و دروغ گوی را قابل دوستی نباید شناخت و دوست اگر هزار
باشد کم باید شمرد و دشمن اگر یکی باشد بسیار باید دانست **الکلمة** دوستان بعضی
بمنزله غذا آید که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا که احیانا بایشان احتیاج
افتد **الکلمة** مرد باید که در زمانی که با دوست از دوستان حق سبحانه و تعالی صحبت
دارد واقف حال خود باشد و بدان صحبت او را غنیمت داند **الکلمة** اگر دست از دنیا

بازداری باید که روی دل بدوستی یاری کنی که حق سبحانه و تعالی از دست تو چندان
ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا کند **الکلمة** بدوست صالح آمیز و از دوست
فاجر بگریز که دوست فاجر ترا بصفتهای ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفتهای
حمیده **الکلمة** هر چیز را ثمره ایست و ثمرهٔ علم رفعت است و ثمرهٔ قناعت راحت است و ثمرهٔ
تواضع محبت است **الکلمة** عاقل چون خلاف در میان بیند بکند و چون صلح شاید
کند رخت اقامت بندد که آنجا سلامت یکبار و اینجا ملامت در میان است
الکلمة هر گاه که دولت بکسی روی نهد شهوت او خدمت عقل کند و چون
کسی را روی بگیرد عقل او سوی شهوت کرد **الکلمة** دوستی نتوان کرد مگر بتواضع
و برادری نتوان رسید مگر بصبر و پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل چون بینی که در سپاه
دشمن تفرقه افتاد توجه باش و چون جمع شدند از پریشانی اندیشه کن
الکلمة دو کس دشمن یک دیگرند پادشاه بی علم و زاهد بی علم **الکلمة** بر دوستی پادشاهان
و خویشی اوباش طمأنان اعتماد نباید نمود که آن بخیال مبدل گردد و این بجوابی
الکلمة سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست و وزیر را
از امانت و رعیت را از اطاعت **الکلمة** سه چیز را چندان وفای نباشد علم بی بحث
و مال بی تجارت و ملک بی سیاست چهار چیز چهار چیز آورد شکر افزونی
نعمت خاموشی سلامت سخاوت مفتری سیاست ایمنی **الکلمة** چهار چیز پادشاهی را
زیان دارد خلایدن بر روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن
با زنان و رضا دادن بفساد فرزندان **الکلمة** پادشاه باید که شش کس را
تربیت کند و بخود راه دهد وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی منجم
پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب حاذق **الکلمة** بهترین صفت پادشاه را سخاوت و شجاعت
و عدالت است **الکلمة** و بدترین خصال خساست و ظلم و بخل **الکلمة** سه چیز را از سه چیز

توان یافت نجات از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل فساد طایفه از
پیر است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از طمع و فقر از ریا الکلمة
سلطان باید که تن پرور را بر مردم مسلط نکرداند که از تن پرور هیچ نیاید و بهیچ
سر و بیر انشاند الکلمة هر که در علم کوشید سر برآورد و هر که راستی پیشه کرد رفیع القدر
شد و هر که زبان از کذب نگاه داشت سعادت یاور او باشند و هر که از قرین بد
اجتناب نمود بصحبت نیکان راه یافت الکلمة سه چیز را نگاه دار تا سه چیز را یابی
دین خود را نگاه دار تا نماز را بیابی دل را نگاه دار تا دل را بیابی وزبان را
نگاه دار تا سر را بیابی الکلمة عافیت بر سه قسمت عافیت دین و عافیت مال و
عافیت تن عافیت دین در اجتناب نمودن از هوای نفس است و پاک داشتن
سینه از حسد است و عافیت مال در قضای حقوق و رعایت اهل حاجت و عافیت
تن در قلت طعام و کم کردن جماع الکلمة چهار چیز است که پشت مرد را بشکند دشمن
بی شمار و وام بسیار و عیال بر قطار و جفت ناسازگار الکلمة مردان را بچشم
اعتبار نگر نه بچشم حقارت و زنان را بچشم شفقت بین نه بچشم شهوت الکلمة
مردم خوش خو همی خوشحال باشند چه در خواب چه در بیداری زیرا که هر چه در کنار
و کنار بود در خواب خیال همان باشد الکلمة چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن
و بدرا بنکوئی دفع کردن و خشم را فرو خوردن و جواب را جواب دادن الکلمة چهار چیز
دلیل نادانی بود با دانا راز خود کردن و برنا آزموده اعتبار نمودن از کمزبان
ایمن بودن و با کودکان صحبت داشتن الکلمة چون ترا عذر گویند بپذیر و چون
ترا ادب آموزند بیاموز که هر که ادب آموزند دنیا موزد و هر که عذر
گوید نه پذیرد شیطانی الکلمة خردمند را بر دو کس حیف آید عالمی که گمراه
کند و نادانی که کمال کند الکلمة مربی قابل باش و نا قابل را تربیت مکن

که قابل را ضایع گذاشتن ظلم است و نا قابل را تربیت کردن جهل الکلمة اگر ابواب
فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مشو که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای
محنت و بلوی بر تو مفتوح شود دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی الکلمة
چون ترا از حوادث دنیا محنتی و مشقتی رسد باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که
بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید الکلمة تا دل از محبت دنیا و حقیقت پاک
نسازی محل محبت مولی نگردی که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته
نگارند الکلمة راحت دنیا چون روشنی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی
ابر بی بقا نه بخواهی نخوردش الف باید کرفت و نه از شدایدش الم زده باید خورد
الکلمة مثل انسان در دنیا چون سواریست که در گرمای تابستان در سایهٔ درختی
نزول کند بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد الکلمة عجب از کسانی که میدانند
که آخرت باز دنیاست و دین را بدنیا فروشند و یقین دارند که حق سبحانه و تعالی
ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کار دنیا میکنند و میکویند که از مرگ چاره نیست
و غافل اند که مال محبوب خلایق است زود هر کس که هست تفتیش کنند و چون اندک
وی برود پیرامنش نگردند الکلمة مالی که داری صرف خود کن و ازان نفع بردار
کمال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر جمع کردن مال الکلمة عجب از کسی که خانه
بنا کند و آنرا بانواع تکلفات بیاراید و بحسرت بگذارد و عجب تر از کسی که
بجایش نشیند و غفلت ورزد و از تقلب احوال که بدیده خود مشاهده کرده عبرت
نگیرد الکلمة درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت
و شفقت باشد و ایشانرا دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا خلاص دهد
از آنچه در انند الکلمة چون خواهی مردم را نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت کن اگر در
قید تسلیم در آید در نصیحت دیگران کوشش والا از خداشرم دار الکلمة ناصح مشفق

وقف بر مدرسه سپهسالار اعظم

آنست که مردم را بخیر ترغیب نماید چون نمک که گوشت را با صلاح آورده نه آنکه
بشر شود چون نمکی که گوشت را تباه کند **الکلمة** از بدان بگریزد و با نیکان آمیزد
که اگر تنها باشی از ایشان باشی مجالست با عاقل کن و از جاهل اجتناب نمای
که مجالست عاقل باعث زینت است از مصاحبت جاهل با وحشت معاشش
الکلمة او کس رنج بیهوده برند و از وده بی فایده خورند یکی آنکه مال جمع کرد و خورد
دیگری آنکه علم آموخت و عمل نکرد **الکلمة** عالم باید بعمل کوشد نه آنکه علم را وسیله
دنیا سازد که علم از بهر دین پرور دست نه از بهر دنیا خوردن **الکلمة** عالم را نشاید
بسفاهت و جهل از عاطی درگذرد که هر دو طرف را زیان دارد هیبت ان کس
و جهل این مستحکم **الکلمة** عالم جاهل را بشناسد که او نیز در مرتبهٔ جاهلیت بود
و جاهل عالم را نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبود **الکلمة** اگر مریدی
ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق بی زر است و اگر سالکی معرفت
حاصل کن که رونق بی معرفت مرغ بی پر است و اگر عاطی بعمل کوشش که عاطل
درخت بی ثمر است **الکلمة** عالم باید که دلیل وجود و برهان شهود حق از عارف بجوید
عارف را دلیل وجود هم وجود اوست و برهان شهود هم شهود او **الکلمة**
علم زیور است و نسب جمال همچنانکه زیور صاحب جمال را موافق تر آید علم بزرگ را
لایق تر آید **الکلمة** معصیت از هر که صادر شود ناپسند بود از علما ناپسندیده تر
زیرا که علم سلاح جنگ است با شیطان چون صاحب سلاح را بسیری
بر نشر مند کی بس بود **الکلمة** چهار چیز مروت را تباه کند متبرا از بخیلی عالم را
عجب و زنا زاب شرم و دروغ را دروغ گفتن **الکلمة** اصل کاینات از روی
ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ
حق شناس به از آدمی ناشناس است **الکلمة** مردم چهار قسمند لیکم کوخود

جواهره فرده تسعة وتسعون اسما روا ابن ماجة عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله تسعة وتسعین اسما من احصاها دخل الجنة وهی الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العلیم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر الحکم العدل اللطیف الخبیر الحلیم العظیم الغفور الشکور العلی الکبیر الحفیظ المقیت الحسیب الجلیل الکریم الرقیب المجیب الواسع الحکیم الودود المجید الباعث الشهید الحق الوکیل القوی المتین الولی الحمید المحصی المبدئ المعید المحیی الممیت الحی القیوم الواجد الماجد الواحد الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر الباطن الوالی المتعالی البر التواب المنتقم العفو الرؤف مالک الملک ذو الجلال والاکرام المقسط الجامع الغنی المغنی المانع الضار النافع النور الهادی البدیع الباقی الوارث الرشید الصبور

تفسیر الاسماء الحسنی فنقول بعد الطلب من الله التوفیق والهدایة الی سواء الطریق ان اسم علم مفرد موضوع علی ذات واجب الوجود تعالی وتقدس قال الغزالی اسم الموجود الحق الجامع لجمیع صفات الالهیة المنعوت بالربوبیة المتفرد بالوجود الحقیقی فان کل موجود سواه غیر حق الوجود بذاته وانما استفاد الوجود من تفضله وتجلیه الاسم الظاهر علیه وقال الشیخ ابو القاسم القشیری الاسم الجریان التعلقی علی ما یسمی هو الاسم للذات مع جملة الصفات الالهیة فاذا قلت ما مر قضیه ان الذات الموصوفة بالصفات المخصوصة وهی صفات الکمال ونعوت الجلال وقال ره وهذا المفهوم هو الذی یفهمه الموحد من الشریک والنظیر والمثل والند والضد واعلم ان هذا الاسم الشریف قد امتاز عن غیره من اسماء الله تعالی بامور عشرة آویت وحی انه اشهر اسماء الله تعالی واعلاها ذکرا فی القرآن واعلاها محلا فی الدعاء وحی وقوعه محل سایر الاسماء وحفت به کلمة الاخلاص ووقعت به الشهادة وانه علم یطلق علی الذات المقدسة فلا یطلق علی غیره حقیقة ولا مجازا قال الشیخ محمد بن یحیی الاصبهانی وقیل سیبای ومثلاه وشمساح ان هذا الاسم الشریف دال علی الذات المقدسة الموصوفة بجمیع الکمالات دون شیء من اسمائه الحسنی دال علی احد المعانی کالقادر علی القدرة والعالم علی العلم وقیل منسوب الی الذات من قولهم الرحمن فاتحة اسم الله تعالی مع اعتبار الرحمة وکذا الرحیم والعلیم والخالق اسم للذات مع اعتبار وصف الخلق والقدوس اسم للذات مع وصف سلبی وهو القدس الذی هو التطهیر عن النقایص والباقی اسم للذات مع اضافة نعت البقاء وهو نسبة بین الوجود والازمنة غیر جانب المستقبل امر لا یوجد زمان من هذه الازمنة اذ هو استمرار الوجود الازمنة غیر جانب المستقبل ای لا یوجد زمان من هذه الازمنة المحققة والمقدرة الا وجوده مصاحب له والابد هو استمرار الوجود فی جمیع الازمنة الماضیة والآتیة فالقدیم هو الذی استمر وجوده جمیع الازمنة الماضیة المحققة والمقدرة والزمان المحقق ما وجد اخلق فی الوجود والمقدر ما یمکن ان یوجد فی هذه الاعیان ان تعالی علی الاسماء الحسنی ط انه اسم غیر صفة بخلاف سایر الاسماء فانها تقع صفات یقال الله اسم غیر صفة فلانا کما یقال فلان عالم وقادر ولک ان تقول انه صفة لا تتصف بها فتقول الله واحد ولا تقول شیئا آخر واما وقوع ما مر اسما من اسمائه الحسنی صفات فلا یخفی قادر وعالم وحی لا غیر ولک ان تقول ان جمیع اسمائه الحسنی تسمی بهذا الاسم ولا تسمی الله بشیء منها فلا یقال الله اسم من اسمائه العلیم او الرحیم او الشکور ولکن یقال العلیم اسم من اسمائه الله اذا عرفت ذلک فقد قیل ان هذا الاسم المقدس الاعظم وقد مر القول فیه فراجع الفاضل المتدبر انتهی ورایت فی بعض کتب النظم الحسن

مقام الاسم الله من جمیع الاسماء الحسنی

الاعظم لمحمد بن علي صاحب كتاب السيوف الجلاء ادل على التسعة والتسعين بسما لانك اذا قسمتها فرعلم الحروف على تسعين كان لكل
ثلثة وثلثين فزد الثلثة والثلثين بعد سقاط الكسر فرثلثة تكون عدد الاسم الحسنى وايضا اذا اجتمعت حروف الجلالة وظهرت
تقسيمها على حروف الاربعة تقوم لكل حرف احد ونصف فتقديره فيما الجلالة سبعة عدد وهو مستكمل ستون يبلغ تسعة وتسعين على ما
الحسنى رأيت في شارق الانوار وحقايق الاسرار الشيخ زين بن محمد بن زين ان هذا الاسم المقدس اربعة احرف اذا وقعت
على الاشياء عرفت انها منه وبه واليه فاذا اخذ منها الالف بقي سره وصدر كل شيء فاذا اخذ الالف واللام وترك اللام بقي آله وهو الكل شيء
فان اخذ الالف بقي واحد وكل شيء فاذا اخذ منه اللام بقي اله معبود وهو فهو واحد لا شريك له وهو لفظ يوصل الى ينبوع العزة وعظمة
هو مركب من حرفين الهاء واصل الهاء الواو وهو حرف واحد يدل على الواحد الحق والهاء اول المخارج واقواها خروجا هو الاول في الباطن والظاهر
لما كان هذا الاسم المقدس الاقدس اسمنا القدوس شانا واعلانا كان حقيقا بان يكون مبدأ تسمية الكتاب بالموفق للصواب
الرحمن الرحيم قال الشيخ الشهيد بهاء الملة والدين رحم الله عبدا قال آمين الرحمن الرحيم عبد والرحمة لغة رقة القلب وانعطاف يقتضي
التفضل والاحسان ومنه الرحم لانعطافها على ما فيها وقال المرتضى ليست الرحمة عبارة عن رقة القلب لاستحالة ان يعبر عنا بمعنى من المعاني
الانعام وضروب الاحسان فعلى هذا يكون اطلاق لفظ الرحمة عليه تعالى حقيقة وعلى الاول مجازا وقال صاحب العدة ان رقة القلب
من الخلق يقتضي ارحيم لكثرة وجود الرحمة منه بسبب الرقة وافضلها الدعا للمرحوم والترحم ليست عن حقه تعالى لكن بالمعنى الثاني (الثاني خ ل)
وكشف البلوى عنه والحد الشامل ان نقول الرحمن المتفضل من اقسام الآلاء وارسال الخيرات للمحتاجين قال الرحمن الرحيم مشتقان من الرحمة
بمعنى النعمة ومنه وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ويقال للقرآن رحمة وللغيث رحمة اي نعمة وفي كتاب الرسالة الوجيزة للكفعمي عن بعض
ان الرحمن الرحيم ابنية المبالغة الا ان فعلان ابلغ من فعيل ثم بهذه المبالغة قد توجد تارة باعتبار الكمية واخرى باعتبار الكيفية
فعلى الاول قيل يا رحمن الدنيا والاخرة لانه يعم المؤمن والكافر ورحيم الاخرة لانه يختص الرحمة بالمؤمن لقوله تعالى وكان بالمؤمنين رحيما
وعلى الثاني قيل يا رحمن الدنيا والاخرة ورحيم الدنيا لان النعم الاخروية كلها جسام واما النعم الدنيوية فجليلة وحقيرة وعن
الصادق عليه السلام الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحيم اسم عام بصفة خاصة وقال المرتضى الرحيم يشترك باللغة العبرية والعبرانية
والسريانية والرحيم لا يختص بالعبرية قال الطبرسي واما تقديم الرحمن على الرحيم لان الرحمن بمنزلة الاسم العلم من حيث لا يوصف الا الله
تعالى والمدار بحسبها فيهما فرق قال الواحدي فوجب لذلك تقديمه على الرحيم لانه يطلق عليه وعلى غيره والملك هو التام الملك الجامع
الملوك والتعريف باللام اما للتعريف او الذي سيتضح في ذاته وصفاته عن كل موجود ويحتاج اليه كل موجود في ذاته وصفاته والملكوت كالرهبوت

زيدت فيه التاء للمبالغة كما زيدت في رهبوت وجوز عن الربانية والرحمة القدوس الطاهر عن العيوب المنزه عن الاضداد والانداد
والتقديس والتطهير منه قولهم تعالى الملائكة وتقدس لك اسرى سبحانك اللهم الطهارة وسبحت المقدس بمعنى لك الملائكة البيت القدس تطهر فيه
الذنوب وقيل للجنة حظيرة القدس لانها موضع الطهارة عن الادناس والآفات التي تكون في الدنيا السلام معناه والسلامة
ايسلم فيه ذاته عن كل عيب وفي صفاته عن كل نقص وآفة تلحق الخلق قيس والسلام مصدر وصف تعالى به مبالغة وقيل معناه المسلم الامان السلامة
تعالى عن قبايح قولهم دار السلام يجوز ان يكون مضافة اليه تعالى ويجوز ان يكون تعالى قد سمى الجنة سلاما لان الصابر اليها يسلم فيظفر
انه المؤمن اي المصدق والايمان في اللغة التصديق ويحتمل ذلك وجهين الاول انه يصدق عباده وعده وغيرهم بانجاز ما
الثاني انه يصدق عباده المؤمنين ولا يخيب املهم قاله الباقر وروي عن الصادق عليه السلام سمي بذلك لانه يؤمن عباده من ان يظلمهم وفي الخبر الطاعة
مؤمنة لاهلها عن عباده عدله المقسطين هو الذي عدل في خلقه بأفعالهم واحوالهم وارزاقهم قاله الشهيد والعزيز في القراءة بالوجهين بمعنى قوله تعالى
ومعناه عليه شهيد انه تعالى الشاهد على خلقه بأعمالهم فيكون منهم مرة وغيرهم اخرى وكذا قال الجوهري وقيل هو الرقيب على الشيء والحافظ له والعزيز قيس
العزيز هو القادر الذي لا يغلب ومنه قولهم عز فلان بعد ما كان ذليلا وعز في المخاطبة اي غلبني في محاورة الكلام وقوله عز يعز اي غلب يغلب بالعز بالفتح
الذي لا يعادله شيء والذي لا مثل له والنظير الجبار القهار او المتكبر او المتسلط او الذي جبر الخلق على ما اراد منهم كما يشاء
والرزق او الذي تنفذ مشيته على سبيل الاجبار فيما اراد ولا ينفذ فيه مشية احد وقيل الجبار العالي فوق خلقه وبه فسر الزمخشري قوله تعالى
اليه جبابرة المتكبرين هو ذو الكبرياء وهو الملك جبار بن الملك جبرية بالنسبة الى من دونه او المتعالي عن صفات الخلق او المتكبر عن عبادته
وهو مأخوذ من الكبرياء وهو اسم التكبر والتعظم للخالق هو المبدع الخالق والمخترع لهم على غير مثال سبق وقيل هو المقدر ومنه اني خلق
لكم من الطين كهيئة الطير اي قدر الباري الخالق والبرية الخلق وبارئ البرايا وهو خالق الخلق المصور الذي اثار على خلقه
صور مختلفة ليتعارفوا بها وقال الغزالي في تفسير اسمائه الحسنى قد يظن ان البارئ والخالق والمصور الفاظ مترادفة فان الكل
يرجع الى الخلق والاختراع وليس كذلك بل كما يخرج من العدم الى الوجود مقدرا لها تقديرا ولا الى ايجاده الى وفق التقدير ثانيا والى
التصوير بعد الايجاد ثالثا فالخالق من حيث انه مقدر وبارئ من حيث انه مخترع موجد وهو من حيث انه مرتب صور المخترعات احسن ترتيب
ومنه كالبناء مثلا فانه يحتاج الى مقدر يقدر ما لابد منه من الخشب واللبن ومساحة الارض وقدر الابنية وطولها وعرضها ومنه اذا تولاه
المهندس ورسم له صورة ثم يحتاج الى بناء يتولى الاعمال التي عينها المهندس ثم يحتاج الى مزين ينقش ظاهره ويزين صورته
فتولاه غير البناء بهذه العبارة في التقدير والبناء والتصوير وليس كذلك فعل الله تعالى بل هو المقدر والموجد والصانع لجملة الخلق والبارئ

قيل

والصور الغفار هو الستار لذنوب عباده والغفر لغة الستر والتغطية وهو من صيغ المبالغة يعني كلما تكررت التوبة من الذنوب تكررت منا المغفرة وكذا من صيغ المبالغة قهار وجبار ورزاق ونحو ذلك قلت ذكر المبرد في كتاب درر الغواص وغيره ما ملخصه ان العرب قد بنت مثال حمر على فعال للمذكر يقولون لكثير السؤال سؤال وانشد بعضهم في صفة الحمر سألت الغمر عن شيء بدا له ذبابة يعقول القوم والمال وكذا مبني على فعلان وفعيل كرحمن ورحيم الا ان فعلان ابلغ من فعيل وبنت مثال من صيغ المبالغة للمذكر وكان قوما عليما وفعول كصبور وشكور وبنت مثال من فعل الشيء مرة على فاعل كخاتل وقاتل وبنت مثال من صيغ المبالغة للمذكر على مفعال على مثال مراة بمعنى انه اذا كانت عادتها ان تلد الذكور وميتات اذا كانت من عادتها ان تلد الاناث ومعقاب اذا كانت من عادته ان تلد ذكورا وتوبة اتقى ورجل مغيام ومعطاء اذا كان ذلك من عادته القهار والقاهر بمعنى غير ان قهار من صيغ المبالغة للمذكر قهر المجابرة وقهر الجبابرة بالموت الوهاب هو من صيغ المبالغة قال الباوردي وهو الذي يهب ويعطي الاشياء التي لا تنفع وكل شيء من غير أغراض الدنيا فهو واهب ولا يسمى ذا بابل الوهاب من تعرفت مواهبه في انواع العطايا وادومت والحق ويؤتي ما لم يكن ليكون ان يهبوا الا ما في حال دون حال لا يملكون ان يهبوا الشفاء لسقيم ولا الولد لعقيم وفي اللغة الوهب كثير الهبة والفضائل في العطية وفي القواعد الواهب المعطي كل ما يحتاج اليه الرزاق والرزاق بمعنى غير ان الرزاق من صيغ المبالغة وهو خالق الارزاق والمرتزقة والمتكفل بايصالها الى كل نفس الفتاح الحاكم بين عباده وفتح الحاكم بين خصمين اذا قضى بينهما ومنه بنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق اي احكم وهو ايضا الذي يفتح ابواب الرزق والرحمة لعباده وهو الذي بعنايته يفتح كل مغلق العليم هو العالم بالسر وكذا بالعلم وتفاصيل المعلوم قبل حدوثها وبعد وجودها والعليم بالغة في العالم لان قولنا عالم يفيد ان له علما كما في قولنا سميع يفيد ان له سمعا فاذا وصفنا بانه عليم افاد بانه متى صح معلوم فهو عالم به كما ان سميعا يفيد انه متى وجد مسموع فلا بد ان يكون سامعا له قال الكبير فالعليم كالعالم من جهة لا يجوز ان تكون هذه ضرورية فهو الذي فعلها او استدلالية فهو الذي اقام الحجة عليها فعلا الآ لانها الامر سبحانه القابض الباسط هو الذي يوسع الرزق ويقدره بحكمته وحسن التدبير بين يديه سبحانه الاسير وتطاير بهما كالاضر والرافع والمعز والمذل والضار والنافع والمدبر والمقدم والمؤخر والاول والآخر والظاهر والباطن لانه ابتداء على الحكمة وادل على القدرة قال ابن عطاء والقابض والباسط فاذا ذكرت القابض وحده اعرى الباسط كذلك وقد قرنت الصفة على المنع والحرمان واذا وصلت احدهما بالآخر فقد جمعت بين الصفتين فالاول المخوف والثاني المرجو وقد جاء الامر بين يديه سبحانه تعالى ان لا يخاف كل اسم من صفاته الا ما يقرب من الاعراب عن وجه الحكمة الخافض الرافع هو الذي يخفض الكفار بالاشقاء ويرفع المؤمنين بالاسعاد قولها

خافضة رافعة يريد به ذلك القيامة اي تخفض اقواما الى النار وترفع اقواما الى الجنة المعز المذل الذي يخلق المكان من يشاء ويسترعه من يشاء او الذي اخرج الطاعة اولياءه وذلل بالمعصية اعداءه وقيل يعز المؤمن بتوفيقه والثناء عليه ويذل الكافر بالخزية والتبعيد وبسط جاه وان افتقر اولياءه وابتلاهم فمن الدنيا فان ذلك ليس على سبيل الاذلال بل ليكرمهم بذلك في الآخرة ويجلهم غاية الاعزاز والاجلال السميع قال الطبرسي في مجمع البيان هو من كان على صفة يصح لاجلها ان يدرك المسموعات اذا وجدت ويرتفع الموانع كونه حيا لا آفة به والسامع والمدرك ويوصف القديم تعالى بالازل بانه سامع لا انه يوصف بانه اذا وجدت المسموعات وقال الشيخ ابو العباس قدس سره في كتاب عدة الداعي السميع بمعنى السامع سمع السمع الاذن سواء عند العرب الجهر والخفوت والسكوت وقد يكون السميع بمعنى القبول والاجابة ومنه قول المصلي سمع الله لمن حمده اي قبل الله حمد من حمده واستجاب له وقيل السميع العالم بالمسموعات وهو الادراك او الحروف البصير العالم بالمبصرات او العالم بالخفيات او في القواعد السميع هو الذي لا يعزب عن ادراكه مسموع خفي او ظاهر والبصير الذي لا يعزب عنه ما تحت الثرى ومرجعها للعلم لتعاليه سبحانه عن الحاسة والمنفذ القدير المحكم الذي سلم الحكم ليسلي الحاكم حاكما لمتعال ليس من النظم العدل اي ذو العدل وهو مصدر اقيم مقام الاصل وصف به مبالغة كثرة عدله العدل هو الذي لا يجور في الحكم والعدل يستوي في الذكر والمؤنث والجمع والواحد اللطيف العالم بغوامض الاشياء ومداخلها للى المستصلح برفق دون العنف او البر بعباده الذي يصل اليهم ما يتفضلون به من البر والاحسان سببا مصالحهم من حيث لا يشعرون قاله الشبلي وقيل اللطيف فاعل اللطف وما يقرب العبد من الطاعة ويبعد عن المعصية واللطف من الله التوفيق وقيل اللطيف من الخلق اللطيف وفي كتاب التوحيد عن الصادق عليه السلام اللطيف هو العالم بالمعنى اللطيف كالبعوضة وخلقها واجنحتها وما اشبه ذلك اللطيف في امره اي يوفق بعلم متقن متلطف لا يدرك امره وليس على ما اوصف ورزق من الرزيز اللطيف من اسمائه تعالى وهو الرفيق بعباده في لطف يلطف بالكسر اذا رفق به ولطف اصغر منه واذا وصل اليك مراده برفق والمالطف يلطف بالضم فهما صفتان في المخبر هو العالم بكل شيء المطلع على حقيقته والخبر العلم ولذلك خبراي علم العليم ذو الحلم والحلم الذي يشاهد معصية العاصي فلا يعاجله بالعقوبة مع غاية قدرته ولا يحمله الصافح مع الجرم العظيم على العاجل هو الصفوح مع القدرة العظيم ذو العظمة والجلال الذي لا يحيط به العقول وقيل انه تعالى هو العظيم لانه الخالق للعظيم كان من خلق اللطيف العظيم هو الجليل المنزه عن صفات العجز هو الصفح عن الذنوب وتركه مجازاة المسيء وقيل هو الذي اذا رضي عن من غضب عليه اسقط عقوبته الغفور الذي يغفر الذنوب ويتجاوز عن العقوبة مشتق من الغفر وهو الستر والتغطية وكسر الميم في المغفرة للستر اكثر من الضم والغفور بالغة اكثر من الغفار لان الشدة

الذي يعرض كل شيء بعد فلا يعزب عنه مثقال ذرة في السماوات ولا في الارض ولا اصغر من ذلك ولا اكبر
الا هو الذي بدأ الاشياء اختراعا ثم يعيدها بعد الموت كما بدأكم تعودون وقال ان الذي فرض عليك القرآن
لرادك الى معاد وقال كما بدأكم تعودون وقال وهو الذي يبدؤا الخلق ثم يعيده وهو اهون عليه
الى غير ذلك من الآيات الدالة على ان الله تعالى يعيد الخلق بعد الموت كما بدأهم اول مرة
وهو الذي يحيي الموتى اي يحيي النطفة الميتة فيخرج منها الحيوان الحي وكذلك يحيي الارض الميتة
بالنبات فيخرج منها الزرع والشجر وكل الاجسام بالاعادة الارواح اليها للبعث ويسمى الاحياء بعد الاماتة كما سمى
بالاحياء ليعلم انها من قبل الخلق هو الذي لم يزل موجودا وبالحيوة موصوفا ولم يزل الموت بعد الحيوة ولا العدم قبل الوجود
فان قيل السؤال انه الفعال للادراك حتى لا يكون مالا فعل له ولا ادراك فيه وما قولك في ادراك الادراك
قيل هو الادراك الكامل هو الذي تتدرج جميع المدركات تحت ادراكه حتى لا يشغله علم عن علم ولا يعزب عنه مثقال ذرة
في الارض ولا في السماء فالحي المطلق هو الذي هذه صفته وهو القديم هو القديم الدائم بلا ازل
ولا ابد ازليته ابديته بقيامه بذاته وقيام كل موجود غيره بايجاده وتدبيره وحفظه ومنه انشئ هو قائم على كل نفس بما كسبت ويقوم بارزاقهم وآجالهم واعمالهم وتسمى القيوم
على كل شيء بارجائه له ومثل القيام وبمعناه قيوم وفيعال من قام الشيء اذا توليه بنفسه وحافظه ومدبره وقالوا قيامه ودوامه بالاسرار
قيل هو العالم بالاسرار فقوامهم بوفيقهم بهذا الامر ان يعلم فيه قال ابن جرير والضحاك هو الدائم الوجود فرق الفصل الحي القيوم
وقال هو الواجد الغني الذي لا يفتقر الى شيء وهو من قولهم قد وجد الرجل بعد فقره اذا استغنى ومن قولهم ما وجد فلان ضالته
اي ما استغنى عنها ولا يغني عنك ذا الجد منك الجد اي لا ينفع ذا الغنى منك غناه وانما ينفعه عنك الايمان والطاعة
وقال ابن عباس لا ينفعه ماله ولا يمنعه من عذابك يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم ويكون ماخوذا من الوجد
الذي هو الحزن قال الشاعر

وحلت ابعد بغضة بين الوجد والوجد وانفطر سروجه وعبد بعد الفقر وقيل اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم اي من سعتكم وقدركم
وقد يكون الواجد الذي لا يقوته شيء الذي لا يعجزه شيء يريده وعلى هذا الوجود والواحد الاحد سواء الا ان في لفظ الواحد
وعدم التعدد قيدا وهو بعض معانيه وهو الفرد الذي لا يعجزه شيء ولا يشكل الفرق بينهما من وجوه الاول ان الواحد يدخل في الحساب
ويجوز ان يجعل له ثانيا لانه لا يستوعب جنسه بخلاف الاحد الا ترى انك لو قلت فلان لا يقاومه واحد من الناس جاز ان يقاومه اثنان ولو قلت
لا يقاومه احد لم يجز ان يقاومه اثنان ومن ثم لم يبلغ قال الطبري قلت لان احدا نفي للذكر والمؤنث والواحد نفي للمذكر كما سيجيء تقاسيم كل واحد
من الاثنين ولم يقل كما قلت لما ذكرنا الثاني قال الازهري الفرق بينهما ان احدا لنفي ما ذكر من العدد والواحد الواحد المسمى المفتتح العدد
الثالث قال الشيخ الواحد يقتضي نفي الثاني بالنسبة الى الذات الاحد يقتضي نفي التركيب بالنسبة الى الصفات الرابع قال صاحب العدة الواحد
هو الذي لا يتبعض ولا ينقسم ولا يطلق على غيره بهذا الاعتبار ويقال القصد اليه الذي يعمد الى الخراب ويراد به القصد والصمد الذي لا
اجوف له بحيث لا يدخله شيء ولا يخرج منه شيء والصمد السيد الذي يصمد اليه في الحوائج ويراد به القصد قال الشاعر

الا بكر شاقك اظعان صمد ثم ابكر يريد قصدن وقيل هو الباقي بعد فناء الخلق وقيل هو المصمت الذي لا جوف له وقيل هو الذي
لم يزل ولا يزال الذي لا يأكل ولا يشرب ولا ينام وقال ابو بكر بن الانباري هو الذي يصمد اليه في الرغائب والحوائج فيقال الامة قد

فسره فقال لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لم يخرج منه شيء كثيف كالولد ولا لطيف كالنفس ولا ما هو في احد الجنسين كالنوم والغم والجهل والعجز
والشبع والجوع اضدادا وكذا ما لا يخرج منه كثيف كالحيوان والنبات ولا لطيف كالبعوض وسائر الهوام ابن آدم الجنس المغتذي الصمد القائم بنفسه المستغني عن غيره
زين العابدين هو الذي لا شريك له ولا يؤده حفظ ولا يعزب عنه شيء زين بن علي هو الذي هو واحد اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون هو المنشئ
ابدع الاشياء فخالفها اوائلها وضدادا وبانيها وعن الصادق قدم على كل شيء وقد يطلق على غيره فيقال تقيه وفيه ثمة احرف للالف
دليل على اربعة وذلك قوله تعالى انه لا اله الا هو اللام تنبيه على الالهية وهاء مرفق الاظهار ان لم يسبق بكتمان فاذا سبقها دليل اللفظ انه
لا يليق فرد صفة سوى الله ولا يليق الاذان فاذا ذكر العبد قرائن البارئ تظاهرت عليه بشيئين تصور مثل لام الصمد لم يقع فرد صمد الا انظر نفسه
لم يرها واذا ذكر قرائن الخالق لم يشاهد ظهرا باطنا خفي كنهه على الامم المكتوبة والصاد دليل عاصرة قدرة على اعدائه والميم دليل ملكه كما ذكر
لا يزول الدال دليل ابده والله متعال عن الزوال عن الباقر الصمد السيد المطاع الذي ليس فوقه شيء ولا آمر ولا ناه وقيل الصمد المتعالي عن الكون والفساد
الصمد الذي لا يوصف بالتغاير وعن الصادق هو الذي قد انتهى في سؤدده وشرفه والصمد الذي لا جوف له وقيل هو الذي لا يأكل ولا يشرب
والقادر هو القدير فعيل منه وقيل القادر هو الموجد الشيء اختيارا عن غير عجز ولا فتور والقدير الذي قدرته لا تقبل الزيادة ولا النقصان
ولا يمنعه شيء اراده بخلاف القادر والقدرة هي التمكن من ايجاد الشيء وقيل قدرة الله تعالى هي صفة بها يصح الفعل وقدرة العبد عبارة عن نفس الجزء
والقادر هو الذي اذا شاء فعل وان شاء ترك والقدير الفعال لما يشاء واشتقاق القدرة من القدر لان القادر يوقع الفعل على مقدار مشيئته وقدره
دليل على ان مقدورا لعبد مقدور لله لان شيء وكل شيء مقدور قال البيضاوي في تفسيره والكبير في قوله ان الله على كل شيء
قدير انه عام فهو قادر على الاشياء كلها على ثلثة اوجه على المعدوم بان يوجد وعلى الموجود بان يفنيها وعلى مقدور غيره بان يقدر عليه ويمنع
منه وذكر كتاب مقاتل السؤال القادر هو الذي ان شاء فعل وان شاء لم يفعل والقدرة هي صفة مشروطة بان يشاء حتى اذا لم يشاء لم يكن قادرا بل
هو جعلت عاجزا وقادرا مطلقا غير باعتبار المشيئة وعند اصحابنا قادر على اقامة القيمة الآن الا انه لم يرد اقامتها ما هو حق عليه
تقديرا بعلمه ووقتها فلذلك لا يقع فرق القدرة والقادر المطلق الذي يخترع كل موجود اختراعا يتعذر به كيف شاء في ما شاء وعلى ما شاء
المقتدر هو التام القدرة الذي لا يمنع شيء من مراده وقال الشيخ المقتدر بالمنع من القادر لاقتضاء الاطلاق والقدرة المطلقة
غير مستلزم المقدم المنع بموجب الاشياء منها وهو تمام التكوين والتصوير والاحاطة على ما يقتضيه الحكمة فيقدم ما يشاء ويؤخر ما يشاء
الاول الآخر الذي لا شيء قبله كان وجود الاشياء بالابتداء او الى آخر بعد فناء الخلق بلا انتهاء كما انه الاول بلا ابتداء او يسمى الاخر
بلا انتهاء كما ليس معنى الاول الا بالابتداء الظاهر الباطن الذي بحجج الظاهرة وبراهينه الباهرة الدالة على صحته وبينونته وثبوت

غلا موجود الا وهو شهيد بوجوده ولا يخرج الامر عن توحيده وفي كل شيء له آية تدل على انه واحد وقد يكون الله ومنه قولهم ان الظاهر
خلق فوق كل شيء وقد يكون بمعنى الغلبة ومنه قوله تعالى فما اسطاعوا ان يظهروه الذين امنوا على عدوهم فاصبحوا ظاهرين والباطن الذي
تواسيم الخواطر والافكار وقد يكون بمعنى الخبر وبطنت الامر عرفت باطنه وبطانة الرجل خيته الذي يطلعه على سره والعليم من علم السر والغيوب
المطلع على بطون الغيوب والقاضي امر على الفرد النفع غير مميز بل ونفع مميز بل وقال الشيخ معناه انه خالق النافع ونفع
المقسط هو العادل والحكم الذي لا يجوز والقسط العدل منه قوله تعالى قائما بالقسط وقوله لكم اقسط اي اعدل واقسط اذا اعدل في قسطه
اذا جار ومنه واما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا الجامع الذي يجمع الخلق ليوم القيمة او القائم للجزاء والمواقف بين المتفرقات
او الجامع لاوصاف المحامد والثناء ويقال الجامع الذي قرن جمع الفضائل ويجوز المكارم والمآثر الباسط بفتح الباء وهو المعطي على الاطلاق الذي
عم بره جميع خلقه بالرزق تفضيلا للمؤمن بتضعيف الثواب والمنة بقبول التوبة والعفو عن العقاب وقد يكون بمعنى الصادق ومنه قولهم بوعدك ارصدق
وبكسر الباء قال الهروي في غريبه بوالاه الاصلح والزيادة ومنه حسبت البرية لا تسلوني ولن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون البر
الجنة قال الجوهري في صحاحه البر الكفل والعفو والبر بالكسر الطاعة وقال الخليل هو خلاف العقوق وبر ربه بالكسر اكرمه وقولهم بره الدهر كشهد بر دهم
والفتح لغة البناء والشين لانها مفتوحان فرق بكسر هذا الباب الى حركة اول فعل الامر حركة ان فرق الفعل الماضي اذا كان
متحركا فتح الباء فرق بكسره بزابا كرا لانفتاحها فرق بكسره برويضم اليم فرق بكسره المبل لانضمامها فرق بكسره بدة وكسر الباء فرق بفتحه لعلا
لانكسارها فرق بكسره لكيف اذا عرفت ذلك فيكسر السين من هذا الاسم الشريف هو المانع الذي يمنع اولياءه ويحولهم ويمنعهم عن المضار
يمنع من يستحق المنع والمنع الحرمان ومنعه حكمه وعطاه جوده ورحمته فالمانع ما يحول بين المعطي والمعطى وقد يكون المانع الذي يمنع اسباب البلاء
والنقصان عباده في الابدان والاديان من الاشياء المعدة للحفظ الوالي هو المالك للاشياء المتصرف عليها وقد يكون بمعنى المنعم عوذا
على بريه وقولهم مالكم من دونه من وال اي من ناصر والمولى والولي يأتيان بمعنى الناصر ايضا وقد مر معناهما والولاية بفتح الواو
النصرة وبكسرها الامارة وقيل يعتقبان كالدلالة والدلالة والولاية ايضا الربوبية ومنه قوله تعالى هنالك الولاية لله الحق بالجر
يوم تتولون الله ويؤمنون به ويتبرؤن مما كانوا يعبدون وقيل الولاية هنا بالفتح يوم القيمة خاصة لا يملك سواه ويجوز
نصب المؤمنين ويخذل الكافرين المتعالي قال البادراي هو المنزه عن صفات المخلوقين وقال الازهري هو الذي جل عن ادراك المقدرين
وقد يكون المتعالي بمعنى العالي وعز تعالى ادى جل الى ان يوصف بالتواب من اية المبالغة وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويسهل
لهم اسبابها التوبة وكلما تكررت التوبة من العبد تكرر منه القبول والتواب من الكسر التاب والتوب الراجع عن الذنب قبل التوب جمع توبة

وقوله غافر الذنب قابل التوب الآية مر شرحها في تفسير دعاء العشرات في الفصل السادس عشر المنتقم الذي يأخذ من العقوبة على حسب
استحقاق المجرم فعلان اسم فاعل من قولهم انتقم الله من فلان اذا عاقبه في قوله تعالى والله عزيز ذو انتقام والرحيم العاطف برحمته على عباده وقيل الرأفة ابلغ الرحمة
وارقها وقيل الرأفة اخص الرحمة اعم مالك الملك معناه ان الملك بيده وقد يكون معناه مالك الملوك والملكوت من الملك كالرهبوت
من الرهبة وملك كالملكة قد اذعن له الملوك والاقوام اي ذوو العظمة والغنى المطلق والفضل العام قال الشيخ وقال البادراي الذي يستحق
ان يملك ويكرم ولا يكفر والطول الذي يتفضل بترك العقاب المستحق عاجلا وآجلا لغير الكافر والطول بفتح الطاء الفضل والزيادة وبضمها
قيل لغتان بمعنى واحد وقيل بالضم الفضل بالمال والفتح بالجاه والزيادة ومنه قوله تعالى طول الليل فلانا اذا كثرت طوله والطول جميعا هو المعارج آلاء الله
التي هي مصاعد الكلم الطيب والعمل الصالح والسير فيها الموصلون الى الجنة وقوله تعالى معارج عليها يظهرون ارتوج عليه اعيا حتى لا يجد
مخرجا ومعراج ومعرج قال الراغب المعراج آلة العروج قال البادراي هو الذي يعرف به سبيل الخير والشر والعوائد على عباده بالنعم
قوله تعالى انه نور السماوات والارض اي منورهما قال الشيخ النور المنور بخلقه تارة بالوجود والكواكب الشمس والقمر وتارة بخلق نور الوجود
بالملائكة والانبياء او دبر الخلق بتدبيره الهادي الذي هدى الخلق الى معرفته بغير استفادة من الاداة على معرفته وهدى سائر
الحيوان الى مصالحها قال الله تعالى الذي اعطى كل شيء خلقه وهدى البديع هو الذي نظم الخلق على هيئة عارية عن سابق وقيل ما ليس
كالشيء بعض معاني البديع يقال فعل الشيء المفعول والمراد هنا الاول والبديع الذي يكون اولا لكل شيء ومنه قولهم كنت بدءا اي اول
الباقي قال الشيخ هو الموجود الواجب وجوده لذاته ازلا وابدا وقال صاحب العدة هو الذي بقاؤه غير مقتضاه ولا يحد ولا يتغير عليه
الزوال ليست صفة دوامه وبقائه كبقاء الجنة والنار ودوامهما لان بقاءهما ابدي من حيث ان الازل لم يزل والابد لا يزال والجنة والنار مخلوقتان كائنتان بعد ان لم يكونا الوارث هو الباقي بعد فناء خلقه فرجع اليه بعد فنائهم الاملاك الملائكة
الرشيد الذي رشد الخلق الى مصالحهم وقيل الرشيد الرشد هو الملكة الاستقامة تدبيره او الذي تناقل الامور بتدبيره لا لعجز
الصبور هو الذي لا يعجل العجلة على المذنبة الى الفعل قبل اوانه او الذي لا يعجل العجلة بعقوبة العصاة لاستغنائه عن التسرع اذ لا
يخاف الفوت والصبور مبالغة الصبر وهو صفة الله قريب من معنى الحليم الا ان الفرق بينهما انهم لا يؤمنون العقوبة بخلاف الصبور
كالسيد منهما صفة الحليم الرقيب هو الذي لا يعزب عن علمه شيء فيحتاج الى ان يكافئ شيئا فيثيب ثم وصف بالمبالغة كالعليم والعلام
وقيل هو مفتعل من رقب يرقب فهو بمعنى الحافظ لانه يحفظ ما يملكه والاطلاق على الله تعالى لا يفيد كقولنا رب الصنعة ومنه ارقبوا الله في اهل بيتي
فرشتة تعالى بعد ان وجه الآية الى تشتق من المالك كما يقال رب الدار والمالك ومنه قول بعض العرب لابن له ربه جاره قريش اجل الله ان يخص

اى تبيين عن ادبار الرجال الى الغيبات معناه الغيث سمى بسم المصدر توسعا وبالغة لكثرة الغائب الملهوفين واجابة دعوة المضطرين الفرد الوتر بمعنى وهو المنفرد بربوبيته وبالاوهيته دون خلقه والوتر بالكسر الفرد بالفتح الدخل بالجر زكوة وتقيم عكسوا كسروا واوا الوتر والى الدخل فى الحديث ان الله وتر يحب الوتر فاوتروا وقوله والشفع والوتر قيل الاعداد كلها الشفع والفرد من العدد وهو تكرير لعظم نفعه وما يضبط بعض المقادير رب قال ابن زيد والجماع هو كل خلقه الله لان جميع الاشياء اما زوج او فرد ج قال جماعة من علماء التفسير الشفع هو الخلق لكونه مملوا زواجا كالسماء والارض والشقاوة والسعادة والهدى والضلالة والليل والنهار والسماء والارض والبر والبحر والشمس والقمر والجن والانس الوتر هو الله وحده وفى الحديث الخدرى عند البيهقى ان الشفع صفات الخلق لتبديلها واضدادها كالقدرة بالعجز ونحو ذلك والوتر صفات الله تعالى تفرد بها ذاته وان خلقه فهو عزيز بلا ذل غنى بلا فقر وعليم بلا جهل وقوة بلا ضعف وحيوة بلا موت ونحو ذلك ج ان الشفع والوتر الصلاة فيها شفع ووتر وهو مروى عن ابن عباس ج ان الشفع يوم النحر لانه عاشر ايام العشر المذكورة فى قول من قال ان العشر الوتر يوم عرفة لانه تاسع ايامها وقد مر مثل هذا للحديث ايضا فى حديث جابر عند البيهقى قال لان يوم النحر شفع يوم نفر وانفر دعرفة بالموقف ج ان الشفع ليالى العشر المذكورة وهى عشر ذى الحجة وقيل عشر الاخير من شهر رمضان وقيل العشر التى اتم الله بها ليالى موسى والوتر وتر ج ان الشفع يوم التروية والوتر يوم عرفة ورد ذلك عن ابن عباس ط ان الوتر آدم شفع بحواء اى ان الشفع والوتر فى قوله تعالى فى تعجل فى يومين فلا اثم عليه والوتر من تاخر لثانى يوم النفر الثالث يا الليالى والايام والوتر الذى لا ليل بعده يب ان الشفع على فى صلاته والوتر محمد صلى الله عليه وسلم ج ان الشفع الصفا والمروة والوتر البيت الحرام باب ان الشفع آدم حواء والوتر الله سبحانه وتعالى به ان الشفع الركعتان من صلوة المغرب والوتر الركعة الثالثة بو ان الشفع ديجا الجنان لانها كلها شفع والوتر دركات النار لانها كلها بسبعة ابواب وتركها سبحانه اشتم بالجنة والنار بش ان الشفع هو الله سبحانه وهو الوتر ايضا لقوله تعالى وما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم الآية بيج ان الشفع مسجد مكة والمدينة والوتر مسجد بيت المقدس بط ان الشفع القرآن فرائضه والتسع فيه الوتر الافراد فيه ك ان الشفع القرآن الفرايض والوتر السنن كما ان الشفع الافعال والوتر النية وهو خلاصه كب ان الشفع العبادة التى تتكرر كالصلوة والصوم والزكوة والوتر العبادة التى لا تتكرر كالحج كج ان الشفع الليل والوتر اذا كانا معا الوتر الروح بلا جسد فكانه سبحانه اقسم بهما فى خالق الاجتماع والافتراق هذه ثلثون وعشرون قولا ذكر الامام البقلى فى تفسيره الكبير منها اثنى عشر قولا والاقوال الباقية لعله ناشئ من تغيير الشكل وغيره الخالق خلق الارحام فانشقت

عن الحيوان وخلق الحب والنوى انفلقت عن النبات وخلق الارض فانفلقت عن كل ما يخرج منها وهو قوله والارض ذات الصدع وخلق الظلام عن الابصار والتباعد عن القطر وخلق البحر ملوحا عذبا قال البكرى فى قوله تعالى خالق الحب والنوى اى شاق الحب المتبة الانسان فيخرج منها النخل والشجر الحسن وتاده والسندى وقيل معناه فالق الحبة والنواة من الشق وهو من عجيب قدرة الله القديم هو المتقدم على الاشياء الذى ليس لوجوده اول والذى لا بداية للعدم وقال الثعالبى فى رجم السداد القديم على حدث بين حقيقة ومجازا فالقديم الحقيقى هو الوجود الذى ليس له نهاية فى الماضى وهو الله والقديم المجازى هو الموجود الذى تطاول امده وعهده كما تقول هذا بناء قديم القاضى هو الحاكم على عباده ومنه وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه اى حكم وامر وحتم وقوله والله يقضى بالحق اى يحكم والقضايق على معان الاول قضاء الوصية والامر وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه اى امر وحتم وحرم ومنهم من سماه قضاء الحكم كقضاء العدة وصاحب العروس ومنهم من سماه قضاء العهد كقضى عهد الا تعبدوا الا اياه ومثله قضى يوسف امر وعهد نائب قضاء الاعلام وقضينا اليه ذلك الامر اعلمناهم بح الذراع فاذا قضيتم الصلوة اى فرغتم من ادائها وقولها فاقضوا اقضوا ما انتم قاضون اى فاصنعوا ما انتم صانعون وقولها فاقض ما انت قاض اى فاصنع ما انت صانع بح الموت لتقضى علينا ربك ومثله لا يقضى عليهم فيموتوا ان الكتب كان امرا مقضيا اى مكتوبا بح الاتمام فلما قضى موسى الاربعين واتما الاجلين قضيت اى تممت ط الحكم وقضى بينهم بالحق اى حكم وامر يقضى بالحق اى يحكم بح المجعل قضيتين بسبع سموات اى جعلهن قال البكرى وسماه الصدوق رض الخلق وقال فرض فقضيتهن اى خلقتهن وسماه الدرس قضاء على بب واحد يقضى بالحق اى يقول الحق قال الصدوق وذلك ايضا فرض الحكم بح التقدير فلما قضينا عليه الموت اى قدرنا يك قضى الفصل فى الحكم ولولا اجل مسمى لقضى بينهم بق قضى الحاكم اى فصل الحكم وكلما احكم على نفذ وقضى وجبت هذه الدار احكمت علما قارف وبه عصيانها مسرودتان قضاهما داود اى وضع السوابغ تبع المنان المعطى المنعم ومنه من اوامسك بغير حساب اى اعط او امنع من تريد وامنع من تريد بغير حساب يوم القيمة على عطى وامتنع وقيل المنان الذى يعتد بالنوال قبل السوال والحنان الذى يعطى على من شاء من خلقه حنانا ايضا ذو الرحمة وقد مر ذكرهما قريبا يقسم اسم الجواد المعين المطهر حكمه بما ابان من تبيينه وابان اوضح من بيانه وبان الشيء وابان اتضح واستبان الشيء وتبين ظهر والتباين ما بين البشير كاشف الضر معناه المفرج يجب المحفظ اذا دعاه ويكشف السوء والضر بفتح الضاد خلاف النفع وبالضم الهزال الجهد والضر بضم وضاره بمعنى والاسم الضر وفى الحديث لا ضرر ولا اضرار اى لا يضر الرجل اخاه فينقص شيئا من حقه وهو من النفع وقوله لا اضرار اى لا يضر

نفع ضد الضر والضر والنوال العطاء

الرجل جاره مجازاة فينقضي بادغال الفرعليه التقرير منها معاد الفرفعل الواحد والقراء والستة الثلثة وهما اسمان موضعان الا
والاذرة علة كبر الحاجة خير الناصعين معناه كثرة تكرار الشكر كما قيل خير الراحمين كثرة رحمته الوفي معناه انه يفي بعهده ويوفر
بجميع وعده والوفاء ضد الغدر وفي الشرع ما كثر وفاؤه حقه واوفى حقه ووفاه فاعطاه وافى الرجل وافاه توفيه حقي من فلان واستوفيته
بمعنى واحد اخذته تاما ومنه قوله تعالى الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون والمعنى انهم يستوفون على الناس خاصة فاما انفسهم
فيستوفون لهم او درهم اوفه كيل اذا رتاه ومنه واوفوا الكيل وقوله تعالى وابراهيم الذي وفى اي رضي اسلامه الاسلام الحق من عند الله
نذر برجل عذاب قومه على مضض حياء وعلانا رغم وبارتم واكحل ما امره وقيل وفى بعض ما امر به ولكنه اوكد الديان الذي يجزي الناس
باعمالهم والدين الجزاء ومنه كما تدين دان اي كما تجازي تجازى كما تعامل تعامل الغير وقد جاء ان به من يزرع الشوم لا يقطف عنبا وفي
البكر من الفاكهة مالك يوم الدين اي يوم الجزاء قال والعلم بانك كما تدين تدان وهو قول جميع قتادة وقيل الدين الحساب وهو المروي
عن ابن قريعا وابن عباس والدين الطاعة وقال غيرهم كلتاهم وايام الناس خطوا ان عيسى الملك فيها اسرته دينا والدين القهر
قال تعوس وقد دانت لهم بنو اسد اذ هم بنو ايادي وقال ابن الجوزي تركت به المسمى بالمدينة لان الدين يأتي في القرآن على عدة معان
فيكون بمعنى الجزاء كقوله مالك يوم الدين وبمعنى الاسلام ارسله بالهدى ودين الحق وبمعنى العدل ذلك الدين القيم وبمعنى الطاعة
ولا يدينون دين الحق وبمعنى التوحيد مخلصين له الدين وبمعنى الحكم ما كان ليأخذ اخاه في دين الملك وبمعنى العهد والاتاذكم بها ازة
فروين احد وبمعنى الحساب يوفيهم الله دينهم الحق وبمعنى العافية اتعلمون احد بديكم وبمعنى الملة ذلك دين القيمة المتاع
امور ازق العافية والتقاوة واذا مرضت فهو يشفين وشفاه امرتكذا اي اصبه بدنه فرق الدواء امرضت وشفيت لا تتعدى
واشفيت لان شفيت لان شفيت بمعنى برئت واشفى فلان على الموت اي اشرف واستشفيت بكذا اي شفيت بخيل خاتمة تعرفها
الجاحظ الاول بمعنى سؤال تقريره قد ثبت ان الله تعالى واحد لذاته لا بمعنى للعدد فيه ليس بجسم ولا جوهر ولا عرض ولا اعراض
ولا بشيء من الوجوه الموجبة للكثرة ولا شك ان هذه الصفات التي ذكرناها غير الواجب بها متعددة فاما ان يكون معانيها
ثابتة للواجب فيلزم الكثرة في ذاته وهو محال او ليست ثابتة فلم يكن موصوفا بها عليه فلا كما هو قديم عليه فيكون ثابتة ويلزم الكثرة
في ذاته وهو محال والجواب ان الكلام الذي يطلق عليه تعالى باعتبار غيره ليس الا للفظة وهذا ثابت للواجب بالنظر الى ذاته لا بامر
خارج واما هذه الصفات انما يطلق عليه تعالى باعتبار اضافته الى المخلوقات فانه خالق باعتبار الخلق ورازق باعتبار الرزق وهكذا
الغير عنه كالواحد فان معناه سلب الشريك له باعتبار الاضافة والسلب عندنا ثابت فان معنى قولنا واجب الوجود انه

ويعلم ايلزم صحة القدرة والعلم فهي سلبية باعتبار معناها واضافية لازمها فهذه الذكرات التي ذكرناها ليست حاصلة عن الذوات
بل امور خارجة عنه فالحاصل ان الصفات المذكورة متعددة ثابتة للواجب تعالى باعتبار تكثرات خارجة عنه فلا يلزم التكثر لا باعتبار
الصفات بل واحدة منزه عن جميع الكثرات والاعتبارات قال صاحب متشابه السوانح الثلثة قال الشهيد قدس سره هذه الاسماء والصفات
عندنا وعند المعتزلة للذات الالهية والقدرة والعلم والارادة والسمع والبصر والكلام والاربعة الاخيرة ترجع الى العلم والقدرة
والعلم كافيان في الحية والعلم والقدرة نفس الذات فرجعت جميعها الى الذات الثالث روى عن الصادق عليه السلام انه قال لعبد الله بن سبا لو علم
كفر من عبد الكلام والمعنى فقد اشركوا من عبد المعنى بايقاع الاسم عليه بصفاته التي وصف بها نفسه وعقد عليه قلبه ونطق به لسانه
فرسوله وعلانيته فاولئك هم المؤمنون حقا وقال عليه السلام ان لله تسعة وتسعون اسما فلو كان الكلام هو المعنى لكان كل اسم
منها الها ولكنه يسمى معنى واحدا ويدل عليه هذه الاسماء الرابع ان تخصيص هذه الاسماء بالذكر لا لتدل على نفي ما عداها الا ان نفي ما عداها تسعة وتسعين
لم تذكر في هذه الاسماء فقد ذكرت في آخر الفصل الى وعشرين التي ذكرها صاحب كتاب التوحيد ان الصادق عليه السلام ذكر انها ثلثمائة وتسعين
اسما وان الباري تعالى جعل اسماءه اربعة اجزاء الى آخر الحديث وروي ايضا ان هذه الفاتحة الاسماء المقدسة المطهرة واربعة الاف اسم
ولعل التخصيص بهذه الاسماء بالذكر لاختصاصها بمزيد الشرف على غيرها لان الاسماء اولا نهاية لها شهرا سماء الله تعالى واعلاها واظهرها ثم شرح الاسماء

ولما الخواص المنسوبة للاسماء الحسنى التي وعدنا بها في اول الفصل فكثير غير انا نذكر منها طرفا فنذكر ذلك ما ذكره
الشيخ رجب بن محمد بن رجب الحافظ في بعض تصانيفه احد ذكر نحو عشرين مرة يورث الغنى ويسهل
لامطار الرحمة التي عم خواصها حصول اللطف الالهي اذا ذكر عقيب كل فريضة مائة مرة الملك ذكر خواصه دوام الملك وذكر
عليك كل يوم اربع وستين مرة القدوس من خواصه فرج الهم مائة مرة يطهر الباطن من الرذايل السلام من خواصه سعة الرزق والسلامة
من الآفات ومن قرأه مائة مرة عليه مريض شفا باذن الله تعالى المؤمن من خواصه قراءته مائة وستا وثلثين مرة امان من كثرة الثقيل للايمان
ذكره مائة وخمسة وعشرين مرة يورث صفاء الباطن والاطلاع على اسرار الطريق العزيز ذكره اربعة وعشرين مرة عقيب الفجر
فرزق يوم يكشف له اسرار علم الكيمياء والسيمياء ومن قرأه اربعين يوما يحج الى بيت الله الحرام ومن قرأه كل يوم احد وعشرين مرة امن من الظلمة
المتكبرين ومن ذكره عند جبار زال الخالق عنه اكثر ذكره نوادر الله تعالى قلب البادي عن الزكر ذكره عقب طريق قبره المصون اذا مات
الغائر ثلثة ايام وثلث عشرة مرة عند كل بقعة فرج الله ومحنه وشدته رزق ذكر اصابه الفقار من ذكره عقب صلوة الجمعة ثمانية
يقول الامام اغفر لي يا غفار فغفر له القهار من اكثر ذكره اخرج الله تعالى من قلبه الغنى ومن قاله في محاق الشهر آخر الليل يا باقي يا قيوم

يا ذا البطش الشديد يا ذا الذي لا يطاق انتقامه ويا قهار يا من قهر جميع خلقه ويا من هو بالمنظر الأكبر ومن ذكره اخر الليل يحسن الرأس يا فعايد يا مبدئ مرة واحدة ومن هو الوهاب من ذكره ويا سميع الدعاء مرة فاذا

وان كان مطلوبه المغفرة والتوبة يذكر مثل التواب والرحمن والرحيم والرؤف والعطوف والصبور والشكور والعفو والغفور والستار
والغفار والنفاع والمرتاح وذو الجود والسماح والمحسن والجواد والمنعم والمفضل وان كان مطلوبه الانتقام فيذكر العدد يذكر
مثل العزيز والجبار والقهار والمنتقم والبطاش وذو البطش الشديد الفعال لما يريد وصريح المجابرة وقاصم الجبرة وقاهر الطواغيت
الغالب الممالك المدرك الذي لا يعجزه شيء والذي لا يطاق انتقامه وعلى هذا القياس وان
كان مطلوبه العلم يذكر مثل العالم والفتاح والهادي والمرشد المعز
والرافع وما اشبه ذلك قمت خواص الاسماء

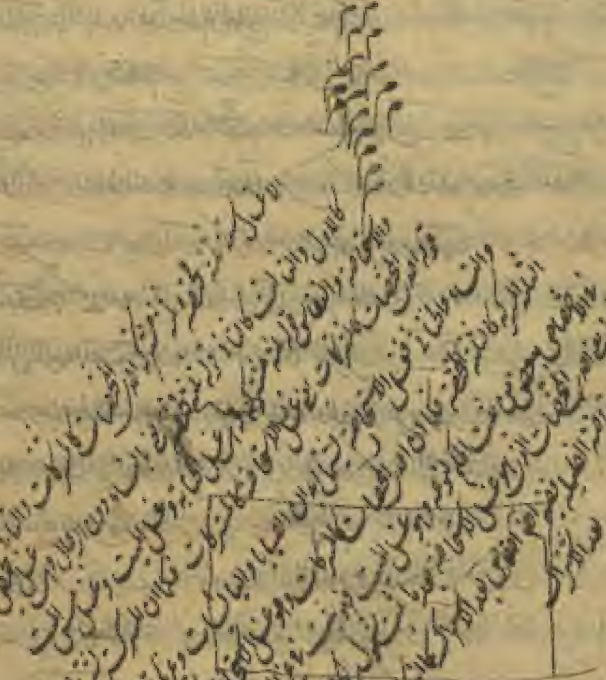

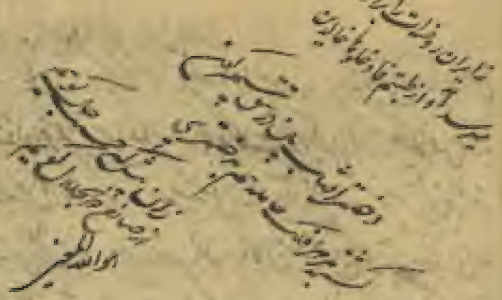

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بعث في الامّيين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين والصلوة على سيدنا
محمد خاتم النبيين وامام المرسلين وعلى آله الطاهرين وصحبه المنتجبين ومن تبعهم باحسان الى يوم الدين وبعد فيقول العبد الراجي رحمة ربه القدير
راجي الزلفى والاكرام الواثق بالنجاح في المرام عبده المفتقر الى رحمة مولاه مسرة الشرع المبين محمد بن
مرتضى الحسيني عفا الله عنه ان هذه الاصول اليه تنسب عليها فروع جليلة استفيدت من القرآن المجيد واخبار النبي عليه السلام
ورشوا به العقل والنقل اكثر ما يعثر اكثر فضلاء المتأخرين كانهم كانوا فيها غافلين مع ان العمل بها سهل امرها لسهولة الباب وتوضح فروع
سورة الشرح التبيين وبرفع كثيرا من الشبهات وتحرز غير يسير من الضلالات وعليها كان عمل ائمة الطائفة كما ستدريه في تضاعيف
صفحاتهم كما يظهر من التتبع لطريقتهم والتفرد باثارهم وانها كانت بريئة من الوقوف حواليها فاطلق تقولا ما وتخول في ميدان لم تخول
واني كنت اصبر عن ابراز هذه الاوراق لما فيها عوائق لم اجد لها مخلصا وصعوبات لم اهتد لها مخرجا الى ان استشفع في كلام جماعة من اقوياء اصحابنا
الايمان بها والاذعان لها مع ما الفت بعض فضلائهم معرضا بانكار بعضها وجهلوا بعض حالات محرضة واراء مسنة عن عالي صوته في الندا
بل غاليا بكلامه في الاداء حتى كاد ان يخطئ الحق بالاعتداء ويقطع عن رشد الحق الحاجب الاردى فتجاسرت لازالة الحجب
وتبيين الحق من الباب اذ حال ان الحق لنفسه الحر واضح عن ان يحق المرء والانصاف في انه لوثة لائم ولا ابالي بما قال ركوب الحق صعب
الله يعيذهم من الخذلان فاقول وبالله التوفيق

عمر الحجر واضح المرء راوي القلوب عن الحجة عمى

وآله وسلم قبل موته فقال ما نحن بعده فقبض الله عز وجل رسوله صلى الله عليه وآله وسلم فسبيلنا ان ناخذ بما اجمع عليه الناس بعده
فقبض اسوة برسول الله صلى الله عليه وآله وبعهده الذي عهده الينا وامر به مخالفته له ورسول الله صلى الله عليه وآله اخذ اخذ جرى على امته
ولا ايس منكرا ان يخبر امته بذلك وزعم ان ذلك سبيله الا ان الله على خلقه ان يطيعوه ويتبعوا اوامره
جميعة محمد صلى الله عليه وآله وبعده موته احدث بعده ما وقع الحدث واتبعوا آثار رسول الله صلى الله عليه وآله وسنته
فخذوا بها ولا تتبعوا اهواءكم وآراءكم فتضلوا فان اصل الناس عند الله من اتبع هواه ورأيه بغير هدى من الله وفيه ايضا
وبها الصدقة بان نظر الله لهم امرهم عليكم بآثار رسول الله وسنته وآثار الائمة الهداة من آل بيت رسول الله
صلى الله عليه وآله من بعده وسنتهم فانه من اخذ بذلك فقد امنه من ان يزل ومن تركه ذلك عن علم ضل لانهم هم الذين
امرهم الله بعلمهم ونهاهم ان يقفوا ما ليس لهم به علم عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال في رسالة طويلة سئل عن القرآن
فقال كلام الله لا تتجاوزوه بخطر ولا تلتمسوا الهدى في غيره فتضلوا عن ابي جعفر عليه السلام قال ما ادعى احد من الناس
ان القرآن امثال لقوم يعلمون دون غيرهم ولقوم تلوه حق تلاوته وهم الذين يؤمنون به ويلوونه ولا غيرهم فالآية
اليه وانما القرآن امثال لقوم يعلمون دون غيرهم ولقوم تلوه حق تلاوته وهم الذين يؤمنون به ويلوونه ولا غيرهم فالآية
استكبار عليهم والجهد من مذاهب قومهم كذلك قال رسول الله صلى الله عليه وآله ايس شيء ابعد من عقول الرجال
من تفسير القرآن وفي ذلك يجري الخلايق اجمعون الا من شاء الله وانما اراد الله بمعرفة ذلك ان ينتهي الناس الى ما يعرفون
وان يعبد الله بما يعلمون وينتهون اليه في الطاعة القوام كتاب الله والناطق عن امره والداعي اليه ما دعا اليه من ذلك علم لا تعلم
انفسهم ثم آل الرسول والذين امرهم الله بطاعتهم فهم الذين يستنبطون منهم فما عرف غيرهم فليس يعلم ذلك
ابدا ولا يعبد الله بجهله وقد علمت انه لا يستقيم ان يكون الخلق كلهم ولاة الامر اذ لا يكون من يأمرون عليه ولا من ينهون عنه
وفيه فجعل الله الولاة امناء الرسل والذين امرهم لعلمهم الذين يستنبطون منهم فما عرف غيرهم فليس يعلم ذلك
الناس غير مشتركين في علمه كما شركهم في الامر والناهين عنه ولا عاندين الامر عنده وبابه الذي جعل الله
له فاتحه الى ان شاء الله وباب الامر منكاة تحته ان شاء الله اقول كرر عليه السلام قوله فافهم اشاره الى ان
العالم بذلك كله كما ينبغي هم آل بيت محمد صلى الله عليه وآله وفيه ايضا عن الاحمر رفعه قال ذكر ما لا يحيى وشيعته لا يقبل منهم ابدا
الاحتجاج للشيخ ابو علي الطبرسي رحمه الله احتجاج النبي صلى الله عليه وآله يوم الغدير على تفسيره كتاب الله والاعتراف

الا ان الحلال والحرام اكثر من ان احصيها واعرفها وامر محمد صلى الله عليه وآله وسلم ان يعرف الحلال والحرام ويقضي بالحلال ويحكم بالحلال وانهى عن طوائف من المقام وادعت
ان الله انزله عليكم والصفة منكم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل في علي امير المؤمنين والائمة من بعده يا معشر الناس
ان الله انزله عليكم والصفة منكم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل في علي امير المؤمنين والائمة من بعده يا معشر الناس
تدبروا القرآن وافهموا آياته وانظروا في محكماته ولا تقفوا على متشابهاته فوالله لن يبين لكم زواجره ولا يوضح لكم
تفسيره الا الذي انا آخذ بيده وشايل بعضده واصيح بكم ان علي بن ابي طالب فكنت مولاه وهو الذي
صلى الله عليه وآله اخبرهم ان علي بن ابي طالب فكنت مولاه وهو الذي اخبرهم ان علي بن ابي طالب
ما علمتم الله عز وجل من علمه وحكمه فاسألوه وتعلموا منه واسمعوا لعلي وأطيعوا اذ نصبه الله عز وجل امير المؤمنين عليه
السلام قال كنت اذا سألت رسول الله صلى الله عليه وآله اجابني واذا سكت وابتدأني اقرأني فما نزلت على رسول الله
على نبي قبله من سماء ولا ارض ولا دنيا ولا آخرة الا اقرأنيها واملاها علي وكتبتها بيده بخطه وعلمني تأويلها وتفسيرها
وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها وخاصها وعامها وكيف انزل واين نزلت وفيمن نزلت وفيمن انزلت الى يوم القيامة وسألت الله ان يعطيني
فهمها وحفظها فما نسيت آية من كتاب الله ولا علما علمنيه فانزلت وفيه الكافي باب الاختلاف الحديث عن سليم بن قيس الهلالي
عن علي عليه السلام ما يوجب بسمع بيانات واضحة بسبب الاختلاف فليطلب منه وفي البصائر باسناده عن ابي جعفر
عليه السلام قال تفسير القرآن على سبعة اوجه منها ما كان ومنها ما لم يكن بعد ذلك تعرفه الائمة عليهم السلام وباسناده عن
عليه السلام قال ان القرآن [illegible] وباسناده عن [illegible] قال ايانا عنى وشايل اولنا وافضلنا وفيه باسناده
عليه السلام قيل لعلي [illegible] وعلم الكتاب قال ايانا عنى وشايل اولنا وافضلنا وفيه باسناده
عنهم عليهم السلام نحن المخصوصون في كتاب الله ونحن الذين اصطفانا الله واورثنا الله من فيه تبيان كل شيء
وعن ابي عبد الله عليه السلام رسول الله افضل الراسخين في العلم وقد علمه الله عز وجل جميع ما انزل الله عليه من التنزيل والتأويل وما كان
الله لينزل عليه شيئا لم يعلمه تأويله واوصيائه من بعده يعلمونه كله والقرآن خاص وعام ومحكم ومتشابه ومنسوخ
فالراسخون في العلم يعلمونه وعن ابي عبد الله عليه السلام الراسخون في العلم امير المؤمنين والائمة من بعده عليهم السلام
وباسناده عن ابي الصباح قال والله لقد قال ابو جعفر محمد عليه السلام ان الله علمه التنزيل والتأويل فعلم رسول
الله صلى الله عليه وآله عليا عليه السلام قال وعلمنا والله ثم قال ما ضعتم من شيء او تكلفتم عليه من شيء

فاتم فيه فرسخ في البحار بإسناده عن عليه السلام قال ما يستطيع احدان يدعي ان جمع القرآن كله ظاهره وباطنه غير الاوصياء
وفي رواية انوار ما ادعى احد من الناس انه جمع القرآن كله كما انزل الله الا كذاب وما جمعه وحفظه كما انزل الله الا علي بن
ابي طالب والائمة من بعده وقد وجد علم ذلك عندهم وفي رواية عن الصادق عليه السلام لو قرئ القرآن كما انزل الله لالفيتنا فيه مسمين باسمائنا
قال بعضهم ان نعلم افضل علم اهل العلم والحري وعلم القرآن وفضل الناس في ذلك على روايته وادراية وما يشتمل عليه من علم وبإسناده عن عليه السلم قال قد
دلهذا رسول الله صلى الله عليه وآله وانا اعلم كتاب الله وفيه بدء الخلق وما هو كائن الى يوم القيمة وفيه خبر السماء والارض
وخبر الجنة وخبر النار وخبر ما كان وما هو كائن اعلم ذلك كما انظر الى كفي ان الله يقول فيه تبيانا لكل شيء
وبإسناده الصحيح عن منصور بن حازم قال قلت لابي عبد الله عليه السلام فلت لناس انهم يزعمون ان رسول الله
صلى الله عليه وآله كان هو الحجة من الله على خلقه فقالوا بل قلت فحين مضى رسول الله صلى الله عليه وآله من كان الحجة على خلقه فقالوا
القرآن فنظرت في القرآن فاذا هو يخاصم المرجئ والقدري والزنديق الذي لا يؤمن به حتى يغلب الرجال بخصومته
فعرفت ان القرآن لا يكون حجة الا بقيم فما قال فيه من شيء كان صحيحا فعلمت ان مثل هذا يقوم القرآن فقالوا ابن
مسعود وقد كان يعلم وعمر يعلم وحذيفة قلت كلهم قالوا لا اعلم احد اقال انه يعرف ذلك كله الا علي
عليه السلم واذا كان الشيء بين القوم فقال هذا لا ادري وقال هذا انا ادري فاشهد ان
علي عليه السلم كان قيم القرآن وكانت طاعته مفترضة وكان الحجة على الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وما قال في القرآن فهو حق فقال رحمك الله وفيه مواريث الانبياء وعلم الائمة واحد افواحد اخبارا منتبه
عليه او كذا في باب معرفة الامام والرد اليه وفي باب الائمة هم الهداة وفي تفسير قوله فاسئلوا اهل الذكر وقوله
لعلمه الذين يستنبطونه منهم وفي باب الاضطرار الى الحجة عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله علم نبيه التنزيل والتأويل
وكان علي يعلمه فشهد له ودعا له ان يعيه صدره وتثبت فيه اذنه فحفظ كتاب الله ما بين الدفتين ثم قعد في بيته
فاقرأ القرآن وجمعه فلم يخرج رداءه حتى جمعه فكتبه بيده فعلم تأويله وناسخه ومنسوخه ومحكمه ومتشابهه
وكان يسأل الله فيعطيه فهذه المنزلة التي لا ينبغي لاحد بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ان يدعي علم شيء من القرآن
كسعد بن المسيب وعبيدة السلماني وناضر وسالم بن عبد الله وغيرهم والدليل على ذلك ان الله سبحانه نصب الامام علما للخلق
واوضح سبيل الهدى وفرض طاعته على العباد فلا يسع احدا من الخلق عند ثبوت هذه الحجة من الله في ارضه وشاهده على عباده
ان يخرج من شيء من القرآن والسنة وجميع ما تحتاج الامة اليه الا وعنده منه علم ظاهر مكشوف وباطن مخزون لا يعلمه
الا الله ومن ارتضاه من اهل الكرامة عند الله وهم الائمة الهداة عليهم السلام الذين جعلهم الله تعالى ذكره حجة على خلقه
وامناء على حلاله وحرامه وهم الذين اقام بهم دينه وحجته على عباده وهم الذين لا يقبل الله عز وجل من احد عملا الا بمعرفته
والاقرار بحقه بما فرض الله من ولايتهم وطاعتهم والبراءة من اعدائهم والدليل على ذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وقال الله عز وجل قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
وقال الله عز وجل ان الله اصطفى آل ابراهيم وآل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض وقال الله عز وجل ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله
فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما وقال الله عز وجل ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين
ذرية بعضها من بعض وقال الله عز وجل ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله ولي المؤمنين
وقال الله عز وجل ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم

فبين ان الكتاب بجزء وبعرض عليه وكيف يكون العرض عليه وهو عندهم غير مفهوم المعنى فهذا وامثاله دليل على ان الخبر متروك الظاهر
فيكون معناه ان صح ان من نقل القرآن على ما هو به لم يقبل لشواهد الفاظه فاعلم انه حق فقد اقتضاه الدليل وقد روى عن النبي
صلى الله عليه وآله انه قال ان القرآن نزل على سبعة وجوه فاحملوه على احسن الوجوه وروى عن عبد الله بن عباس انه قسم وجوه التفسير
على اربعة اقسام لا يعذر احد بجهالته تفسير تعرفه العرب بكلامها وتفسير لا يعذر احد بجهالته وتفسير يعرفه العلماء وتفسير لا يعلمه الا الله ومن ادعى علما فهو كاذب واما الذي
لا يعذر احد بجهالته فهو ما يتعلق بالكلف من شرائع الدين في القرآن ومن دلائل التوحيد وامثاله الذي يعرفه العرب بلغاتها فهو حقيقي
اللغة وموضع كلامهم واما الذي لا يعلمه العلماء فهو تأويل المتشابه وما فرض من الاحكام واما الذي لا يعلمه الا الله فهو ما يجري
مجرى الغيوب وقيام الساعة انتهى كلامه وقال الفاضل الاردبيلي رحمه الله بعد تحرير الكلام ان ما اخبر بخلاف ظاهره
غير متروك الظاهر وانه صحيح محكوم بمضمونه على ما اعترف به اولا كلامه حيث قال صح عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال وبما
ان الشيخ ابا جعفر رحمه الله قال اول تفسير ما التفسير معناه كشف المراد عن اللفظ المشكل والتأويل رد احد المحتملين
الى ما يطابق الاظهر وقيل التفسير كشف المغطى والتأويل انتهى كلامه وهو قريب وما يؤل اليه امره وهذا قريب من الاول
فالمعنى متقاربان وجزم ربط بان المراد من اللفظ المشكل مثل المجمل والمتشابه كذا بان يحمل المشترك اللفظي مثلا على احد معانيه
من غير مرجح وهو اما دليل يقتضي كونه منصوصا او اريد به اظهر كذا كذا وظاهرا او اجماعا او عقليا او المعنوي المراد به احد معانيه بخصوصه
بدليل غير الدليل المذكور عاريا عن تعيين فقد احتملوا بالجملة المراد من التفسير المنع برأيه وبغير نص القطع بالمراد من اللفظ
الذي غير ظاهر فيتغير دليل عجز دراية وسلوك وسبحان عقله من غرائب ما يعتبر نزاعا كما يوجد في كلام المبتدعين في ظواهر
نصوص كلامهم والمنع منه ظاهر عقلا ونقلا كما سيأتي عنه وهذا المعنى غير بعيد عن الاضابير المذكورة بل ظاهر اذ ذلك الذي
كله وقال بعض الفضلاء وان كلام هذا الفاضل الصالح نور الله مرقده ناظر الى بعض ما نقله عن الاحاديث الواردة عن
ائمة الذكر عليهم السلام المتعلقة بأصول الفقه والمتعلقة بما يجب على الناس بعد رسوله صلى الله عليه وآله والمتعلقة بكتاب الله
والمتعلقة بكلام رسول الله صلى الله عليه وآله وعدم امعان النظر فيها او دخول شبهة عليه اوجبت طرح
تلك الاحاديث او تأويلها بما يخالف ظاهرها ويمنع ان يحمل بعضه على احسن الوجوه التي ذكرنا انه كان من غرض علماء المفسرين
نفس الله ارواحهم وتلك الاحاديث الواردة مع تواترها معنى محركة فان استنباط الاحكام النظرية من

كتاب الله

من كتاب الله وغرائب السنة النبوية يشغلهم صلوات الله وسلامه عليهم لاشغل الرعية بمحلها بانه صلى الله عليه وآله وعترته الطاهرين
امير المؤمنين عليا عليه السلام وارادة الائمة من بعده عليهم السلام تعليم الناس تعليم القرآن وخصوصه وتعليم ما هو المراد منه وتعليم ان آية ما من
القرآن باقية على ظاهرها او انها منسوخة على ظاهرها وبيان كثير امن ذلك مختص عنهم عليهم السلام وبالمشتهرين
العامة من ان كل ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله من حكم وتفسير ونسخ وتقييد وغيرها انحصر بين بني اصحابه وتوفر
الدواعي على اخذه ونشره ولم يقع بعده صلى الله عليه وآله فترة انقطع اتصاله بعضها بعض صحيح وثابتا ان
احاديثهم عليهم السلام صريحة في ان مراده تعالى من قوله العلم الذين لم يستنبطونه منهم ومن نظائره اهل الذكر عليهم
السلام خاصة لا صاحب الملكة من الرعية واما كلام ابن عباس فمعناه واضح لاخبار عليه وهو ان معاني القرآن
بعضها من ضروريات اللغة يعرفها كل عارف بها وبعضها من النظريات التي لا يعلمها الا العلماء وفي التهذيب
في باب الزيادات في القضاء والاحكام سعد بن عبد الله عن محمد بن الحسين عن بعض اصحابه عن عثمان عن سماعة
قال قلت لابي عبد الله عليه السلام قال سمعت عليا عليه السلام يقول يا ايها الناس اتقوا الله ولا تقولوا علي ما لا تعلمون فان رسول الله صلى الله عليه وآله قد قال قولا وانا منه لا غيره وقد قال قولا من رد قوله فقد رد قولي ومن رد قولي فقد رد قول الله
عليه فقام عبيدة وعلقمة والاسود وناس معهم فقالوا يا امير المؤمنين فما نصنع بما قد خبرنا به في الصعف فقال اسألوا
عن ذلك علماء آل محمد عليهم السلام وذكر عن بعض ابائه درجات الجنان بما يقرب منه وانقل لا ينبغي ان يرتاب احد
في جواز تفسير القرآن لغير المعصومين عليهم السلام بالنقل والاجماع فاعرضوه على كتاب الله كما يأتي ذكر ان ما جاز لنا الانتفاع به القرآن اصلا مع انه النقل الاكيد والاجماع
المنعقد بين كما يأتي بيانه وصحيح قوله صلى الله عليه وآله انا تارك فيكم الثقلين اذ على هذا التقدير اكثر من
الثقلين الذي على التقدير انما ترك الثقل الواحد الذي هو اهل بيته خاصة بل ما ترك شيئا اصلا على هذا لانه الاعصار المتعاقبة
الترغيب فيها الامام فيه منقطعة اذ احاديثهم عليهم السلام مثل القرآن بينها عام مخصص ومجمل ومبين ومحكم ومتشابه
وفيه لا غير ذلك فاذا لم يجز تفسير القرآن بالرأي لاشتماله على امثال ذلك فلان يجوز تفسير كلامهم عليهم السلام الذي هو كالشرح

انا نجتمع فنستحي كرما عنا فاخبرنا عن شيء نسئلك عنه فقال سلوني ولا تسئلوني عما انعم الله به علينا وبكم وبنا وعن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اكتبوا فانكم لا تحفظون حتى تكتبوا وفيه باسناده عن المؤمن عن عمر بن زرارة قال قال ابو عبد الله عليه السلام احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وفيه عن ابي بصير عن ابا عبد الله عليه السلام قال الغلب بكل كتابة وفيه عن المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام اكتب واثبت علمك فانك فانه ربما نسيت فاذا رأيت كتابك علمت فاذا مات الناس رحمهم الله يا بنين فيه الا يكتبهم وفيه باسناده الصحيح عنه عليه السلام قال اعربوا حديثنا فانه اقوم فصحا الا يلحن فيه وباسناده عنه عليه السلام قال تزاوروا فان في زيارتكم احيا لقلوبكم وذكرا لاحاديثنا واحاديثنا تعطف بعضكم على بعض قال اذا تذاكرتم بها رشدتم وكنتم ان تركتموها ضللتم وهلكتم فخذوا بها وانا بنجاتكم زعيم وعن محمد بن الحسن بن ابي خالد شيبوا قال قلت لابي جعفر الثاني عليه السلام جعلت فداك اقتنى كتبا بكتاب وما عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وكانت التقية شديدة فكتموا كتبهم فلم يروها عنهم فلما ماتوا صارت الكتب الينا فقال عد فتوا بها فانها حق وفيه دلالة واضحة على صحة الاعتماد على الكتب والعمل بما فيها من الاحكام اذا كانت صحيحة وقال ابو جعفر عليه السلام لابان بن تغلب اجلس في المسجد بالمدينة وافت الناس فانه احب ان يرى في شيعتي مثلك وقال الصادق عليه السلام لفضيل بن اليسار اذا اردت حديثنا فعليك بهذا المجلس اوما بيده الى مسجد المدينة وعن اصحابنا عنه نقالوا زرارة بن اعين وقال عليه السلام رحمه الله زرارة بن اعين لولا زرارة ونظرائه لاندرست احاديث ابي عليه السلام وقال عليه السلام لولا ما يجيء ذكره من احاديث ابي الا لازرارة وابو بصير ليث المرادي ومحمد بن مسلم وبريد بن معاوية العجليون اربعة نجباء امناء ابي على حلال الله وحرامه وكانوا اعمدة عليه وكذلك اليوم هم عندنا مستودع سر اصحاب ابي حقا اذا ارادوا الله بهلاك الارض وما فيها صرف بهم عنهم بهم يحفظ الله احياءهم واحياؤهم يكبون ذكر لبلدهم يكشف الله كل فتنة منقولة عن الكشي الدال على انحلال المبطلين

وتاويل الغاوين ثم بكى قال الراوي قلت فداك ابي وامي انت احياء وامواتا بريد العجلي وزرارة وابو بصير ومحمد بن مسلم وقال عليه السلام بشر المخبتين بالجنة بريد بن معاوية العجلي وابو بصير ليث بن البختري المرادي ومحمد بن مسلم وزرارة بن اعين اربعة نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولاهؤلاء انقطعت آثار النبوة واندرست وقال عليه السلام لعبيد الله بن ابي يعفور حيث قال له ما ارى احدا يجيء بمثل ما جاءوا به الا كان كاذبا ليس كل ساعة تلك ولا الكذب القديم ويجيء الرجل جليل من اصحابنا فيحدث الشيء ليس عندي فاقبله فاعرفه بنحو مما جاء به وكان عنده رحمها وقال عليه السلام الشعيب العقرقوفي حيث قال ربما اجتمع الينا الناس اسمع منه ابدا وكان عنده رحمها وقال عليه السلام لمحمد بن مسلم الثقفي فانه سمع منه ابدا وكان عنده رحمها وقال عليه السلام لمحمد بن مسلم الثقفي فانه ربما اجتمع الينا الناس اس

ابا نفر وقال بعضهم كان الحسن بن محبوب الحسن بن علي بن فضال وفضالة بن ايوب وقال بعضهم كان ابن بكير فضال
عثمان بن عيسى وافقه هولاء ابو يوسف يعقوب بن عبد العزيز وصفوان بن يحيى بياع السابري الاجماع الروايات الباقية
بانهم مصدقون بما يقولون اكذا ذكره الشيخ في العدة عز انا اجمعت العصابة على صحة ما يصح عن هولاء الرواة
كما اجمعوا على تصحيح ما يقولون بانهم مصدقون في كل ما يروون

قال بعض الفضلاء ما حاصله انا نقطع قطعا عاديا بان جماعة كثيرة عز ثقات اصحاب الائمة ومنهم الجماعة
الذين اجمعت العصابة على انهم لم ينقلوا الا الصحيح باصطلاح القدماء حرفوا الاخبار عمدة بعد عمدة ترتيبا منتهيا بسنة
واحدة الكل عن الاحكام عنهم عليهم السلام وذلك بما سيجوز منهم عليهم السلام وعرض المولفات عليهم السلام ثم الباقون
لم يسوموا بغير تقيهم واستمروا على الطريق الذي سلكه اولئك الثقات وكانوا يعتمدون عليها في عقايدهم واعمالهم ويقدم
عليها عاديا انهم كانوا مكلفين عز اخذ الاحكام منهم مشافهة ومع ذلك يعتمدون على الاخبار المضبوطة عز رجل
ابو المرسل عز الصادق عليه السلام كما ورد في الروايات الكثيرة وكان الثقة عليه السلام يامرهم بتاليفها ونشرها وضبطها
ليعمل بها شيعتهم في زمن الغيبة واجزوا لهم توقعها واية الشقة الربانية والمعصومية تقتضي ان لا يضيع
عز كل في الصلب الرجال منهم فيجب ان يمهد لهم اصول معتمدة ويعولون بها وايضا اخرج في كتب
الحديث فان اكثرها او كلها موجودة في اصول اجماعية التي اجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم لانا نقطع بالقرائن
ان طرقها انما هي طرق الى الاصول المذكورة هي نفسها كالكافي والتهذيب والفقيه وايضا فان كثيرا
ما يعتمد الشيخ الطوسي على طرق ضعيفة ثم يكتفي عز طرق اخر صحيحة وكثيرا ما يقطع الاخبار الصحيحة بمعارضة
الضعيف ويعمل بالضعيف بعد الاصطلاح وهذا ايضا يقتضي ما ذكرنا ما من النقل عز الاصل وايضا انه صرح في
العدة وفي اصل الاستبصار بان كل حديث عمل به مذكور في الاصول المجمع على صحة نقلها ولم يعمل
بغيره وان ناظر بعضه لان المعارضة انما تقع بين الاخبار انفسها وما جاء الطايفة في العمل معتبرة
او غير ذلك والصدوق ذكر مثل ذلك بل اقوى منه في اول الفقيه وكذا ثقة الاسلام في اول الكافي مع انهم
كثيرا ما يذكرون في اول الاسانيد عز سيد ثقة وايضا قال بعض الروايات يتعارض بعض وبعض اخرا الكتب

فلنذكر ما يتعلق بالمقام

بناسب بعضها وترجيح بعضها بالجواب او السوال تدل على صدق المعصوم لا غير ذلك وايضا فانا نقطع قطعا عاديا بان جمعا
كثيرة احاديثنا بقرينة ما بعضها عز احوالهم انهم لم يرضوا الا الصدق وروايته الكذب والذي لم نقطع في حقه ذلك
كثيرا ما يدل لنا على عدالته طريق الى اصل الثقة الذي اخذ الحديث عنه فان قلت انهم اذا رووا عز الاصل فيجوز ان يكون
الوسط تغير بانتقال سلسلة السند او وقع طعن العصابة بان احاديثهم ليست معتمدة بل موجودة مركبة منهم
ازل ايضا فان ما ذكره عما والرجال في شان بعضهم يخالفه ما يعرف حديثه تارة اخرى وقد يقال انه لا يجوز نقل
حديثه الا بجواز العمل بروايته او لا يعتمد عليه او غير ذلك بدليل ان الثقة اذا روى عز ضعيف فلا يبعد عنا الا اذا اخبر بانه
دليل على صحته او رواه في اصل الروى عنه او سمعه عز ثقة يروى عز ذلك الاصل كذا اخرجه في ضبط خصوصيات الحديث
من الالفاظ وغيرها دليل على عدم اعتمادهم على غير المقطوع بصحته وفيه ان الوجوه وان كان كل واحد منها مما يمكن ان يدعى فيه
الا ان لا يتجاوزها كيف وقد يصحح هذه الاخبار الثقات وان ضعف الطريق في الوسط خصوصا
ما في اكثر الاربعة وهي متواترة بالنسبة الى مولفيها وهذا بعيد الفرض الاجمالي بمعرفتها التفصيلي بخصوصياتها
كيف والقرائن الحالية وما اعترفوا به انفسهم قال ابن ادريس الطايفة رحمه الله في العدة وغيره بيان ما اودعه في كتبه
الاخبار انما اخذه عز الاصول المعتمدة عليها كما قاله الفاضل وقال الصدوق في اول الفقيه لم اقصد فيه قصد المصنفين
في ايراد جميع ما رووه بل قصدت الى ايراد ما افتي به واحكم بصحته واعتقد فيه انه حجة بيني وبين ربي تقدس ذكره
وجميع ما فيه مستخرج عز كتب مشهورة عليها المعول واليها المرجع وقال ثقة الاسلام في اول الكافي في جواب من
التمس منه التصنيف وقفت انك تحب ان يكون عندك كتاب كاف يجمع فنون علم الدين ما يكتفي المتعلم
ويحتاج المسترشد وياخذ منه من يريد علم الدين والعمل بالاثار الصحيحة عز الصادقين عليهم السلام والسنن القايمة التي
عليها العمل وبها يؤدي فرض الله عز وجل وسنة نبيه الى ان قال وقد يسر الله وله الحمد تاليف ما سالت واوجز
بكون بحيث توخيت انتهى كلامه وهذا وجب جماعة بالاكتفاء في تصحيح الاخبار والقوج بما ذكروه فيها
ورد في تواليف كتبهم وسيما المتقدمين قال بعض المحققين فلم ير لاحد منا فرغهم في البحث والتفتيش
الا الاطلاع على ما قرروه والتفكر فيما قرروه قال الشهيد رحمه الله في الذكرى ان حقيقة هذا الوقت اسهل

بما فيه الصبية في الاوقات لان السلف قد كونوا مؤتمة كبيرهم واكبرهم وجههم السنة والاخبار وجوههم وقد عليهم رغيرهم ذلك من الآيات

قال بعض اصحابنا ان السنة المتواترة دلت على قبول خبر الواحد فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يبعث الامر عليه السلام كانوا يبعثون الرسل الى القبائل والبلاد والقرى لتعليم الاحكام وهم كل واحد منهم لم يبلغ حد التواتر مع العلم بان المبعوث اليهم كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه والذي يتبين من آثار السلف ان تعليمهم الاحكام ما كان الا بالاخبار بما سمعوا عن النبي صلى الله عليه وآله والائمة عليهم السلام وقد كان القول بالرأي والاجتهاد والقياس قديما نشأ بخطئة المخالفين بل لو كان يحصل من الطائفة المحقة شذوذ القول بالرأي والاجتهاد والقياس كان النكير عليه والاخبار عن الائمة الهدى عليهم السلام بخطئه والكفار وقال المحقق في المعتبر افرط الحشوية في العمل بخبر الواحد حتى انقادوا الكل خبر وه فضوا ما كثة من الناقض وان منه جملة الاخبار قول النبي صلى الله عليه وآله سيكثر بعدي القالة علي وقول الصادق عليه السلام ان على كل رجل من اصحابي كذاب عليه وافقه بعض عن هذا الافراط فقال كل سليم السنة يعمل به وغيره لا يعمل به وهو علم ان الكاذب قد يصدق والفاسق يصدق ولم يتبين ان ذلك علم عند علماء الشيعة وقد حكى المذهب انه لا منصف الا وهو قد يعمل بخبر المجروح كما يعمل بخبر المعدل وافرط اخرون فاطرحوا رد الخبر حتى احال استعمالها عقلا ونقلا وافقر اخرون فلم يروا العمل به لكن الشرع علم بادرون في العمل به وكل هذه الاقوال منحرفة عن السنن والتوسط اصوب فانه الاصحاب او دلت القرائن على صحة عمل ما اعرض الاصحاب عنه او شذ بحيث اطرحه انتهى كلامه وقال في بيان منع العمل بمطلق خبر الواحد لا يقال الامامية عاقلة بالاخبار وعملها حجة لانا نمنع ذلك فان اكثرهم يرد الخبر بانه واحد وبانه شاذ فلولا استنادهم الى الاخبار عارضه يقتضي العمل بها لكان عليهم اقتراحا وهذا لا يليق بالفرقة المحقة وقال في كتاب الاصول ذهب شيخنا ابو جعفر في زمرة الى العمل بخبر العدل من رواة اصحابنا لكن بشرط ان كان مطلقا فبعد التحقيق تبين انه لا يعمل بالخبر مطلقا بل بهذه الاخبار التي رويت عن الائمة عليهم السلام وعدها الاصحاب لا ان كل خبر يرويه امامي يجب العمل به دليل اجماع الاصحاب على العمل بهذه الاخبار حتى لو رواها غير الامامي وكان الخبر سليما عن المعارض واشتهر بين الاصحاب عملوا به وقال الشهيد في الذكرى خبر الواحد

انكره جل الاصحاب كما نبهوا عليه ان ما بايديهم متواتر يرجع على مضمونه وان كان في خبر الاحاد وقال القول في هذا المقام

يأتي في الاصل الرابع من اصول الفقه قال بعض الفضلاء والصحيح عند القدماء ما اشتهر بين الاصحاب واحتفت

بقرائن تفيد القطع بصدق راويه وهو ان يظهر له معارض اقوى منه فيرجع في باب العمل وان لم يقطع

بمضمونه من عدم المعصوم وان ذلك مع قيد زائد وهو ان يظهر له معارض اقوى منه فيرجع في باب العمل وان لم يقطع

بمضمونه من عدم المعصوم وكذلك الضعيف عندهم شاذ سواء

في مقابلته اقوى او لا فالمتأخرون على ان الصحيح عندهم ان يكون راويه كلهم امامية موثقين فان كانوا كلهم امامية

ولكنهم ممدوحين بغير توثيق كلا او بعضا مع توثيق الباقي فهو حسن وان كانوا موثقين ولكنهم غير امامية كلا او

بعضا فهو موثق وغير الشاذ بين ضعيف وهم من يسير غير الاولين ضعيف والضعيف اقسام كثيرة كالمرسل والمضمر

والمضعر والمرفوع وغيرها ان من الرواة المختصين ببعض من الائمة المعصومين صلوات الله عليهم من يعلم بحسن

ظاهر حاله انه لا يسأل الا عما يتعلق بالاحكام بحيث يعتقد ويرى انه لا غرض للامام عليه السلام في السؤال

كزرارة ومحمد بن مسلم الممدوحين بانهما حفظا عن احدهما ابي جعفر محمد الباقر عليه السلام وعن الآخر

الممدوح بالرضا عليه السلام واضرابهم فمن هذا انه نظير ما في قوة المرسلات لتعين المسؤول عنه على ما خرج بذلك

عن الصحيح بل قيل يستفاد من كتب المتقدمين ان الاضافة في مثل هذه الاحاديث انما تحصل من قرائن تفيد القطع بها

من بعض طرق الراوي وكان يقرح بجسم الامام الذي يروي عنه في اول الروايات ثم قال وبالجملة عن كثير من الاصحاب

عن كثير الا ان يستفاد من الروايات التي يروونها عن ذلك الامام عليه السلام ما يحصل القطع فهم الاصحاب فيجب التسليم

لذلك ومنهم من يروي حديثا عن احد بتوسط ثقة ويروي ذلك الحديث بعينه عن ذلك الثقة عن ذلك الاخر بتوسط اخر وقد يظن ان ذلك موجب للاضطراب فيه لانه غير جازم بانه من يرويه فيجب ان يرويه

وانت تعلم ان تعدد الوسائط ممكن فلم لا يجوز ان يكون وسائط منه ثقة عن مثله ثقة وثالثه

عن مثله ثقة فهذا غير موجب للرد وقد تشتمل بعض طرق الحديث على من تغير حاله من الاستقامة اما باختلال

المذاهب الفاسدة او ظهور الكذب منه وطرأ الاختلال عليه بعد ان كان ثقة مستقيما فهذا لا يقدح في صحة

الحديث اذا علم انه رواه في حال استقامته ثم ليعلم ان اعتبار الصحة والضعف انما يجري فيما يتعلق

ابنه قال سألته عن رجلين فاجا بني ثم جاءني رجل فسألته فاجابه بخلاف ما اجابني ثم جاءني آخر فاجابه بخلاف ما اجابني بأيهما
صاحبي نقلد فقال يا بني انزل اسمك من سماء العراق حتى يشتهر فقلت لا بل ائت فاجبت كل واحد منهما بغير
ما اجبت به صاحبه فقال يا بني زارة ان هذا خير لنا وابقى لنا ولكم ولو اجتمعتم على امر واحد لصدقكم الناس عنا ولكان
اقل لبقائنا وبقائكم قال ثم قلت لابي عبد الله عليه السلام يجيئنا الرجلان وكلاهما ثقة بحديثان متناقضان
من عندكم مختلفين فقال فاجابني بمثل جواب ابيه قال بعض المحققين ان ذلك لاجوبة مع اختلافها وكونها مستندة
الى حديث واحد كلها حق وصواب لعصمتهم عليهم السلام من الخطاء وذلك لان الامر الواحد قد يكون له جهات وحيثيات وله
بكل جهة وحيثية حكم او وصف يخالف ذلك الحكم الذي بالجهة والحيثية الاخرى مثال ذلك الانسان الواحد كزيد مثلا
يصدق عليه المقولات العشر التي هي اجناس عالية متباينة اجتمعت كلها فيه وصدقت عليه باعتبار
جهات وحيثيات متغايرة فهو من حيث كونه موجودا جوهر ومن حيث كونه متحيزا جسم ومن حيث كونه نامي
ليس بجوهر ولا كيف ولا غيرهما بل الانسان من حيث هو انسان الا الانسان ان اول غيره من
العوارض الا زمة او المفارقة فاذا سئل هل زيد كاتب او ليس بكاتب او واحد او كثير فالكل اجوبة بالطلب
عن التفصيل فبهذا السبيل كيف يعلم هذا المقام انتهى كلامه وذكر الكفعمي ابنه بسناده الموثوق عنه ابا
عبد الله عليه السلام قال سمعته انا لا نقول الا حقا فاذا سمعت منا قال سمع منا خلاف ما يعلم فلا يعلم
ان ذلك فعافا سمعته وبسناده عنه عليه السلام قال اراك يوما ونحن نجلسك مجلس العالم ثم جئتني عن فاجل
قد نزلك كذا وكذا بما كنت تفتيه قال قلت كنت افتيه بالاخير فقال ويحك لا تفعل اياك ان تفتي احدا حتى
تسألني عن امره كما تقول او كما يقول فيخبرك عن امره فتفتيه على قدر ذلك قال قلت لا بد عليه السلام اذا جاء
الحديث عنكم جاء على وجوه فكيف نصنع قال ما جاءك عنا فقس على كتاب الله عز وجل وعلى احاديثنا
فان كان يشبهها فهو منا وان لم يشبهها فليس منا قال قلت يجيئنا الرجلان كلاهما ثقة بحديثان مختلفين
فلا نعلم ايهما الحق قال فاذا لم تعلم فموسع عليك بايهما اخذت قال قلت يروى احدهما ان الصلاة
في شهر رمضان في السفر ركعتان والاخر يروى ان الصلاة في شهر رمضان في السفر ليست بركعتين
بل هي التمام فقال قد اخذ بالتمام من لا يعلم ما صنع رسول الله صلى الله عليه وآله وصام في السفر
فقال رسول الله صلى الله عليه وآله من رغب عن سنتي فليس مني وانما عنى بذلك من خالف فعله قوله
مما صح عنه وقد صح عنه انه قصر وافطر فمن لم يفعل ذلك فقد رغب عن سنته وسنة من بعده وكان
رسول الله صلى الله عليه وآله هو المفترض على العباد من الله عز وجل لان الله عز وجل قال لنبيه صلى الله عليه وآله
ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فرسول الله صلى الله عليه وآله المفترض طاعته على العباد
من الله عز وجل فيما احل وحرم وفرض وسن وليس لاحد ان يتعدى امره ونهيه ومن تعداه فقد تعدى حدود الله
ومن تعدى حدود الله فقد ظلم نفسه وقال عليه السلام ان الله عز وجل فوض الى نبيه امر دينه ليعلم
من يطيعه ممن يعصيه وقال ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله
ومن تولى عن طاعة الرسول فقد تولى عن طاعة الله وقال ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى
علم الله عز وجل نبيه ان دينه لا يصاب بالعقول ولا بالآراء ولا بالمقاييس وقد نطق القرآن بان
ثواب اعمال البر بعد المعرفة بحقوق الائمة عليهم السلام وان اعمال البر لا تقبل من احد الا بالدخول
في ولاية امير المؤمنين عليه السلام بعد معرفته وان الله عز وجل لا يقبل الا العمل الصالح من كل عامل
وقد جعل عمل كل عامل منهم على قدر معرفته لولايتنا وطاعته لنا ليجزيه على قدر عمله الصالح
وقال عز وجل ومن يعمل من الصالحات من ذكر او انثى وهو مؤمن فاولئك يدخلون الجنة ولا يظلمون نقيرا
وقال عز وجل ومن يعمل من الصالحات من ذكر او انثى وهو مؤمن فاولئك يدخلون الجنة يرزقون فيها بغير حساب
وقال عز وجل من عمل صالحا من ذكر او انثى وهو مؤمن فلنحيينه حياة طيبة ولنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون
وقال عز وجل من جاء بالحسنة فله خير منها وهم من فزع يومئذ آمنون وقال عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها وهم لا يظلمون وقال عز وجل ان الذين آمنوا والذين هادوا والنصارى والصابئين
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال عز وجل
ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال عز وجل ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال عز وجل ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون
والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال عز وجل
ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال عز وجل ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا
فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال عز وجل ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال عز وجل ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال عز وجل ان الذين آمنوا والذين هادوا
والصابئون

المقبلان كما اعترف به بعد عروه في هذه المسئلة نعم فيها قال العلامة شنع فيها الخبرين او بين خبرك مع ان الفضل مع الاعدل بعينه
قال العلامة شنع فيها الخبرين مسئلة كما يظهر من التتبع قال الشيخ رحمه الله وان عارضه خبر آخر عمل على خبر اعدل الرواية قال
ت ورد في الحديث فيعمل على اكثرهما عددا قال ت وهو الاقرب نعم قال ما تكن العمل على احد الخبرين على الاطلاق
وعلى الاخر مرجوحا دون وجه فيعمل عليه ولا يطرح احدهما وان كان العمل ممكنا بهما ولاحدهما ما دليل بعض المجوز
ويعضده خبر فيعمل عليهما دون ما لا يشهد له خبر واذا تكافئا ولا شاهد لاحدهما كان العامل مخيرا في العمل بايهما
شاء او اذا لم يمكن العمل لواحد منهما تخيرين الاخذ بكل واحد منهما جملة لتقدم وجها وبعد التبادل منهما كان العامل مخيرا في العمل
بايهما شاء لانه حجة مرجحة بحسب التسليم ولا يكون العاملان بهما على هذا الوجه اذا اختلفا وعمل كل واحد منهما على
خلاف ما عمل عليه الاخر مخطئا ولا شيء في زاده الغوالي اذ روى عنهم عليهم السلام انهم قالوا اذا ورد علينا خبران كل واحد منهما
ما تجوز به العمل على الانفراد فخذوا بما فيه خلاف العامة فانظروا ما يوافق اخبارهم فذروه وما خالف اخبارهم فخذوه
اجماع على حجية احد الخبرين ولا على ابطال خبر الاخر فظاهره الاجماع على صحة الخبرين واذا كان اجماع على صحتهما كان العمل
بهما جايزا سواء اتفقا او اختلفت في هذه المجلد وجدت الاخبار كلها لا تكون من قسم المخالف ومن قال العدة
في قوله الفصول انها تدل على صحة متضمن اخبار الاحاد ولا يدل على صحة القسم الباقي ممنوع جواز ان
يكون مصنوعة او ان صحت هذه الاداة قال في قوله انها لا يدل على صحة بعضها لانه لا يمتنع ان يكون
الخبر في نفسه صحيحا او وجه من الدليل لا التفت عليه او خرج مخرج خبر عن حال نبي او استدلال شخص بعينه او
تخرج على سبب مخرج التقية وغير ذلك من الوجوه فلا يمكن ان نقطع على كذبه وانما يجب الامتناع من العمل
به وما استدل به من العدة على جواز العمل بالخبرين المختلفين اذا روى عن احدهم عليه السلام مثل ما روى عن الصادق عليه السلام من اختلاف
اصحابه في الواجب المخير وغير ذلك فقال عليه السلام انما خالف بينهم فرقا لكي لا نكذب لاختلافهم ثم اختلاف الاصحاب
الا انه امرهم به قبولا ان ذلك جايز الما جاز ذلك منه عليهم السلام قال طاب ثراه واما العدالة
المراد في قوله ترجيح احد الخبرين على الاخر فهو ان يكون الراوي معتقدا للحق مستبصرا ثقة في دينه متحرجا عن الكذب غير
متهم فيما يرويه عالما اذا كان ما نقل في الاشتقاق لا يعمل المذاهب ويروي ذلك عن الائمة عليهم السلام فقد فيما يروي

قال كان هناك خبر المخالف الموثوق بهم لا يكافئه وجب اطراح خبره وان لم تكن هناك وجب اطراح خبره ويكون ما يوافقه
وجب العمل به وان كان لم يكن هناك خبر المخالف خبر الواحد ذلك لا يكافئه ولا يعرف نم قال فيه وجب ايضا العمل به عارضه
عن الصادق عليه السلام انه قال اذا نزلت بكم حادثة لا تجدون حكمها فيما روي عنا فانظروا الى ما روي عنهم عليهم السلام فاعملوا به وذلك
ما قضاه علت الطايفة عارضه بما روى عن غياث بن ابراهيم وغيره من العامة عن الائمة عليهم السلام
فيما لم يكن عندهم خلافه اما اذا كان الراوي من فرق الشيعة مثل الفطحية والواقفية وان وثقته
وغيرهم نظر فيما يرويه فان كان هناك قرينة تقصده او خبر اخر فرجحه الموثوق بهم وجب العمل به وان كان
هناك خبر يخالفه من طرق الموثوق بهم وجب اطراح ما انفرد بروايته والعمل بما رواه الثقة وان كان ما يرويه
ليس هناك ما يخالفه ولا يعرف من الطايفة العمل بخلافه وجب العمل به اذا كان متحرجا في روايته موثوقا به
في امانته وان كان مخطيا في اصل الاعتقاد فلا يعمل بما انفرد به علت الطايفة باخبار الفطحية مثل عبد الله بن بكير وغيره
واخبار الواقفة مثل سماعة بن مهران وعلي بن ابي حمزة وعثمان بن عيسى وهم معدودون في الاصول ويتميزون عن غيرهم
وغيرهم فيما لم يكن عندهم فيه خلافه فاما ما يرويه الغلاة والمتهمون والمضعفون وغيرهم لا فانه يجب ان يتوقف فيما يرويه
فان كان ما ذكره عليهم السلام حال استقامة وحال عمل بما رووه في حال الاستقامة وترك ما رووه في حال التخليط
ذلك علت الطايفة بما رواه ابو الخطاب محمد بن ابي زينب في حال استقامة اتركوا ما رواه في حال تخليطه وكذلك القول
في احمد بن هلال العبرتائي وابن ابي عذافر وغيرهم لا وما يرونه في حال تخليطهم فلا يجوز العمل به وعلى كل حال ذلك القول فيما
يرويه المتهمون والمضعفون ان كان هناك ما يعضد روايتهم فيدل على صحتها وجب العمل به وان لم يكن هناك ما يشهد
لرواياتهم بالصحة وجب التوقف في اخبارهم فلاجل ذلك توقف الشيخ عن خبر اخبار كثيرة هذا ما حضرنا وقد ما يرد وارتشوا
فيه فمنهم من يجوز ما يرونه من التصنيفات فاما من كان مخطيا في بعض الاحوال او فاسقا بافعال الجوارح وكان ثقة
في روايته معتبرا فيها فان ذلك لا يوجب رد خبره ويجوز العمل به لان العدالة المعتبرة في الراوي ما حصل فيه وانما الفسق
بافعال الجوارح يمنع من قبول شهادته وليس كل من لا تقبل شهادته لا تقبل روايته ألا ترى ان العبد لا تقبل شهادته وتقبل روايته
ترجيح احد الخبرين على الاخر منه وجب ان احد هما يقتضي الحظر والاخر الاباحة والاحتياط يقتضي الحظر او ما

او الاباحة فلا يكون الاعتماد عليه عليه في الوقف لان الحظر والاباحة فلا يكفي الاعتماد بالشرع فقط ترجيح بذلك ويتعين الوقف فيما جميعا عند استقاء وان بالشرع فقط ترجيح بذلك ويتعين الوقف فيجانبهما او يكون الانسان مخيرا في العمل بهما شاء واذا كان احد الراويين يروي الخبر بلفظه والاخر بمعناه يتعين العمل بالذي يرويه بالمعنى فان كان ذلك فقط ترجيح لاحدهما على الاخر وانما يقبل به الرواية بالمعنى اللفظ معافا بها كان اسهل عليه وان كان الذي يروي الخبر بالمعنى لا يكون ضابطا للمعنى او يجوز ان يكون مخالفا فيه ويتعين ان يوجد خبر مسند رواه على اللفظ واذا كان احد الراويين اعلم واقفه واضبط من الاخر ينبغي ان يقدم خبره على خبر الاخر ويرجح عليه والاصل في ذلك قدمت الطائفة ما يرويه زرارة ومحمد بن مسلم وبريد والبصير والفضيل بن يسار وغيرهم من الحفاظ الضابطين على رواية ليس لذلك اصل وسبب تقدم احد الراويين مستفاد من رواية والاخر من تحقيق غفلة ونسيان في بعض الاوقات ينبغي ان يرجح خبر الضابط المستقيظ على خبر صاحبه لا بوسعان يكون قد سمع او فعل عليه شبهة او غفلة في رواية وان كان عدلا لم يتعمد ذلك وذلك لا ينافي العدالة على حال واذا كان احد الراويين يروي سماعا واذا والاخر يرويه اجازة فينبغي ان يقدم رواية السماع على رواية الاجازة اللهم الا ان يروي المستجيز بالاجازة اصلا ومعروفا او مشهورا فيستقيظ الترجيح واذا كان احد الراويين يذكر جميع ما يرويه ويقول ازسمعه وهو ذاكر لسماعه والاخر يرويه كما تسمع ولا يتذكر حال الرواية لكن يجوز ان يكون قد سمع جميع ما في دفتره وان لم يذكر تفاصيله وان لم يذكر انه سمع جميع ما في دفتره وان وجد بخطه او وجد بسماعه عليه او حاشيه فيرجح حفظه للاخر لو لا ان يروي المجيز خبره عليه واذا كان احد الراويين معروفا والاخر مجهولا فالمقدم خبر المعروف على خبر المجهول لانه لا يوسعان يكون خبر المجهول عضدته لا يجوز منها قبول خبره واذا كان احد الراويين مقرا والاخر مدلسا فينبغي ذلك على ما يرجح به خبره لان التدليس هو ان يذكر باسم او صفة غير تشتهر بها او ينسبه الى قبيلة او صناعة بغير ذلك معروف فمثل ذلك لا يوجب ترك خبره واذا كان احد الراويين مسندا والاخر مرسلا نظر في حال المرسل فان كان ممن يعلم انه لا يرسل الا عن ثقة موثوق به فلا ترجيح لخبر غيره على خبره والاصل في ذلك ميزت الطائفة بين ما يرويه محمد بن ابي عمير وصفوان بن يحيى واحمد بن محمد بن ابي نصر وغيرهم من الثقات الذين عرفوا بانهم لا يروون ولا يرسلون الا عمن يوثق به وبين ما يسنده غيرهم

والذي عليه اكثر اصحابنا اذا انفرد احدهما بالرواية عن غيره ولم يكن ذلك مخالفا لما رواه غيره من الثقة فانه يقدم خبره عليه واذا انفرد احدهما بالرواية عن غيره ولم يكن ذلك مخالفا لما رواه غيره من الثقة فانه يقدم خبره عليه واذا انفرد احدهما بالرواية عن غيره ولم يكن ذلك مخالفا لما رواه غيره من الثقة فانه يقدم خبره عليه واذا انفرد احدهما بالرواية عن غيره ولم يكن ذلك مخالفا لما رواه غيره من الثقة فانه يقدم خبره عليه واذا انفرد احدهما بالرواية عن غيره ولم يكن ذلك مخالفا لما رواه غيره من الثقة فانه يقدم خبره عليه

واذا انفرد احدهما بالرواية عن غيره ولم يكن ذلك مخالفا لما رواه غيره من الثقة فانه يقدم خبره عليه

وكانت دلالته عليه بما وظائف اعتقاده بالعقل الصحيح الذي يكون صاحب القوة القدسية قال الشرع لنا
تبليغ الا بالعقل والعقل لنا تهتدي الا بالشرع والعقل كالاساس والشرع كالبناء ولم يثبت بناء ولم يكن اساس
ولم يغن اساس لم يكن بناء والعقل كالبصر والشرع كالشعاع ولم يكن بصر قط شعاع قط ولم يكن شعاع قط بصر
نور وكتاب يهدي الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه والعقل
كالسراج والشرع كالزيت الذي عليه ولم يكن زيت لم يشعل السراج ولم يكن سراج لم يضئ الزيت
وهذا بنوره لا يضاء الا من نور السورة والارض مثل نوره كمشكوة الآية فنوره يزداد بالعقل فالشرع عقل
من خارج والعقل شرع من داخل ولا يتعاضدان بل يتساويان والكون الشرع عقلا من خارج يكاد العقل
من الكاذبة غير موزون عند القوال الخصم وكم عجز فيه لا يعقلون والكون العقل شرعا من داخل قال تعالى وفضل العقل
فقوله الله الذي تقوم السماء والارض بمثل نوره كمشكوة الآية فنسب القيم الى العقل وبناء والكوكب المتوقد منه قال نور
على نور وقال يهدي الله لنوره من يشاء ويجعلها نورا واحدا فالعقل اذا افتقد الشرع عجز عن اكثر الامر
كما يعجز العين عند فقد النور عن ابصار الامور عليه السلام انه قال العقل عقلان مطبوع ومسموع ولا
ينفع المسموع اذا لم يكن مطبوع كما لا ينفع نور الشمس وضوء العين ممنوع فقد ظهر من هذا انه لا غنى لنا اصلا
عن الاحكام الشرعية المختلف فيها وزعم الغبية ان العقل الصحيح الكامل صاحب الفتوة القدسية
يوافق ما في اصول الحكمة من الكتاب والسنة ان جنة واصحاب اهل الكتاب المسبوقة عنهم عليهم السلام
بوا سعة ابوابها والناس انما اختلفوا فيما ملكوا انفسهم ذلك لاتباع اهوائهم قال الله عز وجل ولا تتبعوا
على الله الا الحق وقال لا تقف ما ليس لك به علم وقال ارايتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه
حراما وحلالا قل الله اذن لكم ام على الله تفترون وقال ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب هذا
حلال وهذا حرام لتفتروا على الله الكذب وقال لم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب الا يقولوا على الله الا الحق وقال
ان الظن لا يغني من الحق شيئا وقال ان هم الا يظنون وقال ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين
ثم لقطعنا منه الوتين لما عرفت من الآيات والاخبار فهذا مما لا خلاف فيه بين اكثر فرق الامة وقد ذكرت هذه الفوائد

ولنشرع الان بعون الله في تفسير ما ذكرناه فنقول ان الاصول التي عليها مدار تلك المسائل الاصل الثاني عشر حديث ابي بشير والرسالة
الصادقية وغيرها وقد ذكرنا ان الاصل الثاني هو حديث ذم اختلاف الانبياء وحديث ذم التفكر في الله وبيان حضور صاحب عليه السلام
لابي بشير في اصحاب محاكمة الاسدي وابي يوسف على قرس قال طلب الخبر ذلك وسنزيده ايضاحا وتبيانا بكلام له
عليه السلام وقد قسم بعض علماء الجبس من فقيه جبال وراضيل من ضلال وقعب لفاس شراكا من جبال عفر وقول الله
تعالى الكتاب على اراذل الخلق على اهوائه يوشك من ذوق العلم وبهون كبير الحرام بقول الوقف عند الشبهات وفيها
وقع ويقول اعزل البدع وبها اضطجع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان لا يعرف باب الله من
يشبعه ولا باب البطن يقعد عنه فذلك ميت الاحياء فاين تذهبون وانى تؤفكون والاعلام قائمة والايات
واضحة والمنار منصوبة فاين تتوهون وكيف تعمهون وبينكم عترة نبيكم وهم ازمة الحق وألسنة الصدق
فاردوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهيم العطاش انهلوا عن حوضها عطاشا فقد عهد الي عهد الله عليه
وآله انه يموت من مات منا وليس بميت ويفنى من فنى منا وليس بفان فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اكثر الحق
فيما تنكرون واعذروا من لا حجة لكم عليه وانا هو اهل وبكم فالثقل الاكبر واترك فيكم الثقل الاصغر وقد ذكرت
بكم راية الايمان وودائعكم على عدو والحلال والحرام والاسلم العافية من عندها وفرضت لكم الصوف من
قولها وفعلي وارتكم كرايم الاخلاق من نفسي فلا تستعملوا الرأي فيما لا يدرك قعره البصر ولا يستغل الله الفكر
وسنة كلامه عليهم السلام خصمه له ما كل ذي ناب بليب والاكل ذي سبع سبع والاكل ذي نعير نعير
فيا عجبا ومالي لا اعجب من خطاء هذا الفرق على اختلاف حججها وبيناتها وبينها لا يفضون اثر بعد ولا بقية تدل بعمل وحتى
ولا يوصون بغيب ولا يعقلون عن عيب يعطلون من الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف
فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا ومفزعهم في المعضلات الى انفسهم وتعويلهم في المبهمات على اراذلهم كان كل
امرء منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات وذلك بما عهد اليه السلف
وصية لا يسع الجهال فيها العذر بقوله لا نعرف والخطاب فيها لا يكلف فيما لا يكلف الحديث وفي تفسير ابي محمد العسكري
عليه السلام عن ابيه عن آبائه عليهم صلوات الله عليه انه قال يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا انكم احوج الى ان تتفقهوا

وكانت دلالته عليه بما وظائف اعتقاده بالعقل الصحيح الذي يكون صاحب القوة القدسية قال الشرع لنا
تبليغ الا بالعقل والعقل لنا تهتدي الا بالشرع والعقل كالاساس والشرع كالبناء ولم يثبت بناء ولم يكن اساس
ولم يغن اساس لم يكن بناء والعقل كالبصر والشرع كالشعاع ولم يكن بصر قط شعاع قط ولم يكن شعاع قط بصر
نور وكتاب يهدي الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه والعقل
كالسراج والشرع كالزيت الذي عليه ولم يكن زيت لم يشعل السراج ولم يكن سراج لم يضئ الزيت
وهذا بنوره لا يضاء الا من نور السورة والارض مثل نوره كمشكوة الآية فنوره يزداد بالعقل فالشرع عقل
من خارج والعقل شرع من داخل ولا يتعاضدان بل يتساويان والكون الشرع عقلا من خارج يكاد العقل
من الكاذبة غير موزون عند القوال الخصم وكم عجز فيه لا يعقلون والكون العقل شرعا من داخل قال تعالى وفضل العقل
فقوله الله الذي تقوم السماء والارض بمثل نوره كمشكوة الآية فنسب القيم الى العقل وبناء والكوكب المتوقد منه قال نور
على نور وقال يهدي الله لنوره من يشاء ويجعلها نورا واحدا فالعقل اذا افتقد الشرع عجز عن اكثر الامر
كما يعجز العين عند فقد النور عن ابصار الامور عليه السلام انه قال العقل عقلان مطبوع ومسموع ولا
ينفع المسموع اذا لم يكن مطبوع كما لا ينفع نور الشمس وضوء العين ممنوع فقد ظهر من هذا انه لا غنى لنا اصلا
عن الاحكام الشرعية المختلف فيها وزعم الغبية ان العقل الصحيح الكامل صاحب الفتوة القدسية
يوافق ما في اصول الحكمة من الكتاب والسنة ان جنة واصحاب اهل الكتاب المسبوقة عنهم عليهم السلام
بوا سعة ابوابها والناس انما اختلفوا فيما ملكوا انفسهم ذلك لاتباع اهوائهم قال الله عز وجل ولا تتبعوا
على الله الا الحق وقال لا تقف ما ليس لك به علم وقال ارايتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه
حراما وحلالا قل الله اذن لكم ام على الله تفترون وقال ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب هذا
حلال وهذا حرام لتفتروا على الله الكذب وقال لم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب الا يقولوا على الله الا الحق وقال
ان الظن لا يغني من الحق شيئا وقال ان هم الا يظنون وقال ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين
ثم لقطعنا منه الوتين لما عرفت من الآيات والاخبار فهذا مما لا خلاف فيه بين اكثر فرق الامة وقد ذكرت هذه الفوائد

ولنشرع الان بعون الله في تفسير ما ذكرناه فنقول ان الاصول التي عليها مدار تلك المسائل الاصل الثاني عشر حديث ابي بشير والرسالة
الصادقية وغيرها وقد ذكرنا ان الاصل الثاني هو حديث ذم اختلاف الانبياء وحديث ذم التفكر في الله وبيان حضور صاحب عليه السلام
لابي بشير في اصحاب محاكمة الاسدي وابي يوسف على قرس قال طلب الخبر ذلك وسنزيده ايضاحا وتبيانا بكلام له
عليه السلام وقد قسم بعض علماء الجبس من فقيه جبال وراضيل من ضلال وقعب لفاس شراكا من جبال عفر وقول الله
تعالى الكتاب على اراذل الخلق على اهوائه يوشك من ذوق العلم وبهون كبير الحرام بقول الوقف عند الشبهات وفيها
وقع ويقول اعزل البدع وبها اضطجع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان لا يعرف باب الله من
يشبعه ولا باب البطن يقعد عنه فذلك ميت الاحياء فاين تذهبون وانى تؤفكون والاعلام قائمة والايات
واضحة والمنار منصوبة فاين تتوهون وكيف تعمهون وبينكم عترة نبيكم وهم ازمة الحق وألسنة الصدق
فاردوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهيم العطاش انهلوا عن حوضها عطاشا فقد عهد الي عهد الله عليه
وآله انه يموت من مات منا وليس بميت ويفنى من فنى منا وليس بفان فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اكثر الحق
فيما تنكرون واعذروا من لا حجة لكم عليه وانا هو اهل وبكم فالثقل الاكبر واترك فيكم الثقل الاصغر وقد ذكرت
بكم راية الايمان وودائعكم على عدو والحلال والحرام والاسلم العافية من عندها وفرضت لكم الصوف من
قولها وفعلي وارتكم كرايم الاخلاق من نفسي فلا تستعملوا الرأي فيما لا يدرك قعره البصر ولا يستغل الله الفكر
وسنة كلامه عليهم السلام خصمه له ما كل ذي ناب بليب والاكل ذي سبع سبع والاكل ذي نعير نعير
فيا عجبا ومالي لا اعجب من خطاء هذا الفرق على اختلاف حججها وبيناتها وبينها لا يفضون اثر بعد ولا بقية تدل بعمل وحتى
ولا يوصون بغيب ولا يعقلون عن عيب يعطلون من الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف
فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا ومفزعهم في المعضلات الى انفسهم وتعويلهم في المبهمات على اراذلهم كان كل
امرء منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات وذلك بما عهد اليه السلف
وصية لا يسع الجهال فيها العذر بقوله لا نعرف والخطاب فيها لا يكلف فيما لا يكلف الحديث وفي تفسير ابي محمد العسكري
عليه السلام عن ابيه عن آبائه عليهم صلوات الله عليه انه قال يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا انكم احوج الى ان تتفقهوا

اعداء السنة لقلت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعتمهم السنة ان يحوا ما انكروه واجاءوا عرفوا ما عرفوه ولا قالت
منهم الرتاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب نباحون بالهوى ويتسلطون بالافتراء الصادقين وهم من اجهال الكفار الملاعين فسئلوا
عما لا يعلمون فعارضوا الدين بارائهم وخلطوا فاضلوا وكان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح
من ظاهرهما وفي كتاب الحسين بن سعيد عن ابن المغيرة عن ابي الربيع عن ابي عبد الله عليه السلام قال رسالة اصحاب
الرأي والمقاييس اما بعد فانكم عن عرفه الادلة الا رشاد والمقاييس لم تصب حظك لان الله عز وجل انما ذلك لكي لا يكون
والمقاييس وشرائع بكتاب الله عز وجل قوة ودعائمه عمد الله عز وجل لو ان عبدا حمل الدين بالمقاييس لاتاقد ان ابقى المعلم
الطالب ربما كان فاتيقا ملعونا ولو ان عبدا حمل الدين برايه لهلك الدين ورايه ما ارى عز وجل ورد ذلك في القرآن
وشك المرتابون فاخبر القانتون ولو كان ذلك عندنا جايزا لم يبعث الرسل عليهم السلام ولم ينزل عز وجل الكتاب المفصل ولم يعب الله عز وجل ذكر الناس بما سبقهم الى ذلك وحظوا السنة واستغنوا بجهلهم وتدابيرهم عن علم الله والاستغناء عن ذلك دون
رسله والقوام به وقالوا لا نكذب بشيء لا ادركته عقولنا وعرفته الباينا قولا لهم ابعدا قولوا واجهلهم الله فقد لهم حتى حاروا
عبدة القمر والشمس حيث لا يعلمون ولو كان الله رضي منهم اجتهادهم وارتيابهم جهادا عوامر ذلك لم يبعث الله
اليهما حجة ملائما ولا زاجرا عن رضاهم ولا باسة لان ان رضا الله غير ذلك بعثة الرسل والامور الفصيحة الصحيحة والتحير
عن الامور المشكلة المعقدة ثم جسلهم ابوابه وحرطه والولاة عليه بوجوه شتى عن الاثار والقياس عن طلب علم عند
بقياس وراي لم يزدد من الله الا بعدا ولم يبعث رسولا قط وان قال عمر فاطلعه ان نفس حدث جاءه
حتى يكون مستيقنا عامرة وتابعا اوتي فيه بالقياس فجاءه يستعد رايا ولا قياس حتى يكون ذلك واضحا
عنده كالذي عز الله وذكر دليل الكل نزلت وحتى ان اصحاب الرأي والقياس يحضرون وهم حضور وانا الاحياء
فجادوا الرسل لانا وارسل فابانا لهما استتبع ان يجمع عدد خصلتين اصابها الخلف جاءه بها الاصل
تتفاوت لما غير تتعدد ولا صرفه حدوا الاخرى استغنى ذلك عانه جاءه بها جبرئيل عن الله عز وجل وانا كان نزل
الى سماء الدنيا وانتهى عند الباطل جملة وصفة لانا لم نكلفها بها لهواه جايرا عاذ كرنا فقط رسيبا انا فتقضي
ذلك وذلك القياس يا معشر المؤمنين عليه السلام فهذا حديث طويل وفيما ذكرنا في هذا الكتاب ارشاد لمن اتبع الحق وبارز خالقه

انقطع الزيغ عنا بانهم لا يعلمون

قبل المراد بالذكر القرآن بقوله تعالى ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وقيل المراد بالذكر علي عليه السلام
قال حنظ امير المؤمنين عليه السلام فقال ايها الناس انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها
فيها كتاب الله يتولى فيها رجال رجالا على غير دين من عرفهم بالباطل عرفهم لم يكن اختلاف ولكن
يؤخذ هذا نصف وهذا نصف فيتفرقان فيتخذان هذا الشيطان على هذا وليا ويرفع هذا نصف فيتفرقان فيتخذان
بهذا الخبر وبإسناده عن سعدة عن حريز قال حدثني جميع بن عمير عن ابيه قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام قال من نصب نفسه للقياس لم يزل
دهره في التباس ومن دان الله بالرأي لم يزل دهره في ارتماس قال ابو جميع عليه السلام فاخبرت الناس برأيه فقال ان الله
عز وجل لا يعلم فقد ضاد الله حيث فضل وقوم فجاهم يعلم وفي الصحيح عن زياد جميع عليه السلام
قال لو حدثنا الله برأينا ضللنا كما ضل من كان قبلنا ولكن حدثنا بينة ربنا بينها لنبيه صلى الله عليه وآله فبينها
لنا وراثة الكلالة ما يقرب بيننا فاذا كان الاعتماد على الرأي عن اهل العصمة يودي الى الضلال فكيف عن غيرهم عليهم السلام
وفي الكافي بإسناده عن عبيد عليه السلام قال الوقوف عند الشبهة خير من الاقتحام في الهلكة وترك حديثنا حتى ترد
عليه احب حديثا لم تحصه ولم تسنده الينا عن رجل سألت ابا جميع عليه السلام ما حتى اراه فقال ان
يقولوا ما يعلمون وبإسناده عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام سئل عن شيء فان فعلوا ذلك فقد ادوا الى ان
تقولوا ما يعلمون

وبإسناده عن محمد بن مسلم قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ان قوما من اصحابنا يفقهون احاديثكم ويجيئون بها
احاديث غريبة لا نعرفها ولا ننكرها فقال لا يا محمد لا تكذب بحرف فان كل علم ما لم يخرج من عندنا اهل البيت
فاكثره باطل وبإسناده عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام قال انهاك عن خصلتين فيهما هلك الرجال انهاك ان تدين
بالباطل وتفتي الناس بما لا تعلم وانهاك عن ان تدين بالباطل وتفتي الناس بما لا تعلم وفيه
عن يونس عن عبد الرحمن قال قلت لابي الحسن الاول عليه السلام ما لاحد ان يفتي الناس الا ما كان منه في كتاب الله عز وجل
ملك وعن بعض اهل بيته عن ابيه عن جده عن ابيه عن كتاب ابي رافع قال قال امير المؤمنين عليه السلام
قال انما هلك من كان قبلكم بالقياس وان تبارك وتعالى لم يقبض نبيه صلى الله عليه وآله وجوامع دينه حتى اكمل له جميع دينه فحلاله وحرامه فاكم بما
يحتاجون اليه جميعه واستغنوا به وما نزل على نبيه او بعده من وانه محفوظ عند اهل بيته خاصة ان فيه لا رشد الكف وانه
ليس شيء من الحلال والحرام وجميع ما يحتاج اليه الناس الا وجاء فيه كتاب او سنة وقال الحسن عن محمد بن حكيم قال

قال ابو الحسن عليه السلام اذا جاءكم ما تعلمون فقولوا واذا جاءكم ما لا تعلمون فها وضع يده على فيه فقلت وما الذي لا نعلم قال ان يقول الناس كذا وكذا ليس هو كذا وليس هو كذا بالكتاب يعرف الحق وبالحق يعرف الكتاب وعن عمر بن حنظلة قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجلين من اصحابنا بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما الى السلطان او الى القضاة أيحل ذلك فقال من تحاكم اليهم في حق او باطل فانما تحاكم الى الطاغوت وما يحكم له فانما يأخذ سحتا وان كان حقا ثابتا له لانه اخذه بحكم الطاغوت وما امر الله ان يكفر به قال الله تعالى يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به ولكن كيف يصنعان قال ينظران من كان منكم ممن قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فليرضوا به حكما فان قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فانما استخف بحكم الله وعلينا رد والراد علينا راد على الله وهو على حد الشرك بالله وعن عبد الله بن ابي يعفور قال قلت لابي عبد الله عليه السلام انه يشق علينا مواقيتكم هذه الصلاة فقال ما لكم ولذاك انما يريد الله بذلك خيرا لكم وعن ابي بكر الحضرمي قال قال ابو عبد الله عليه السلام لاصحاب المراثي كم تروون من صلاة فاطمة عليها السلام فلم يجبه احد فقال لكني اقول ان فاطمة مكثت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله خمسة وسبعين يوما وكان حزنها على ابيها خمسة وسبعين يوما وكان حزنها على عمها خمسة وسبعين يوما وكان حزنها على اخيها خمسة وسبعين يوما وكان حزنها على بعلها خمسة وسبعين يوما وكان بيتها في بيت الاحزان خمسة وسبعين يوما وكان بكاؤها في الليل والنهار سواء لا يرقأ دمعها ولا يسكن حزنها ولا يهدأ بكاؤها وكان يقال لبيت الذي هي فيه بيت الاحزان وعن ابي بصير قال قال ابو عبد الله عليه السلام ان الله تبارك وتعالى يحب الحزن في القلب وان يرى العبد نفسه مغموما وان الله تبارك وتعالى يبغض الفرح والسرور وما يرى العبد نفسه مغموما الا بذكرنا فعليكم بالحزن وعن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله تبارك وتعالى يحب كل قلب حزين وكل عين دامعة وكل عبد خاشع وكل بدن صابر وكل عبد راض بما يرد عليه من امر فاقة وفي رواية اخرى يحب كل قلب حزين وكل عين باكية وكل بدن صابر وكل عبد راض بما يرد عليه من امر فاقة وعن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله تبارك وتعال

والروايات ومن المعلوم ان ثبوت الاجماع منه يتضح وتدور وتكلم الصادق عليه السلام ان حجية الاجماع من حجية الاخبار
وتواترت الاخبار عن الائمة الاطهار عليهم السلام بالنهي عن اخذ العلم والسماع عنهم عليهم السلام بالاستقلال وبعد ذهابهم وتواترت الاخبار
عنهم عليهم السلام بانه لا يجوز تحصيل الحكم الشرعي بالكلية في زماننا هذا الا من اصول الاربعمائة التي هي الاصول والفروع فتتبين فائدة
الرسل لازال الكتب والنهي كل ما يورث الظن انه كذا فان الكتب تجري مجرى اصل فتوى الكتاب من غير بحث وتفتيش عن حال
ان اضرت بالجزم وما اجبنا ان يثبت على الوجه فاجعل نهيك تقاعدا وقولك لا نعلم ولا نقول ما لا نعلم ولا تقولوا على الله ما لا تعلمون ان الظن
قولا راتبا ما انزل الله لكم من سلطان فجعلهم متبعا حراما وجعل لا قائل الا الله اذن لكم ام على الله تفترون وتعرض كيف قسم مستند الحكم
الى القطعيين فهام تحقيق الامن فانت مغرور اقول قد مر كلام عن الصادق عليه السلام في هذا الباب وهذا الاصل اساس الدين
الوجه الثاني قوله تعالى ام يوخذ عليكم ميثاق الكتاب ان لا تقولوا على الله الا الحق وقوله ان الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله لا
تقف ما ليس لك به علم وقوله الا بالحق ويخصص وتخصيص الى الممكن والقرب بالظن اما مطلقا بجواز العمل بالظن مطلقا في زمان
الغيبة او في زمان الغيبة الكبرى كما هو زعم جمع من المتاخرين من اصحابنا رضي الله عنهم او بعد عدم الامام او في حضوره كما
زعمه القوم وهذا خيال ضعيف على الوجه الذي ذكرناه ما سنة لنا به الامامية على وجوب عصمة الامام انه لو لا ذلك لزم امره
تعالى عباده باتباع الخطاء وهو ذلك قبيح عقلا وهو بما ثبت بالحجة او جوازه بل في كتاب الله ما يدل على جواز العمل بالظن
عليه السلام فيما استدل بهذا الدليل على استماع العمل بظن المجتهد وكجزاء الواحد الى غير ذلك للقطع وشبهها وهذا اورده الفخر الرازي
على الامامية وجوابه ان هذا التعويض لا يرد على الاخباريين وانما يرد على المتاخرين الوجه الرابع ان المسلك الذي ذكرناه مخترعة
وكثيرا ما يقع فيه التعارضات واختلاف النفس ترجيح كثير من القول الظن ان عامة ما في ملاصقه لان يحمل ضابط احكام تتبع الوقوع
ان المسلك الذي يختلف حتى في الاذان والاحوال التي هي واحد لا يصح ان يحمل ضابط احكام مشتة كثيرة بين الامة بل يوم القيمة
الساوس الشريعة السمحة كيف يكون مبنية على استنباطات ظنية مضطربة السابع ان من استقرا بنا واحكام عامة
على الاستنباطات الظنية اكثر من ان تحد ومن تتبعها انه يقضي الماجزاز القطع والكروب بين المسلمين ان سنة هذه الكتب
لو تدبر اياها منها والتوقف والتثبت في الامور شيمة الماهر الذكي واليقين ومنها اذا وقعت حضوره دينية
مبنية على اجتهاد المجتهد والمفتي حماين في قال اوقع او دم لزم ان لا يجوز لاحد ان ياخذ فتواه عن الاخر ما يتحقق

ع المعتبر

لعله يتعلق بقوله تا اصولا الكريمين
او مع حملا الاصول لتبين بناء
على الضرورة المجازات؟

وفي كلامه ومنها عدم انضباط الملكة الحضورية التي عولوا اجتهاد ان من الظن من باب الشهادات مشتهرة ان شاء الله آمين

الى يحيى الموقوف عليها بازاء
الكثيرة الحضورية كما في نسخ
انما مسمى الشبهة ٢٢

فقيا وهم فيها اليقين ودليلهم ست الهدى رفاعدا الله فوعلهم الضلال والسلام اليمن فيما يجوز عن الدرست من خافه والتعليل
فيما يجوز الموت من خلفه ولا يجوز البقاء من اجله والجواب ان الناس اتفقوا على الرواية عن المتهمين
الصحيحة فان كل من يقلد في الحلال والحرام اختلفوا في من يجوز تقليده ومن لا يجوز فالمفتي والتقليد
الا ان يقال يعني بالعلم بقدر ما علم ان حكم الله فيها واحد وان من حكم بغيره حكم الجاهلية واثم وان الظن من حيث هو ظن
وذر من عمل بقياسه واقول هذا حاصل ما ذكره وفيه وجوه الاول ان الكشف الحاصل في اكثر الاوقات ظني
قال الفاضل المذكور كان الشيخ يعني السماع الحاصل بالكشف بالبيانات وروايات فقيه من جهة الدلالة او من جهة المتن
في جواز العمل بظنه المجتهد المتعلق بتنقيح الاحكام تعالى وقد علمت التوبة الى ابن ادريس وتنظم بان هذا الكشف يشتمل على امور
بين واضح احاد واضح قطعي بعضها بعضه وهو انا نعلم بالتواتر ان الصحابة الكبار عدد لو اعتبر الظواهر القرائن المفيدة للقطع عادة
بقضية المجتهد المتعلق بتنقيح الحكم تعالى ولنا سعة بقطعية بين ان هذا مثل هذا الجمل العدل الذي يتبع عشر اولاد الاجماع
الاديب نفس مرجع تطبق الدلالة سمعوه عن النبي صلى الله عليه وآله قال واقول فيه كيف لان العادة قاضية بانه لو
صدر مثل هذا النص لظهر واشتهر وصار من ضروريات الدين بحيث لو انكره احد عرف اخذه وضبطه ونشره وعدم وقوع شيء من ذلك
اعتقاده كما اعترفوا به ثم قال وحاصل المقدمة الثانية عند المصوبة من الاصوليين ان كل ما ظنه المجتهد فهو حكم الله
الواقع في حقه ومن مقلديه وهي ممنوعة عند المخطئة منهم ان كل ما تعلق به ظن المجتهد فهو حكم الله الظاهر في حقه ومن تعلق به
وقد يكون حكم الله الواقع وقد لا يكون قال واذا وقع المتاخرون فيما وقعوا من الاستنباطات الظنية لانهم قصدوا الاطلاع
على ما هو حكم الله في الواقع ولم يكتفوا بما يكفيهم في صحة العمل والعذر من عباراتهم النوابين الاصولية المذكورة في كلامهم عليهم السلام
والفقه اذا تهم باعتبارات عقلية اصولية ظنية حسبوا اذ عقلية قطعية فتجيء ان منها وبين الاخبار
الصحيحة الصريحة وقد تكررهم في اطراف المباحث وعدم وقوفهم على القرائن التي تحصل من تتبع الروايات التي اخذها
فلذلك يوجب القطع العادي لصحتها وبسبب ذلك اختلافهم في صعوبتهم بكتب العامة اذ كان المتعارف في المدارس
والمساجد وغيرها تعليم كتبهم الا على المذكور وارباب العمول كانوا منهم وان بعض انما يكونون مع الحكوك وارباب الاصول

كتاب

كانوا منهم وان ليس لهم ان يكونوا من اصحاب الصحيح وقال اعلم ان انكسار طرق العلم بغير ذات النبي والروايات عنهم عليهم السلام وعدم جواز التمسك في العقايد الا بما يفيد العلم بها والعقدات الفعلية وفروع الاعمال بالاستناطات الظنية من كتاب الله او قول سنة رسول الله صلى الله عليه وآله او عن الائمة عليهم السلام من الزيادة او نقيصة او غير ذلك مما يوجب تغيير الاستنباط كما ان عمدة ما يتعلق بالاحكام الشرعية مما يتعلق بالاصحاب الائمة عليهم السلام حيث صنفوا ذلك كتبا او في كتب المصنفة في ذلك كتب المتقدمين عليه بالاجتهاد وذكره الشيخ في ترجمة الحسين بن عبيد الله الغضائري انه اول من صنف الاصول وتبعه النجاشي في ترجمة احمد بن محمد بن عبد الله بن خالد البرقي وقد ذكر في الفهرست في ترجمة الحسين بن عبيد الله الغضائري انه اول من صنف الاصول وتبعه السيد رضي الدين بن طاوس في كتاب حل الاشكال في معرفة الرجال وقد ذكرنا في مقدمة الاصل الاول من كتاب الكافي ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله وقد ذكرنا هناك ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله وقد ذكرنا هناك ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله

ما الظنية وان اقول
مرجعه الى ظاهرا
ومعناه معتبر ظاهرا

فتام قول المعصوم فلا
نه مرجعه الى ظاهر قول المعصوم

عنه ما لا خلاف فيه فان
يعلم منه علما او ما يجري مجراه

باعتبار قول ثقة ان لم يعلم تحكيم بغير الاجماع باتفاق نقل الخبر عن الصحابة مع مخالفته بالاجماع القطعي بقول الامام عليه السلام الذي اشتهر بين الطايفة وادعى عليه ما زاد على حد الاستفاضة فضلا عن الشهرة فضلا عن الاجماع المنقول بخبر الواحد فضلا عن الاجماع المنقول بالتواتر فضلا عن المحصل بالقطع وقد ذكرنا في مقدمة الاصل الاول من كتاب الكافي ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله وقد ذكرنا هناك ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله وقد ذكرنا هناك ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله

بيان الاخبار الدالة على ان ما لم يعلم من قول الائمة عليهم السلام فعلينا فيه الوقف والاحتياط ورد علمه اليهم

اعلم ان الاخبار الدالة على ان ما لم يعلم من قول الائمة عليهم السلام فعلينا فيه الوقف والاحتياط ورد علمه اليهم كثيرة جدا وقد ذكرنا في مقدمة الاصل الاول من كتاب الكافي ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله وقد ذكرنا هناك ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله وقد ذكرنا هناك ما يوجب تقدم الاصول على ما ذكره الشيخ والسيد رحمهما الله

او التخيير كما مر بيانه معضلا روى البرقي في المحاسن باسناده الموثوق عن محمد بن العابر قال قال ابو جعفر عليه السلام متى وضع الناس قلت ثم قال والله لو كنت عندي لاعطيتك فيه شيئا قلت ثم قال ان باب الزاد ان فما فيها وهو موضوع ما فعل المعروف فينا وما لا فلا نعلم وهو موضوع الحكم فيما بينهم ان قلت فما الحكمة في اخفاء بعض المسائل وابهامه مع ان حاجة المكلفين اليها جميعا سواء قلت الحكمة في اكثر الامور الشرعية غير معلومة لنا ولكن يمكننا ان نشير ههنا الى بعض وجوه يحتمل ان يكون الحكمة فيه ان تميز المتقن المتين باحتياطه في الدين وعدم وقوعه حوله للاحتراز خوفا عن الوقوع في محرم او تكبير عن اقدامهم حوله ولا يباليا بالوقوع فيه فيستحق بذلك درجات الناس في مراتبهم في الدين او تهييج الناس في طلب اثبات التجزي في كثير من الاحكام وهذه رتبة مراده تعالى وتكليف لاتي الناس في العقل والمعرفة وحال التعلم من الحكم اكثر مما نعلم

اعلم ان الضرورة دلت على الاجتهاد بالمعنى المذكور في احكام شرعنا فان فضل عن تقليد المجتهد حيا كان او ميتا لان محكمات الكتاب والسنة التي علمها اخبار الائمة عليهم السلام مضبوطة والصوارف عنها معلومة لهم عليهم السلام مسئولة ومعروفة ثم ليس الاجتهاد بمعرفة المجتهد والمقلد بل هما قادران المجتهد بمعرفة من معرفة احوالهم بسهل من معرفة محكمات الكتاب والسنة واخبار الائمة عليهم السلام على الامر العكس فان الحفاظ الكتاب والسنة والاخبار مصححة مضبوطة واكثر الاحاديث الحاجة الى السؤال والسؤال قرينة قوية على فهم المراد المشمول بذلك فهم مرادها وما يحتاج الى الوقف عليه الاجتهاد من الاصول المرفوعة والفاعات المغروزة ثم معرفة كيفية رفع عنهم ثم الخوض في الاجتهاد والمراد اما معرفة المجتهد والتميز منه وهي اسهل من عبارة اراد التقليد اما فهم معانيها منه عبارة انهم التقية فقط فغير غاية التصور لعدم انضباطها وشدة الاختلاف فيها وكم الكبير عند المقلد الا الاندر التميز للكل ان حرجا منا وتكليفا شططا واما التعارض والاختلافات فستة كزيل مرة انوال المجتهد اكثر منها في اخبار اهل العصمة صلوات الله عليهم مع ان الاختلافات الاخبار مرة ابعد وقواعد مقررة وردكم فيها الله الحديث ورغيرهم فستة رادا ومنبوذا وقد قضوا بين مختلفاتها وكثير فيها مرة ذلك شكرا الله مساعيهم كخلف عن ابرات المجتهد من الاختلافات فتاويهم المجردة عن الدليل والنقض المنصوص بين فيها الا فاقة لها واستهرة بحيث مما اشتهرة الشرع الى يومنا هذا اليوم فانها شهرة ان توجب المجتهد من دون المقلد

الاخبار بين وما فيها غير معلوم وريب مشهور والاصل لم يرتب فيه بل لم يشتهر كما يعرفه من تعرفه واضحة قد وعلمهم السلام ما فيه المتعارض الناقة بالاحتياط او التخيير او غيرها وهو اذن للمكلفين عامة بالعمل بالاخبار المختلفة الواردة عنهم عليهم السلام التعرف والاذن عنهم في الاجتهاد بل عدة المنع منه مقتضى عن الاحتياط بتجويز المجتهد الجواز عنه بانه المعصوم خصوص مع اضطراب فتاويهم غير فرض الواحد منهم كتبه واوقاته فان قيل لم اصل ان ما في الكتب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام حكم جميع المسائل والاكل احد يقدر على ان يستنبط منها ما يرد عليه من القضايا والمجتهد دون يستنبط او دون ما ذكرتموه انها غاية المجهد في اقصى اقصاه قبة وقراءتهم الناقة التي شبع انها اقوى من انها منها وقد اجاب فنا نقول عرفت ان مام اصل ان علوم الكتاب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام بحيث رد علمها الا الله ورسوله والائمة عليهم السلام ثم التوقف فيه والاحتياط والافتاء التخيير لازمة الا ظنون المجتهد يتم وان من قدر ان يستنبط الحكم من كلام المجتهد يتم قدر ان يستنبط من الاحاديث فان قلت من اين لنا تقدير في استنباط الاحكام من الحديث من اختلافات الحديث والاخذ في من الاختلاف انا نقول الحديث لعدم علمها العام والخاص والمقيد والمطلق وكثير ذلك وهم يعرفانه بيت الصول من الثقة والموافق للعامة مخالف لهم والموافق للكتاب مخالف له الى غير ذلك مما اشير اليه كم يعرف عنه قول من يجوز تقليده حضر حي اليه تكليف بعض فقد وجود قول من يجوز تقليده من حضور باب الدين ومن تمام شرائط التكليف فلا يجوز حينئذ ان قال من حضور باب الدين ومن تمام شرائط التكليف فلا يجوز عنه فيه خلد بلده وجب على اهل الغور الى بلده يجب على اهل المغور الى بلده ليكتفهم فيها تكليف ذلك على الكفاية قال الله تعالى فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون فاذا كان ذلك والعياذ بالله فلا يجوز لاحد الاشتغال من التحصيل الشرعيات والعبادات ولا غير الا التقدير كتحصيل المعاش الضروري لا غير ولو لم يفعلوا ذلك كان الكل ماثومين اذ لا يجوز لهم شرعا ان قال نعم غير ذلك واما خلو جميع البلاد من فقيه جائز لاستلزام رفع التكاليف وفق جميع الامة وفرقهم عن العداله وهو يستلزم رفع الشقة لشرع من احكام الدين فان قلت من كان قادرا على استنباط الاحكام من كتب الحديث وكان في البلد من هو اعلم منه بطرق الاستنباط واكثر تتبعا واوثق فلا فهل يجب الرجوع الى الاول الاعلم الافقه او يجتهد على فقاهته نفسه قلنا اذا كان اوثق فقاهة يتبع ذلك الاعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهد هستی بی منت کسی از آب و گل بر کشود و بساط وجود انبساط از دریای کبریای بی نیاز بر چید که شواهد بیچگونی و دلایل وحدانیتش از در و دیوار کثرت امکانی بر ابصار بصایر عقول نورانی در خشان و هویدا است فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و بنزاهته قد سبق احدیته ذاتی و صمدیته ذیل فردیته حقق از هیئت ترکیب و مانند و قسمت و له و فرزند بری و متعالی است منزه از انقسام از جنسه و جد و چون و چند تعالی شانه عما یقولون و زنی جسیم و متعین و در وقوف مدرکان که این هستی فراهم آمده کان امتزاج اضداد و ترکیب امکان هست نهاد خاک زاد بعد از آنکه باد داشش نعم ما قیل را که شجاره کان مفاد بشیر و نذیر شعرات راضیین و سموات بر صدق آن نر سیده و از کتاب امید تصدیق بیان جزاء یاس و ان لیس للانسان الا ما سعی نخوانده بر بوقوعی نا سپاسی و باطل جوی حق ناشناسی از شاهراه فطرة الله بیرون در سنگلاخ عقاید واهیان باطله و دمار ستان ظنون و اوهام نابود بوادی و مجنون مسکنت اند گروهی بی باک منحوتر و نزاشیع ثبت اند لیشه خود را بفهیم التراب شریک بیت الارباب نقش بسته و بحبی بر شان نظر محض ظلمت را با نور محض ذو سیما بنور هم سوم و اثبات النسبة زمرة اثرین و در باکنی کوشش بیجا دو حمل طویل و الحاد و در کرداب و ضلال و انحطاط گشتن نحی نامه پرستان و ولغوا بر هوج یقین و وحدت حقیقیة اشل از قول با فیم ثقت حاشا نقط اشتلة زمانه نحی نامه استشناسان با بحض بساری فضل و رحمت و بسرشاری جود و موهبت هم از آغاز کار و بدو فطرت هر گز دیده نظر رحمت و امتنان بر ایشان نپوشیده و عین عنایت با نگرفته و آن سرکشته کان تیه ظغیان را بموازه به بعثت بر گزیده کان حضرت اقدس مشاعل هدایت قدم بقدم بر راه نهاده و نفس نفوس جهول ابتر از ابلاغ و تبشیر بن بشارت و بتارت سوی مائده کرامت ابدی و جنت استملاک و بکت قدرت و از اوت حفره و جزویت جهان سر بی وجوت فرو نهد پس بوجود مقدس سید الاولین و الاخرین و صفوة الانبیاء و المرسلین سروری که منشور رسالت مطلقش مهر و لکن رسول الله و خاتم النبیین نبیه عنوان و صدیقه حقیقت قدیه اشل انعرش فعا بالهی بیاران نوما ارسلناک الا رحمة للعالمین سر سبز و بر بالنت حق هدایتی که از خداوندی او سزد و از ربوبیت او از بیبد باد ارسانند و خورشید ظلمت سوزان نور کبتی فروز را بر آسمان دوازده دور گار و بر بروج اثنا عشر ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و ابر رسانی کرد انیده امروز که مئة سنة حیات و دوران و خیر اعظم امام عالم و سیم و چراغ افروز دوده بنی آدم کاشف الغمة و مهدی الامة خلیفة الرحمن و صاحب الامر و العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین در تمام عالم کیر غیبت کبری متواری و در مرتع حشمتگون بظلم و بیدادگری

کون نبیره نارسیت هذا الجهد علی قلة الفقر و بیع الرحمة کم نفیری و قد بذل فسر اشراق جمیل طالبی و السیر سلاطین سلسلة علیه مغفوره سوره حسنه علوه تحفه اناره برا بنصر ان شعشعة فضل نامتناهی و نور هدایت الهی بجنان و علوم عالمیان و خصوص ابرانیان و جنت نشان تابنده و در ساحات و بلاد او از ان غطه سلطنت و صیت عدالت آن شهسواران عرصه دین و دولت جهانبانرا از سر گرفته چهار راه مذاهب اربع بر ملازمت آستان و هدایت آشیان اهل بیت عصمت و طهارت خوانند کان و صلاة مهندکان تعالة سره الاسنی خسروانی کنج نشین گوشه سان بر ان استغنای تاسلطنت از هر دو بیضای موسوی از جیب عصمت محرر آورده و بسحر طراز سلسلة نژاد و شان و رتاب عظمت سید الحرمین طاهرین نربت طیبه حسینی بابی کسرای تخیه کرده نبارکته علی حب سلسلة کبروه و وش فروس رکشن رو ی ملت بیضای محمد صلی الله علیه و آله بحقیقت زان صلابت ناد امن قباعت کشیده و طاق کردون رواق عز و شان نوشیروانی را زیر هدایت الی یوم الحساب آویخته بیت ابن سلطنت یا صحف و دین بسعادته ۞ بیکیف فی الصحیفة کلاه اند ۞ عقد کبر ندکردن دولت را ۞ بر سر و عزت سلطنت سلیمانه ۞ اما بعد فطره ضعیف و بنده حقیر بی نام و نشان و خاکسار کمتر از خاک آستان فرام سوم سنین و عشر بن و مائتین و الف از هجرت نبوی و عاکویان دولت ابد قرین ابن علامراد النفوسی رحمانه ظهیر الدین بر لوحه عرض هنگار دکه این رساله ایست اصالة مسمی بنصرت ملکی که داعی دولت قاهره باهره و راوانی که حسب الحکم جهانمطاع امتثال شعاع اعلاحضرت خدیو سلیمان صاحبقرانی که ظل ظلی طوبی نشمن روح خورشید نور سفل ابد الآباد و دهر الدهور در سکرستان رحمت نامتنهای شهریارن کام اسکندر خوشنود من المراد بر ای تنظیم معالم دین و رتق و فتق مهمات دولت برخی از نصرتی بدل دارد بلاد کرجستان سکندر آباد در قلم آورده بود غرض از ان و ملحوظ از ان بیان رد و ابطال و نقض اضالیل رساله که بوی کسان اشیل ترکی در احقاق و هفایه و تحقیق مقاصد نصاری و توجیه و تایید انها باد ای عقاید و افکار ورده از السلطنة نبذه تالیف کرده و بپایندار عرض سوز نده بساط اطلاع آورده بود تا اگاهی سلطنت مکتب بنده و نیروی طالع ارجمند رساله معروضه کربی ذات رساله اقرنجی بلغت عربی املا شده بوده از السلطنة قزوین بعز عرض اشرف اقدس رسانکه فرق فطرت این بنده از زبان بوسس مجلس بیت آیین یاوج فلک اطلس رسید و نظر بصدا امر شاهنشاهی ولی النعمه بان این و لشدع از حوکم سنده را بعرض اجمالی عرض از آن رساله و وقوع مناظره با افرنجی جری و جاری گردانید بشرح مبارکه و بجهت طلعت همایون دران بارگاه سلیمان آیة اسکندر و دهر نبرد اشته و اب

جمیع الانبیاء والمرسلین **مقدمه ثالث** در تردید معارضه نمودن اوّل تقلیب ایشان نجاح
در اناجیل اربع مذکور است و در کتاب ... امیر منسوب بحضرت داود علیه السلام
از اطلاق لفظ اب بر الله تعالی و نسبت بغیر مسیح و امثال این از اطلاق لفظ ابن بر
مسیح و بر ظاهر است که ابطال و آن تقلیب ایشان بسخنانی که در کتب ایشان و راه انکار
آن بر ایشان نیست و حسن واقع است بنا بر آنکه بعضی از آنچه جبران از جواب آن
معارضها عاجز میماند بر وجوهی ایراد میکنند که فلان یعنی مسیح عاجز میماند
مقدمه رابعه آنست که در فصل نهم از انجیل متی مذکور است باین عبارت طوبی
فی العلم هذا الله یعنی حضرت شاهان ایمان سلامت پس بر سبیل تقلیب ایشان بر ایمان خود
مقدمه خامسه در آن فصل باین عبارت مذکور است لیطفی نورکم قدام الناس فیمجدوا ابا کم
الذی فی السموات یعنی حضرت مسیح در مقام موعظه اصحاب خود را خطاب
که روشنی نور شما در نزد مردم باید باشد تا اعمال حسنهٔ شما را دیده تعظیم پدر شما
بر شما را که در سموات است **مقدمه سادسه** آنست که در فصل مزبور باین عبارت
مجرّد که وظیفه کل نکونوا اجنبیکم الذی فی السموات الشمس علی الاشرار والابرار
یعنی و عاکسه و طیب خاطر است بر سبیل تقلیب ایشان را نه در یکچین میشود باشد و از تردد
ناتوانند که بر دوی پیشه بیان بر خود آنکه در سموات است آن نا بینا آفتاب را بر نیکان و
بدان میتابد **مقدمه سابعه** در آن فصل مذکور است باین عبارت کونوا انتم کما ابن ابیکم السماوی
کامل یعنی میبود باید پیشه شما کامل باشد بدرستی شما که پدر شما که در سموات است
همچنین باین عبارت لشکن صدقتکم قدام الناس لکی ینظروکم فلا تکون لکم اجرة عند
بر پیشه که صدقه دادن تو در حضور مردم نباید و بر تو که میدهند اورا و بر تو که فقرا را میدهند
مقدمه ثامنه در آن فصل مذکور است باین عبارت هکذا فلیضی نورکم قدام الناس
لکی یروا اعمالکم الصالحة و یمجدوا ابا کم الذی فی السموات یعنی همچنین روشن نور شما
و بر تو است تا مردم اعمال نیکو را که از شما صادر میشود دیده پدر شما را که در سموات است
مقدمه تاسعه در آن فصل مذکور است باین عبارت ان غفرتم للناس خطایاهم
یغفر لکم ابوکم السماوی وان لم تغفروا للناس خطایاهم لا یغفر لکم ابوکم خطایاکم یعنی
اگر شما مردم را بیامرزید پدر شما هم شما را بیامرزد و اگر شما مردم را نیامرزید
پدر شما هم شما را نیامرزد **مقدمه عاشره** آنست که در فصل مزبور باین عبارت
لا یمکنکم ان تخدموا الله والمال یعنی نمیتوانید که خدای را و مال را بندگی کنید
مقدمه حادیه عشره آنست که در فصل مزبور باین عبارت لا تهتموا لنفوسکم بما
تاکلون ولا لاجسادکم بما تلبسون الیس النفس اکثر من الطعام والجسد من اللباس
انظروا الی طیور السماء انها لا تزرع ولا تحصد ولا تجمع الی الاهراء وابوکم السماوی
یقوتها الستم انتم افضل منها یعنی اندیشه مکنید برای نفس خود که چه خواهید خورد
و نه برای جسد خود که چه خواهید پوشید آیا نفس افضل از طعام نیست و جسد
افضل از لباس نیست نظر کنید بمرغان هوا که نه میکارند و نه درو میکنند و نه
جمع میکنند در انبارها و پدر آسمانی شما آنها را روزی میدهد آیا شما افضل از آنها
نیستید **مقدمه ثانیه عشره** آنست که در فصل مزبور باین عبارت لا تهتموا
للغد فان الغد یهتم بما لنفسه یعنی اندیشه مکنید برای فردا زیرا که فردا برای خود
اندیشه خواهد کرد **مقدمه ثالثه عشره** آنست که در فصل مزبور باین عبارت
لا یمکن عالم ان یخدم سیدین لانه اما ان یبغض الواحد ویحب الآخر او یلازم الواحد
ویزدری بالآخر یعنی نمیتواند که عالم دو آقا را خدمت کند زیرا که یا دشمن میدارد
یکی را و دوست میدارد دیگری را یا ملازمت میکند یکی را و خوار میدارد دیگری را

بنده حضرت علی علیه السلام

بر ایشان گویا شد انتهی بگوئید ایشان بگویند که بر ما از شما از مساوی بیت گویا انتهی و
در این مقام ایراد خصوصیات را لازم نمیکرد و تفصیل آن را فعلا مناسب نیست پس معروض
میدارد که همچنان دیده شد که طائفه ایست بزرگ خود را از جانب ایشان باب هدایت رفیع
و مقرّب حضرت مسیح علی نبیّنا وآله وعلیه الصلوة والسلام بر صدر صفّه و بنده خیر و بر ایشان
صفّه و بر جانب بنده و شخصی از مسلمین که از اجلّ صلحا بود در نشسته انه خیر بنده بحضرت
غایت رکون و کمال تبجیل و رعایت دارم و بران حضرت معجزات و آن حضرت از روی شفقت
و مکرمت استماع میفرمود تا بان بنده بتلاوت آن حاشیه بلیل مسرا خیده و آن حضرت صلوات
الله علیه چون کمال شکستگی و خضوع کوشش الکندند پس از آن کتاب بسیار خواندم آخر بنوعی که
مباد انحضرت را از کثرت رقرات ملال حاصل شود ترک قراءت نموده گفتند برادر شیخ خود کفایت
پس کمتر از ان و شخصی که بر سایر بنده بود ترک بر ایراد نکرده شروع در قراءت کرد و قریب آن
حضرت بیهوش ملال استماع میفرمود بنده پس از ترک قراءت بشان شدم و دیر ترک شد بعد از آن
شخص قطع قراءت کرده گفت برادر تا کی بنشانیم بنده گفتم برادر شروع کردم در قراءت و آن
حضرت استماع میفرمود گفت خیر و میان بنده و آن حضرت سوالها و جوابها که بعد از
ابتیاد از اینها بر خاطر نماند بود و حکایتی که سوال از وجه اطلاق ابن الله بران حضرت و صحت
ناوجه و رفضیه استشعار کرده و بنصه نقل و تقریر آن حضرت منصرف گردیده بود جاده طلبیده
از من مراتب دیدم آنحضرت را خادمی که مزوّج بکنیسه السیده بود جاده طلبیده بود بکوشک که باب
آنحضرت بر سنه بود باصبی بر ابی در برابر ده استاده پس جبان در خاطرم آمد و گفت انحضرت
ارا قائم مقام خدا رب دارند و اصبی ان ... انتم که بر جنبه م پس بر خواستم و آن حضرت
نیز بر خاستند و آبی بود صعب بر خواستند و از دیوان نرفتند و بر اشتار اگه محکی و پس انحضرت
بر نشستم نگاه شخصی از جزایر نه آن حضرت آمده معایب و اقتای بعیوب عرض نکرده
که فلان شخص از بن قصر که در برابر است و قصر مزبور بر ابر خود و انشسته شراب طلبیده
و بانگ آن شراب که نزد او بود پس انحضرت شنیدند و آنرا در عتاب باو گفته
از آنکه او انشی که شراب طلبیده بگفته یا قیم او خواسته نشده پس بنده نیز با شخص از ارادل
عتاب گفتم چون که بجز امر کنیه مردم نیکو کار نیشه باید که در نیز خلق خوار امر و دعا نیکو کردن
جبل آنحضرت این سخن از بنده شنیده و توبیت فرموده اند بارک الله بعد از اینها آن
حضرت قصد کرده که از جعبه خانه بیرون روند و کوس جمع کشیده بود بر پا کاه و منتظر آنحضرت
بیهوده پس بیرون رفتند و بنده نیز بیرون رفتم حال آنکه هر گز خیر بآن حضرت نرسیده
شنیده و شنیع بود اما نکه مباد از آن حضرت بنسبت اره عام باز عاقی شنیدان و مستجهل
شدم و در آن تجهیل بر شتاب از خواب بیدار شدم و بلذت و بهجت آن واقعه خود را البیر
نور و سرور دیدم زهی مراتب خواب کریم ارحم الراحمین صلوات الله علی نبیّنا محمد وآله وعلیه

واما مقدمه ثالثه پس میگوییم که شما که هر چه از راه آله و قوس مسلم است که بیان کنید و ظاهر سازید که تلازم میان شیء و معنی ثالث از ثابت و معنی الثبوت ثابت حال آنکه قابل بودن هیچ یک از آن دو حکم بحکم دیگر و فراثابت و باشر بک و نظیر بودن واجب الوجود با قابل بودن اعراض ثابت بحسب آنچه مشهود و معروف شده و از ثابت شیء حاصل بحصول و تقوس از ثابت مادهٔ و صورتی اجسام آنکه ثابت مادهٔ اجسام عنصریه و از ثابت انواع مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه نیست و مفید آنست که میان و معنی الثبوت و معنی از ثابت تلازم نبوده باشد و اگر نه برای سفله لازم آمدی که هر چه از ایشان از ثابت عبد انشاء آفریده باشد و اهل ملل و ادیان که مخالفین و مخصوم فلاسفه اند هر گز این را باین وجه الزام نکرده اند پس بنای استدلال بر مقدمه مذکوره بر خود ان جز این افاضت دلیل بران باکه خلافش ظاهر تر است ظاهر است که چگونه خواهد بود اگر کسی گوید که اجماع انبیاء علیهم السلام بر حدوث زمانی عالم سوی الله دلالت میکند بر وقوع تلازم میان از ثابت و ثابت گوییم آنچه مجمع علیه است اینست که هر چه سوی الله است نخواهد بود است نه اینکه اگر یکی از انها منتفی از ثابت بوده بالبته او نیز آله بودی میان این دو معنی فرقی ظاهر است و بثبوت تلازم فرع معنی ثابت نه اول **مقدمه** اقول فرنخی مستقل بعد از انکه بکلی ان ناقض جزء بیان نموده که این منتفی است باب در طبیعت الثبوت از ان حیثیت که از ثابت اعتراضی بر خود کرده و گفته که ابوبت و ثبوت و تحقق معنی جزء و بسر بیان او شخص اقتضا آن میکند که این مناقض بوده باشد از اب و چیزی که مانع بوده باشد از چیزی و یکی چگونه او را از ان توان گفت بعد از ان در جواب گفته که این تاخر نه تاخر بحسب زمان که مسافات با ثابت داشته باشد بلکه این تاخر تاخر است که صادر از شیئی مبایه که از مصدر خود داشته باشد و انگاه در بیان و آریده و جنس این تاخر مسافی از ثابت ثبت پس در جواب آن گفته میشود که راست گفتی که جنس این تاخر مسافی از ثابت ثبت اما نه موافق مثل شیئه که متحفظ شیئا و غایت عنک الاشیاء نه انسته که این تاخر با ثابت مسافات اراده و زیرا که اراده با تفاوی حکما و عقلا مبایه که واجب الوجود و الذاته باشد و تاخر چیزی را از چیزی را که هر آن تاخر تاخر از طبیعی باشد و زمانی و میان نیاورده باشد مسافات اراده واجب الوجود بودن ان شیئی زیرا که معنی واجب الوجود و الذاته اینست که هیچگونه نیستی بر وی روا نباشد و در هیچ مرتبه از مراتب و باطنی از وجود تصور نتوان کرد و در هیچ از دیگر مرتبه از مرتبه وجود و مشخص وجود و تخالف بعد داشت و اگر نه نسبت تقدم و تاخر و میان ایشان تخالف بعد بود و در گاه تحالی بنده گوید مقدار شیئی واجب الوجود و الذاته بکند محال خواهد بود که متاخر از شیئی آله باشد بنظر دیرت اگر آله باید که واجب الوجود و الذاته باشد و باز بر سبیل بحث الزامی میگوییم شیئی تفاکر چون متفقید در آنکه آله بمعنی الذاته بسیط است و مرکب نمیتواند بود و دیگر از روی بحکم و مخالفت مقتضای برهان نمیتواند گفت که غیر از نیست که واجب الوجود و الذاته تخالف بوده که در هر مرتبه از مراتب خالی از وجود متصور میشود و همین که بحسب واقع خالی از وجود نتواند

بود در تحقق معنی وجوب وجود و کمالیت وجود خالی از وجود بسبب مرتبه هم نبودن لازم نیست زیرا که بر این تقدیر دلیل عقلی بر وجوب ثبات او نمیتوانید گفت چه خلاصهٔ بر وجوب ثبات مادامت مرکب ثبت که بر او تعقیب بر ترکیب احتیاج و نقص لازم میاید و احتیاج و نقص هر دو از شکل خلاف میشود و بر میگردد بشکل چیزی که آن نه سخن وجود خواهد بود و در هر مرتبه از وجود اجزا زیرا که کل بمنزله است از جزء و بالضروره **واما مقدمه رابعه** پس میگوییم که گفته شما که طبیعت الثبوت غیر مسافی است و بنا بر این است که بیشی ثالث آن طبیعت لازم نیست از یکدیگر چه او ممتاز باشند از لفظ غیر مسافی هر چند معنی اراده کرده اید و اگر در اساس معنی که معروف و مذکور است میان حکما و علما چیزی اراده کرده اید بیان آن معنی بکنید تا بعد از بیان نظر در صحت انها آن کرده شود و اگر از لفظ غیر مسافی این معنی معارف میان اهل علم اراده کرده اید ممنوع است که طبیعت الثبوت بآن متصف شود زیرا که نزد ای و لانهای از خواص کم است و متصف شود بآن حکم بالذات مثل مقدار جسمی و عدد و زمان و کم چیزی که بنوع مصاحبتی داشته باشد باکم بالذات مانند جسم که اگر گفته شود که مسافات با غیر مسافی است یا معنیش آنست که مقدار ان مسافات با غیر مسافی و مانند حرکت یعنی اگر گوییم مسافات ثبت با غیر مسافی معنیش آنست که زمان که حرکت در ان واقع میشود با مسافی که حرکت بر ان واقع میشود مسافات ثبت با غیر مسافی و مانند اشخاص افراد چیزی که گوییم فلان چیز اشخاص مسافاتی دارد معنیش اینست که عدد آحاد مسافات مجموعه با غیر مسافی و همچنین اگر گفته میشود که علم الهی غیر مسافات با ذیت الهی غیر مسافات معنیش آنست که عدد و معلومات و مقدورات او غیر مسافات چون روشن شد که متصف شدن چیزی بکم بالذات یا مصاحب و معروض شدن بکم بالذات و معلوم شد که طبیعت الثبوت که بالذات نیست و چون مجرد است از ماده و احوال ماده که از ان جمله است کم بالذات پس طبیع نوع مصاحبت و مقارنتی نیز باکم بالذات نه اشته باشد معلوم و مبرهن شد که طبیعت الهی معروض نتواند شد نه بالذات و نه بالعرض و قول شیئی که طبیعت الثبوت غیر مسافات قولیست بی معنی و دیگر مقدمه مذکوره با وجود انکه ممنوع است و باطل اخذ آن در سلسله استدلال نیز بغلط است و دلایل نیز بر اکه زید نیز مثلا علم ذات خود و محبت ذات خود دارد و بگفته شما میباید که او نیز شخص غیر منقرق از یکدیگر باشد با انکه مسافات نیست پس اعتبار دلالت بر طبیعت الهی بر اساس تصحیح این خیال واهی نیست مذکور فاضل سامره بگوید و مثال بیاورد که گوید زید اگر منکر غیر میشود یا چون زید که جزئی حقیقی است منکر غیر نمیشود نشاید چه ان گوید بحث پس بر اساس تصحیح این دعوای بعضی قایل شدند که بکلیت طبیعت الهیه نیز دکمالیت ثبوت **واما مقدمه خامسه** پس میگوییم که غیر بغیر گوشی و لاد نیز کرده اید از چند وجه باطل است اول انکه ولادت الدا ضافه قرار دارد و هم جز الده و نقوذ شمرده شده و لهذا از ماده ضافت بر اساس انکه آنچه است و در میشود از والد نیست مگر جسم متی از

که نظر باو نکرده ممکن نیست که همان یک کس چنین همان کس را نپذیرد و کلی را با اتفاق در خارج و جزوی در خارج جدا و منفرد از وجود شخصی نباشد بلکه طبیعت کلی همان موجودیت مذکور شخصی شده بعروض جانی که ایشان شخصی میسازند و شخص هر کلی همان کلیت که مشخص شده و در منشأ تشخص شخص و باو آنچنان تفصیلات ایراد نکنند چنین نظر نفس ذات او نباشد گفته میشود که این شخص بذات خود شخص است و شخص او عین ذات اوست و بنابر شخص شخص از کجا نمو امده بود و نشاید گفتن که این شخص فلان کلی است یا فلان کلی است مشخص این شخص است و اصل حق در بدیع صانع عالم جل شانه بهر این اعتقاد و اندیشه گاه منشأ تشخیص نفس ذات مشخص شود بشنا چار آن شخص شخص کی خواهد بود و شخص آن جانی خواهد بود عارض شده کجا آن شخص با و آن کجا بود و فرض آن حالت آن شخص شخص خواهد بود و درین صورت انفصال از و بیرون نیست یا منشأ آن حالت نفس طبیعت کلی است یا امری دیگر خارج شق اول مطلقا معقول نیست زیرا که بهین نفس هر چیز هر کرا و را کجا و الستد ایم چیزی خواهد بود که نفس التشخص مقتضی امتناع از کثرت است و واستند شد که چنین چیز هر چه شخص است نه کجا آب کجا بودن و مقتضی شخصیت را دانستند بودن در معرض تفصل نه و با هم جمع نمیتوانند شد و شق ثانی که منشأ تشخص امری باشد خارج در بدیع شخص صانع عالم جل شانه معقول نیست بود و بعد اثر الله در مرتبه اولی غیر نیست تشخص او از آن غیر مستفاد و نمانده شد دوم اگر مختلی بغیر بودن در تشخص کی مسلم احتمالی در بسیاری از امور است منشأ موجب وجود و الوهیت است بسبب و مقارن شدن و مهر بین شده که ذات قدس صانع عالم جل و علا نفس ذاته المقدس معین و مشخص است و نیست طبیعت کلی متشخص شدن چنانکه نصاری زعم کرده اند لیس باین بیان هم استدلال کما از نجی کرده و بنا بر آن چند مقدمه فاسده نهاده و بر دروغ و سخن بیجا بعون الله تعالی سابقا بیان شده الا این مقدمه که وعده ابطال آن اکنون بتوفیر سید لازم ضرور نیخت اجمالی بر وجه آن سخن دوم که از جانب نصاری گفته میشود آنست شد و حاصل آن ترک استدلال و طلب لیل بود از خصم بر ابطال و امتناع آنچه در باره امر ای دهر مرتفع از وجود احتمال میشود گفته آمد در ثانی روشن برامتناع از خیال محال قایم کرده بدانه الموفق میگویم بتقدیر تسلیم که طبیعت کلی در بدیع صانع عالم جل شانه طبیعتی کلی نتوانسته بود و بتقدیر تسلیم که طبیعت منشأ تشخص خود نتوانسته میگوییم که آن طبیعت کلی اگر بذاته اقتضاء هیچ تشخص نمیکند باید که هر تشخص که در خارج یافته شده از لم مستفاد بشده و اگر اقتضاء یکی از این تشخصات میکند چرا سایر تشخصهای دیگر بیش از غیر مستفاد خواهد بود و بجمله از بین در صورت چنانکه دانسته شد بود و بعد باطل است مع ذلک اگر هر تشخص دیگر طبیعت است بدون آن تشخص لازم مر آنرا که آنچه مقتضای ذات آن طبیعت فرض کرده بود نه مقتضای ذات آن نبود و اگر نه بایستی که منتفی از وجود شده باشد و عروض تشخصهای دیگر تشخص اول است یعنی آن طبیعت بآن تشخص خاص لازم

مر آنرا

مر آنرا که یک شخص مشخص شود و آن باطل و منافی خصوصیت است چه تشخص آنست که با هیچ هویتی پیوسته نشود و آن او بالازم مر آنرا که تشخص اول باطل شخص دیگر حاصل شود و اگر آن طبیعت اقتضا بهر یک از تشخص نکند این نیز رفع از مخالفت نکند هکذا که مقتضای طبیعت بسیط و از هیچ یک از تشخصها نبوده باشد و هم مستلزم صفات متقابل نیست زیرا که با هر یک که مقرون شود تشخص ذات نفس طبیعت بدون تشخص اول پس تشخص اول از و منفک شده و لازم آید که مقتضای ذات نبوده باشد و اگر مقتضی آن در تشخص طبیعت متشخص تشخص اول است لازم مر آنرا که تشخص هر یک شخص شده باشد اگر گویند هیچ یک بر زمان تشخصات مقتضای ذات نیست و از غیر منفک نیست بلکه طبیعت صانع عالم جل شانه باراده و اختیار بهر یک از زمان تشخصات متشخص شده گوییم بالبدیه معلوم است که طبیعت بدون تشخص موجود نیست پس چه گویند متوقف باراده و اختیار که انتصاب نماید بوجود است تواند شد و دیگر آنچی در رساله نقل از علماء کرده و خود بصحت آن اقرار نموده که طبیعت طبیعی نزد طبایع علماء اسری بقوام و اقتوام خود و حصول منشأ فعل و اثر نمیخواند بود و مراد ایشان از قوام و اقتوام تشخص تشخص است پس غیر طبیعت باراده و اختیار به دون تشخص شدن چگونه طبیعت بخود نتواند کرد اگر گویند که تشخصات مقتضای ذات طبیعت بوده و شده و تشخصهای دیگر براراده و اختیار مرتب شود گوییم فرضیه باگر معروض تشخصهای اختیاری نفس طبیعت به دون تشخص طبیعت متشخصه است بر جا خود است مفاسد لازمه مشترک الزام اگر گویند لزوم چند تشخص شدن شخص واحد با بطلان تشخص اول و حصول تشخص دیگر در صورتیست که معروض تشخص ثانی ذات تشخص مجموع طبیعت و تشخص اول بوده باشد اما اگر معروض تشخص ثانی نفس طبیعت بشده جایی که این در واقع از تشخص اول که مقتضاء ذات جدا نباشد نه انفکاک مقتضاء ذات از ذات لازم مر آنرا و نه چند شخص شدن یک شخص آن مندرج است افسر آنکه یک شخص چند همان تشخص شده و بنابر تشخص اول و حصول تشخص ثانی باجمله طبیعتیکه از مفاسدی لازم آورده بود به لازم مر آنرا اربعه مثلا کرز و جیت که مقتضاء ذات او نیست و معروض ذاتی دیگر آن توسط او بین الشفة و الخمسه نیست و نه آنست که معروض آن حالت مجموع ذات اربعه و وصف زوجیت باشد بحیثیت این در عرض لازم نیاید اربعه بحیثیت اربعه است و بحیثیت واسطه در عروض آن دیگر نیست اگرچه از یکدیگر جدا و منفک نتوانند بود چون هر دو مستند انه بلازم واحد و آنچه لازم مر آنرا آنست که هر یک نه تشخص مقتضای آن ذات باشد و مقتضی غیر حالت مقدمه مشهوره از فلاسفه ندارد و چون آن در مقدمه نسبه متکلمین اسلام سلامت است بر آن در نقض جمیع ایشان طریقه توجه است نه طریقه برهان جواب میگوییم که قبل تشخص تعین که بنفسه متعین و متشخص است و طبیعت بعروض او متخصص و متعین میشود و لب بر لوازم عامیانه که ایشان نیز مانند طلزومات خود معانی کلیه اند و بکثرت

بنابرین معلوم شد که اتحاد اقانیم ثلاثه مرکب از لحم و دم و مو و امثال آن نیست موجب الالتباس
فیما بین مسلمین و اطلاع است از نسبت باید کرد در ما فاما هر شخص از اشخاص موجود از اطوار کثیفه جسمیه
و اطوار لطیفه ممکن و مجوز بکند که در رافع و فاصل امر مشترک این ارتباط و اتحاد ممکن مشترک و امتیاز
و آثار آن بر اثبات شخصیتها و صفتها نافقه بوده بشد و دیگر بر حسب عقل شاید و درست نکردن دو
شخص شخص بسبب اشتراک شخصی بر کما ممکن بشد متشخص بودن زیاده از آنچه نیز یک شخص ممکن و
مجوز خواهد بود و مراتب جنس از اثنین غیر متناهیست بسبب جواز و امکان بلا نهایت آن مراتب
بکمال لیس و چه در ما هر از اشخاص موجود است جایز و ممکن بود در مابقی موجودات
نیز جایز و ممکن خواهد بود و بالنقاوت این بر نحو خواهد بود فما ذا یمنع بوحدت وجود تقرب
منه بالکلیه یکدیگر و ارتفاع اثنینیت از بین ایشان و اما آنچه ذکر کرده اند [illegible] از انجیل
متی و هم از انجیل مرقص و هم از انجیل لوقا مذکور بست که در وقت تعمید کردن یحیی مسیح علیه السلام
بود بست بکبوتر آمد و در اضداد آن رسم معهود دیگر عبارتست از غسل توبه یحیی آورده و خارج شود و
که عید عاشورا نیز همکی بنده و الی الیوم در میان نصاری شایع است نه کار رحمان و روزه و امثال آن
انتهی پس روح القدس از آسمان نازل شده بود و مانند کبوتر بهر حال اگر روح القدس یا اقنوم
این شکلی از اقانیم و اینکه شخص حقیقیه طبیعت جامعی مانند نفس شخص هر فرد متشخص بصفت خاصه یکدیگر
بر این باید که نصاری بحمان کبوتر را معبود خود دانسته و چون الیس نیست و در ثانی الی آن
شخص از آن کبوتر زایل شده بشد پس هر کبوتر که بنظر آید ممکن خواهد بود که روح القدس بوده بشد بعینه دیگر نصاری حضرت یحیی بن ذکریا علیهما السلام بسیار ست از انجیل و در فصل سی و
چهارم از انجیل متی و در فصل سی و یکم از انجیل لوقا مذکور بست که حضرت مسیح علیه السلام در میان
یوحنا یعنی وقتی که گفت طاءة الحنطة تنظرون نبیا نعم اقول لکم انه افضل من یوحنا ذکر
کنید الحق اقول لکم انه لم یقم فیمن ولد النساء افضل من یوحنا المعمدان و در فصل دوازدهم
از انجیل متی گفت جمیع الانبیاء و الناموس تنبؤا الی یوحنا فیع و اگر میخواهید قبول کنید او ایلیا
است که قرار است بیاید هر که گوش شنوا دارد بشنود و نیز گفت لوقا نبیا بزرگ
در میان مولودان زنان برنخاسته است از یوحنا معمدان و لیکن کوچکترین در ملکوت سموات
از او بزرگتر است و از ایام یوحنا معمدان تا الآن ملکوت سموات بجور مبتلا میشود و
مجورین آنرا میربایند زیرا که جمیع انبیاء و ناموس تا یوحنا نبوت کردند و اگر میخواهید قبول کنید
او ایلیا

الی الله و کیف تقول انسانة عبید ان یرتفع ابن الانسان من حیث هذا الابن الانسان تقال الهم
زمان فاسیلا هو النور و حکم فاستکونوا دام لکم النور لئلا یدرکم الظلمة زیرا که حضرت مسیح علیه السلام
دانست بعضی بسوء ادراک مسیح چون ایشان را بدید ایشان خواهد رسانید و اگر نه بسیکی که بامنع صحت آن قول باشد
و لیکن برای آن بیان فرمود تا ایشان یک زمانی که در جواب همان اجمالی که در عبارت اناذا
تقعت من الارض کار فرموده کار بر دو همچنان مهمل و معما و اگر نه حال آنکه مقتضای ایشان
و ارشاد آن بود که رفع این شبهه از ایشان بفرماید ای اناور شاوردن ایمان حضرت مسیح
نبوده بلکه و نانا اگر بر معنا در فصل چهل و یکم آورده که و رعایتی که مسیح را مصلوب کرده بودند
استاده در بای و اریم و خواهر عمش و مریم مجدلیه پس چون دید مسیح مادر خویش را و آن شاگرد را
که مسیح او را دوست میداشت استاده پس گفت بامادر خویش زن این پسر تو و بان شاگرد گفت
این مادر تو و بدان زمان که شاگرد مذکور مسیح علیه السلام را بر دیگر بر مثال مسلمین
نبی عظیم و مصلح بزرگ بود و هرآن بنگرد بر اقوی می آید و راجع آنکه در فصل آخر آورده که مسیح
کمیشه بر خواست و ظاهر شد اوّلا مریم مجدلیه بعد از آن مر قول ابن عبارت آورده و بعد از
بولاه غرا بالاشتین متمم شبهه آخر و این نیز از وقوع شبهه او بر دیگری نمود و اسنادن او
البته و عاشقانه دیگر نیک بود و مید بود فصل بر ناظر بصیرت و ناقد خبیر پوشیده نخواهد بود که ایراد
حضرت ناعایت در مناظره نصاری علی جانبا بر عبارتهای و تسلیم مستقرات ایشان نه
دیگر و مصحح نام تحریف نبذ بل که میرساند بحدود و بالکلیه این و نفوذ مسلمین بر اصول فطری
ثابت و محکوم به بحدی که اگر فرض وقت آنست که خواهد توانست بر خصوص آن مطلب مهم از انجیل
حرام الکتب علی ایشان بگذراند بدان بتمکنه تعالی علی الاصرکه از انجیل نزد نصاری
از صریحات اقوال و افعال حضرت مسیح علیه السلام ایراد ثابت نامصعود و کسل از هوا
بین و دو کسی را تابع ایشان در مدت سی سال از رکب در وقتی مر مسیحی را بقی علی حاله
نوشته ابن فصل بعد از شش سال تا نه سال از مصعود می یکی از حواریین بود و در
فلسطین بلشت غیر ان نوشته و بعد از دو از ده سال از مصعود مرقس نامی از مریدان اطر
از حواریین و ر انطاکیه بلشت اقریکی نوشته و بعد قرص شش سال از مصعود علی اختلاف اقوال
و بعد از بیست سال و بیشت و دو کسال از مصعود لوقا نام طبیب از شاگردان پولس در
اسکندریه بر اسبکی از کهار بر دوم کتابی و بلسان نام و شرط نوشته بالت یونانی و بعد از
سی سال از مصعود و حضرت کرا از حواریین الا یکی متوجه بود در بلاد اسپانیا
بافته و اقوالی مذکور در آخار اسخی میکرد که چون این راز مردم بیان شد که بنی نصف
کهان عالم چنانکه بیان آن سابقا گذشت و خود معاین بوده اند و شنیده ان
بنگرد بر مسیح بن مریم سخن رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه و بدانکه
بنا بر آنکه مسیح بن مریم رسول الله است و کلمه و روح منه است و بنا بر آنکه

اطعف قوم سلطان ان یکونوا ابناء الله پس بدیهی است که مرجع جمیع این بار از صورت مسیح تغییر نپذیرد
کرده و مناسب آنکه در مواضع متعدده و از قبیل آن حضرت نیز قولا از خود تغییر متوجه کرده و فرموده بود که
ذاکنت کرهان صیونی بسته گر بنگرد کهان منده پس اولا از صورت مسیح تغییر بجا کرده و بمنسب مناسب
تشبیه آن حضرت بحیات الله و مناسب آنکه در فصل پنجم از انجیل یوحنا وارد شده از قول مسیح که ان
الاب لدحیاة فی ذاته کذلک اعطی الابن ان یکون لدحیاة فی ذاته پس از موعظه ابن مقاخواهد فرمود که
تشبیه مسیح علانا بنحاس در صحرا نیز از همین قبیل بوده و آنحضرت از سایر افراد بنی آدم
ممتاز است بحضرت تر تیب او بر هر شخص مراد آمر کرد و رسل انبیا علیهم السلام بعد از ان بحکم کهن منده و رسیده
مشعر بوده برای آن وجه مقدس و خیل نصفه و لسبب همان وجه سلکی و کمار شرف و تقدم صاحب
بانه نظائر منده و لانه اکثر کرد که بسبب قوانین ملقه رسل تغییر به بیچی شده و لفظ بر این اضافات ثابت
چنانکه بسیاری از اقوال انبیاء و مرسلین را حضرت الله و عزیز بکم خطاب مسموع و انصار ا قد مبنا منده شوند عبارات
ظاهر بر این مدعا میدهد قول بولص رسول که نصاری قول ابتدا در مسیح را زیر او اخر کرده و در این باب
تابع او شده و او را بانجیل عظیم و کتب او را مسند میدانند بابن عبارت لما حان کمال الزمان ارسل
الله ابنه صار مولودا من امرأة ابتنی قد خرا فضیحه که آنچه گفته که الکلمة صار لحما و حل فینا مراد
نه آنست که حقیقة ذات آلهی متجسد شده بلکه همان صیون و همان نور که بکلمه کاین شده و باعتبار آنکه
اثر کلمه بحکم مسیحی شده او متجسد شده یعنی آن روح پاکیزه و مرآت کاین شده نه پرسالت مشبهه
که متعلق بذات مقدس حق و مناسب مقدم مریم صدیقه مبتدا و مستعد فیضان آن روح شده بود
کرده و ادا آنکه گفت والله هو الکلمة پس مراد از آن تغییر اشعار بعینیت صفات جناکه بعضی اهل
حق گفته و الله اعلم بحقایق امور من ابتغی الهدی مستقیم فصل الرجعلی هذا یدنصاری کرسلمین را
آن منقش ضمیر خبیر آنست که میگویند که مسیح علیه السلام حقیقة مصلوب و مقتول شده و در انا جیل ایشان
شارات و اشعارات بر خلاف آن موجود است اوّلا آنکه مسیح خود در مواضع متعدده که مذکور شد از
قبیل خبر از رفع و صلب و قتل داده و هرگز مسیح بار مصلوب بغیر حکم تغییر کرده و همین ابن عطا
نشانها بالوان البشر فرموده با نکه در رسیدن اهل آن مختص بوقت نا سوت است بکرات و مرات
تغییر نپذیرفته و بعد از رفع بر سر کشیدن خار و ارغوان و صلب و قتل و دفن و قیام از انجیل بوحنا مسموع و مدرک
صلب و قتل بحیثیت تغییر نپذیرفته و مسلم آنکه در فصل هفتم از انجیل بوحنا میگوید اناذا ارتفعت
من الارض اجتذب کل اصدائی مورد فصل بیست و یکم از همین انجیل مؤید بر کشیدن واقع شده
که از بر کشیدن بر صلیب مفهوم کرفی رفع قتل اراده کنند بر کمر ابن عبارت واقع شده من اجل
ذلک ابتنی الاب فانی اضع نفسی کلما اخذه و لیس احد ینزعها منی بل انا اضعها من ذاتی و لی سلطان
سلطان ان اضعها و لی سلطان ان اخذها و هذا الوصیة قبلتها من ابی و نانیا از آخر و فصل
هشتم و نهم بعضا از عبارت اناذا ارتفعت من الارض مذکور است باین عبارت بعضا انا ذاهب و ترطلبونی
باکی صورت شنیدند ان یکبوت تالت را الجوت تحیح بعضا من ان مسیح ان المسیح اذا جاء لا یعلم

این شهادت فرد و طرف اینانست و ظاهر میشود از ان تصریف و هوس مسلمین معلوم است
باسناد ضعیف و تحریف و زیاده و نقصان که طایفهٔ از نصاری بطایفهٔ دیگر از نصاری میدهند
تا بران اشتمال کتب طایفهٔ ثانیه خواهد نمود بر نقایض و اضداد انچه از کتب طایفهٔ اولی
مسند و مشهور و یقین حاصل است که درین صورت طایفهٔ ثانیه بر کتب طایفهٔ اولی و ثالثه و
تا اخر اعتماد کرده پس اصل تحریف و تبدیل بین المسلمین و النصاری متفق علیه شد پس کسی که
از طوایف نصاری دعوی حقیقت کتب سلیمهٔ خود کند مسلمین را میرسد بایشان بگفتن
که با تفاق خود و بخود نظر کنید از طبقهٔ نصاری بر واقع شرح انکه از بشت شواهد قائم اما
ثانی بر انکه این تحریف و تبدیل از طایفهٔ دیگر واقع شده نه از شما و اخبار علمای مخبرین و
مواقفین نور بانکه این تحریف و تبدیل از بعض نفاین شما واقع شده در هر مرتبه و عرض شده
تمیشود و اثبت انچه در کتب قدمای ایشان بنظر این ناقص رسیده و اگر کسی
تتبع نماید و بکتب دیگر از ایشان رجوع نماید هر آینه بر بسیاری از امثال اینها مطلع
خواهد گردید و اما دلالت انا جیل مسلمهٔ ایشان بر تحریف و تبدیل پس از سه وجه است
اول انکه انجیلیان مذکور را قرائیست که از مسیح خلاف از غیر او نقل کرده اند نقل بالمعنی
کرده اند و معنیه بسیر عبارات مسموعه لفظا بلفظ نبوده اند و درین صورت بسیار
هر انکه دقیق دان میتواند که تحریف و تبدیل بسبب چه و درین صورت بسیار کس
قصیدهٔ خود را نقل خواهد کرد و بسبب اتفاق که یک ترکیب در معنی را بیشتر میتوان تعبیر
و هر کجا زمان در معنی هم بیشی که قرائین حالی و مقالی با و در نقل آن ترکیب در خارج
ازان یافت میشود و در نظر هر یک از منعمین منشا حمل آن ترکیب بر معنی خواهد شد
میشود و هر کدام معلوم میشد که ناقلان نقل بالمعنی میکنند در بعضی اوقات اعتماد بر نقل ایشان
و اگر به مواقفی بگذرد نقل نمایند بر تقدیر معقولیت که بدلیل قطعی ثابت و محکوم به
بکند که ایشان از اوهام و فهم معانی غلط و خطای واقع گردیده حال اگر دلالت میکنند بر نقیض
آن و هر وقوع تفصیل بر غیر مراد از ایشان انچه در متی در فصل چهل و پنجم آورده که
مسیح و جماعت بهود گفت بشنوید و بفهمید نیست انکه انچه داخل دهان میشود بجس میگردد و
انرا خارج انچه بیرون می آید دهان آنست که بنجس میگرداند انرا بعد ازین نقل
کرده که چون خلوت شد بطرس سوال کرد و گفت این مثل را برای ما تفسیر کن پس
مدلول این عبارت آورده فاجاب فانا حتی الان انتم لا تفقهون اما تعلمون
ان کل شیء یدخل الی الفم الی البطن ینزل الی المزبلة یخرج خاما الذی یخرج من الفم
فمن القلب یبرز وهو الذی ینجس الانسان لانه یخرج من القلب افکار الشر القتل
الزنا الفسق السرقة شهادات الزور التجدیف هذا هو الذی ینجس الانسان
و مرقص در فصل بست یکم این قصه را ذکر کرده و مدلول این عبارت آورده حق

دخل یسوع الی الهیکل من الجوع فسأله تلامیذه عن المثل فقال لهم هکذا انتم ایضا الا تفهمون
اما تعلمون ان کل ما یدخل الفم الی الجوف یخرج الی خارج یجعله نا ظهر انه الخ و
متی در فصل چهل و نهم آورده مدلول این عبارت سه فی جاء تلامیذه الی المعبر لنسوا ان
یاخذوا خبزا و ان یسوع قال لهم انظروا و تحذروا من خمیر الفریسیین و الزنادقة فافکروا
فی نفوسهم قائلین انا لم ناخذ معنا خبزا فعلم یسوع و قال لهم لماذا تفکرون یا قلیلی
الایمان انکم لیس معکم خبزا ما تفهمون و لا تتذکرون الخمسة خبزات لخمسة الاف و کم
قفة اخذتم و السبعة خبزات لاربعة الاف و کم سلة اخذتم لماذا لا تفهمون لا انی اقول لکم
قول لکم من اجل الخبز لکن تحذروا من خمیر الفریسیین و الزنادقة حینئذ فهموا انه لم یقل لهم ان
یتحذروا من خمیر الخبز لا من تعلیم الفریسیین و الزنادقة و مرقص نیز در فصل هشتم
قریب باین ذکر کرده و ایضا مرقص در فصل سی یم آورده مدلول این عبارت سه و کان
یعلم تلامیذه ان ابن الانسان سلم الی ایادی الناس و یقتلونه و بعد قتله فی الیوم الثالث یقوم
و کانوا لا یفهمون هذا الکلام و خافوا ان یسالوه عن هذا الکلام و لوقا در فصل سی و
هشتم مدلول این عبارت آورده قال لتلامیذه ضعوا انتم هذا الکلام فی اذانکم لان
ابن الانسان سوف یسلم الی ایدی الناس فلم یفهموا هذا الکلام و کان مخفی عنهم
و کره ان یسالوه عن هذا الکلام و باز لوقا در فصل بست و شتم باین
عبارت آورده ثم اخذ یسوع الاثنی عشر و قال لهم ها نحن صاعدون الی اورشلیم و یتم
جمیع المکتوب فی الانبیاء عن ابن الانسان لانه یسلم الی الامم و یهزا به و یشتم و یتفلون علیه
و بعد ما یجلدونه یقتلونه و فی الیوم الثالث یقوم و هم لم یفهموا من هذه الامور شیئا و کان هذا
الکلام کانت مخفیة عنهم و هم لم یکونوا یعلمون ما قیل لهم و ثالث مسکنند بر نقل بالمعنی
و وقوع این نوع از تحریف که منحصر بفصل بیست آورده که میگوید مسیح علیه السلام دست بسوی ذکریا
علیه السلام رسم معهود دیده بالا آورد و همین که سر از آب بیرون کرد و دیده بعیسی علیه السلام
زاکه مانند کبوتر نازل شده و بروی نشست و ناگاه آوازی از سوی آسمان بدید آمد که میفرماید
مدلول این عبارت همانا هو ابنی الحبیب الذی بی سررت و مرقص در فصل اول و لوقا
در فصل دوم همچنان عبارت مذکوره این عبارت آورده انت ابنی الحبیب الذی بک سررت
و معلوم است که ملک و مخبر عنه یکی نیست و تقدیر وقوع یکی از این دو صورت واقع شده
خواهد بود و مسیح که از این دو عبارت خواهد بود دلالت و دعوی او که در فصل سی و ششم
آورده که هذا دمی الذی للعهد الجدید الذی یسفک عن کثیرین لغفران الخطایا و
از سیرون او را طلب کردند و سخنی با او نگفتند پس کدام کس را گفته خواهد بود و مرقص
نیز باین عبارت عین همین خطاب را کرده و گفت انها الرجال اخوتنا و ابانا اسمعوا
دفاعی الذی اقدمه الان لدیکم فاصغوا الیه و گفت ایها الرجال اخوتی و ابای اسمعوا

برداشته و دست بر دو استخوان او گذاشت و گفت ای استاد از ان استاد جدا نشده از ایشان بالا رفت باسمان و خلاصه آنچه بوحنا آورده اینست که صبح یکشنبه که هنوز تاریکی بود آمدند مریم مجدلیه لبسوی قبر پس دید سنگ را غلطانیده پس بشتاب بیرون آمد بسوی شمعان صفا و شاگرد دیگر که عیسوع او را دوست میداشت و او گفت ایشان را بتحقیق که برداشتند رب را و نمیدانم کجا گذاشتند پس بیرون آمد پطرس و شمعان صفا و شاگرد دیگر و بقبر آمدند و با هم میدویدند و شاگرد دیگر پیشتر افتاد و اول لبسوی قبر آمد و کفن را دید نهاده و داخل قبر نشد و شمعان صفا در عقب او رسید و داخل شد و کفن را نهاده و دید و سر او را جدا نهاده و جای دیگر این همه کفن آن شاگرد دیگر آمد اول قبر شد و بعد از ان داخل شد و دید و ایمان آورد پس بخانه خود رفتند بعد پس شمعان صفا و شاگرد دیگر و مریم مجدلیه نزد قبر میگریست پس دید دو فرشته سفید پوش را نشسته یکی بالای سر و دیگر بپایین جایی که جسد عیسوع نهاده بود پس گفتند او را ای زن چرا میگری گفت زیرا که برداشته اند خداوند مرا و نمیدانم کجا گذاشته اند و بعد از آن بعقب نگاه کرد و پس عیسوع را ایستاده و نمیدانست که او عیسوع است پس گفت او را عیسوع ای زن چرا میگری و گمان برد که او باغبان است گفت قبور ان باغ بود پس مریم باو گفت اگر تو برده او بگو کجا گذاشته تا ببرم و ببرم پس گفت او را عیسوع ای مریم پس التفات نمود و گفت ای سیده من را بوبونی یعنی ای معلم و گفت او را عیسوع مرا دست مکن که من بپدر صعود نکرده ام لیکن برو بسوی برادران من و بگو بایشان که من بسوی کسی که من بالا میروم و بسوی پدر و پدر شما و الهی من و الهی شما صعود میکنم پس مریم مجدلیه آمد و شاگردان را خبر داد که او دیده است رب را و این سخنان را گفته است و چون شام شد شام همان روز یکشنبه و در ایستاده بودند آنجا که تلامیذ جمعیت و بسته از بیم یهود آمد عیسوع و ایستاد در میان ایشان و گفت سلام شما را و چون این را گفت نمود بایشان کف دستها و پهلوی خود را پس شاد شدند شاگردان و گریدند او را و گفت عیسوع ایشان را سلام شما را بعد از ین فرستاده میشوم چنانکه مرا فرستاده است پدر و چون این را گفت دمید و بایشان گفت روح القدس را هر گناهان را بیامرزید آمرزیده میشود بایشان و هر گناهان را نگاه دارید نگاه داشته میشود و توما یکی از دوازده تن بایشان نبود و وقتی که عیسوع نزد ایشان آمد پس گفتند او را دیدیم رب را و او گفت اگر من نمی بینم در دست او جای میخها را و نمی نهم انگشتان خود را و داخل نکنم دست خود را در پهلوی او باور نمیکنم و بعد از هشت روز بود که تلامیذ او داخل خانه و توما با ایشان پس آمد عیسوع و در ایستاده بود و در میان ایستاد و گفت سلام مر شما را پس گفت توما بیار انگشت خود را اینجا و ببین دست مرا و بیار دست خود را و بکن در پهلوی من و بعد از ین مشو بی ایمان بلکه مؤمن پس توما در جواب او گفت رب من و خدای من پس عیسوع خود را برای شاگردان بار دیگر ظاهر ساخت نزد بحر طبریه و بر این نحو ظاهر ساخت نفقبل از انقل کرد و نمایش کل از شاگردان نام برده که دوین دفعه بر ایشان ظاهر شد و شمعان و توما و نتانیل و پسران زبدی یعنی یوحنا صاحب مجلس انجیل و برادر یعقوب و دو کس دیگر و در آخر نامیکوید بر ایشان سه بار که ظاهر شد عیسوع خود را برای شاگردان

دو وجود تناقض و اختلاف در بین نقلها بسیار است و لا اینکه مؤلف این مریم مجدلیه میگوید که بر سر قبر آنحضرت رفت و منی او را با مریمی دیگر میگوید بر دو توما و بر حضار عشر را از زنان ذکر کرده اند و اینکه در واقع جماعت زنان بوده بگفته و مریم تنها گریه منی نکرده و الا ایشان آنرا نگفته کرده بگفته متفکر بنگته کردن فصل توان شد ثابت است تا اینکه منی میکوید یک فرشته دیده اند و مریم تنها جوانبرا دیده اند که بر این نشسته و لوقا میگوید دو مرد را دیده اند که بر سر ایشان ایستاده و بوحنا میگوید دو فرشته را یکی بالای سر قبر نشسته و یکی بپایین پای قبر نشسته ثالث اینکه متی و مرقس در نقل خود بر ان ذکر آن حضرت را کرده اند و لوقا ذکر آن نکرده و وجه دیگر بر خارج مع ذلک هیچیک از ان انجیل نقل فلهور آنحضرت بر شمعان نکرده اند در روایت لوقا مثل است بران مع ذلک لوقا میگوید که آن دو کس با همراهی میرفتند و مسیح با ایشان رفیق شده و برای او نقل واقعه و انگیزه زنان و معرفی از عاقبته و قبر را طلبه یافته اند میگوید نه گفته که او را خواهش نزد ایشان بر ان انگیزه زنان آن حضرت را دیده بوده و انگیزه نوقا خواهش میکرده که او را خواهش آنچه که مجتمع بوده نه و آن دو کس که آنحضرت را دیده اند و از رفته اند باهم میگفته اند بتحقیق که برخواسته و شمعان ظاهر شده رابعا اینکه متی میگوید که فرشته بان زنان گفت بروید بشتاب گوئید که مسیح پیش از شما بشهر جلیل میرود و انجا خواهید دید او را و مسیح نیز بعد از آنکه خود را بر آن زنان نمود همین سخن گفت و نظم بهارت متضمن آنست که و بشهر آنجا نه بشتاب لهذا بعد از ین میگوید بر لوقا این عبارت و ان الاحد عشر تلمیذ منصوا الی الجلیل الی الدر او صلاقم عیسوع فقط را و هم شمعد و الله و شمعد جلیل از شمعد او شمعد جلیل بحسب آنکه از سیاق کلمات جلیل مفهوم میشود و از نقل توما که میگوید الی برجلیل میرود سن بود و والی بر او شمعد جلیل نام داشت مباید که در کمال بعد بوده بشد و اکثر مرقص و یوحنا نام موضعی که از آنجا مسیح در آنجا بر شاگردان ظاهر شده نبرده اند و لیکن یوحنا گفته که شام در نزدیک شهر بوده که مسیح با وجود آنکه در ایستاده بوده اند و میان شاگردان ایستاده و معلوم است که از او شمعد و بعد از روز بشهد جلیل کسی نمیتوانسته در قلیل اجتماع شاگردان در شام همان روز ممکن نیست که در شمعد جلیل بوده بشد مع ذلک لوقا صریحا گفته که آن دو شخص از اورشلیم عزیمت شصت نیز بر تاب بوده و بعد از شناختن مسیح در همان ساعت باز اورشلیم گشته و با تلامیذ دیده که گرد هم جمع بوده اند آن حکایت باز میگفته اند که مسیح در میان ایشان ظاهر شد خاصا آنکه نقل متی هم قبل از لوقا ممکن میگردد مقتضی آنست که حواریین آن حضرت را از اول دوازده تن بوده اند و بعد از انفراد یهود دلو اسخریوطی از جمله ایشان بسبب ارتداد او ایشان کردن یهود و بسوی آن حضرت نادر اگر افتند و عاقبت شمعد آنچه رشد دوازده تن باقی مانده اند همگی در اول بار که آن حضرت بر ایشان ظاهر شد حاضر بوده اند و بوحنا ظاهر ذکر کرده که در شام همان روز یکشنبه که مسیح بر ایشان ظاهر شد توما از جمله آن

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذى خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين ثم سواه ونفخ
فيه من روحه فاذا هو خصيم مبين ثم لا يزالون مختلفين ولذلك خلقهم وتمت كلمة ربك
لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين نحمده على السراء والضراء وشكر في الشدة
والرخاء ونصلى على سيد الانبياء وعترته الاوصيا فيقول الفقير الى الله في كل
موطن محمد بن مرتضى المدعو بمحسن ايده الله في اولاه للتزود لاخراه هذه كلمات لطيفة ومقالات
شريفة بينها ايقاظا للراقدين في الشبهات وايماضا للمتزاقدين في الظلمات واثارا ايقاظا بها القاعدين
من المؤمنين عن اولى الضرر وبشارا يبشر بها المجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم على البصائر
واما الذين في قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم وموتهم كصيب من السماء فيه ظلمات
ورعد وبرق يجعلون اصابعهم في اذانهم من الصواعق حذر الموت والله محيط بالكافرين
والذى فلق الحبة وبرا النسمة ما اختلف اصناف كون من الاكوان اختلاف نوع الانسان
فانه منه ادم ونوحا وال ابراهيم وال عمران ومنه نمرود وشداد وال فرعون وال هامان
وشتان ما بين الصنفين وشتان ثم بينهما اصنافا لا يحصون من اهل الجنان وانهما النيران
في كل قرن واوان على اختلاف في مراتبهم في الضلالة والهدى ولكل فرعون موسى ولكل
المستقر حركة وبازاء كل درجة درکة يزداد هؤلاء من الله قربا ودنوا وهؤلاء
بعدا وعتوا وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا ان من اهل الشقاء لمن يطن شقاوة
فليتعين امره على الذين لا يعلمون ثم انه ليتوغل في الخفاء لتوغله في الشقاء فيذهب على الاكثر
اولى الذكاء حتى انهم ليحسبون انهم ممتدون لشدة الشبه بين الفريقين وكثرة الشبه في

المجددين

المجددين واولى الشان بالاذعان لكمان النفاق في نوع الانسان وكلما كان احد المتقابلين من الاخر ابعد كان الالتباس
اكثر واخذ باب الرياسة الدينية امرهم الاخلاء غير مبين لكمان المتآزرين وهذه هي المصيبة الكبرى والدية
والفتنة العظمى البيضة المسلمين وهو الذى اوقعها في الحرج واعتهم عن سبيل المخرج اذ من آثار اتباع الاذناب للرأس
والرأس تدخفية نفاق الناس لاجل ذلك تقاتل الفئتين حتى تقوم الساعة اذا كان امر النبوة غريبا
والزمان قريبا كان الفريقين في الاكثر صوريا وتميز المرء من الكافر ضروريا لكمان الامتحان الذى يكرم به
المرء ويهان الآن فما يقابل النفاق الا يستدعي اليها الا القليل ويقاتل شياطين الانس الا يعرفها الا المبصرون ومن
هداهم الله وهي الامر المدلهم انها اساس الاهتداء فمن فقدان النور ومناط الاقتداء في سائر الدهور والله ولي
الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور هذه المعونة بعد معونة الله بحقها وبها تم المعارف ولهذا استحق اهلها
كل اهل البيت عليهم السلام بالمعارف وجعل امر التشيع في الدين عظيما وثوابه جسيما بل جعل الجفاء بحقهم فيه والاساءة
عليه من اسلم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية انا نات منذر ولكل قوم هاد يوم ندعو كل اناس بامامهم
او فكتابه بيمينه فاولئك يقرأون كتابهم ولا يظلمون ومن كان في هذا اعمى فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا يتصور
انك اذا عرفت الحق تعرف المتعالم والحق من الباطل والريش من المتراكس فمن تقدم في دينك فاحكامه ومن تاخر
ما انزل الله عليك في حلاله وحرامه ولذلك تعلم انهم لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لك الامور وان
نومهم باق تمر على كما الدهور وانهم يلبسون الحق بالباطل وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم وان فريقا منهم
ليكتمون الحق وهم يعلمون بلا شك ان الشقي اذا كان في اساس السعادة كان شديد الشدة في الدين وفتنته اعظم في
المؤمنين قال امير المؤمنين صلوات الله عليه فصم ظهري رجلان عالم متهتك وجاهل متنسك هذا يغر الجاهل في
فاطنك بالمنافق المبتدع العليم اللسان المتصنع فلا حول ولا قوة الا بالله ويوشك ان يكون منه خراب الدين ودمار المسلمين بحار دعوك
والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا
يكذبون تذكيرا انك لقد علمت وتحققت ما جرى بين صاحبة نبينا صلى الله عليه واله بعده من تلبيسهم الامر على
الناس والباسهم لباس الجوع والباس بعد ما سمعوا النص على النص مرة بعد اولى وكرة بعد اخرى فجحدوا
ما علموا وبدلوا ما سمعوا وانكروا ما اخذ عليهم واعناق المسلمين من حزوها هم ابو المؤمنين عليه السلام

فيلوم

حب الرياسة والهوى واشتغل قلوبهم نار الحسد والبغضاء فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم
قليلا ما
واشتروا به ثمنا قبئس ما يشترون ام يحسدون الناس على ما اتاهم الله من فضله فقد اتينا ال ابراهيم الكتاب
والحكمة واتيناهم ملكا عظيما فمنهم من امن به ومنهم من صد عنه وكفى بجهنم سعيرا فتعدد الخليفة
الخليفة وعقدوا البيعة في السقيفة وما ادريك ما السقيفة ثم ما ادريك ما الخليفة اخروا امير المؤمنين
صلى الله عليه واله وتكفيه ودفنه والبيعة به واشتغلوا بتهيئة اسباب الامارة وتضييع ذوي الاحقاق عن
سيد العباد الذي انا اصلواخوفا من سيفه وقتاله بعد ان قتل اباهم وابناءهم في مواقف شتى الى ان خلوا
الخلافة وبنذوا العقود بعد تلك الخصافة وادعوا التاثر على عباد الله وتسنموا ذروة ربوتها بغير قدم راسخ في علم ولا سبقة في فضل بل قد ناب قرنهم في القرن الاول والاثام وابيض وجوههم بعبادة الاصنام
توسلوا الى ما ادعوا بالخدايع والحيل والملاة من ابواب الدخول والدغل من الذين قرنت على النفاق عقولهم
وقالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم فاولئك لم يكفروا اولئك يلعنهم الله ويلعنهم
اللاعنون اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالاخرة فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون ذنابة
ثم قد سمعت كيف تناقل الامر حتى تقمصها على حين غفوة الشاربون للخمر المعلنون بالفجور المستهترون
لعب والطنابير قاتلوا ذرية المصطفى والمتدينون بسب الدين تعرفهم تلقفها بنو العباس الماكرون سالك
الادياس فيالها من رزية ما اعظم مصيبتها في الاسلام والمسلمين لعائن الله عليهم لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون ولو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة لله
جميعا وان الله شديد العذاب اذ تبرا الذين اتبعوا من الذين اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب
وقال الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرا منهم كما تبرؤا منا كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم وما هم
بخارجين من النار استعاذة بالله من قوم حذفوا احكام الكتاب ونسوا الله رب الارباب
البتي وساقي الكوثر في مواقف شتى واظل الطامة الكبرى ومقيم دار الثواب لاعوانه بباب الله بابا ما تخطوا
من دون الله ابابا وقيم اهل بيته بحقهم وهم ازمة الحق والسنة الصدق وخزنة النبوة ومضع الرسالة
ومختلف الملائكة ومهبط الوحي ومعدن العلم ومنار الهدى والحجج على اهل الدنيا لخزان اسرار الوحي والتنزيل

لعنهم

ومعادن جواهر العلم والتاويل الاوصياء ط المتابع والحفظة على الخلائق اولوا الامر الذين امر الله بطاعتهم واولوا الارحام
امروا بودهم واهل الذكر الذين امروا بسؤالهم والموالي الذين امروا بموالاتهم ومتابعتهم واهل البيت الذين اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا والراسخون في العلم الذين عندهم علم القرآن كله تاويله وتفسيره العدد السبعين الذين
بهم فازت قداح وثاق النقيين الذين من تمسك بهم استمسك بحبل متين صاحبه السادة القادة الهداة
الحماة وسفينة النجاة مفزع العباد في الدواهي ومفزعهم في الامور والنواهي اذا نطقوا نطقوا بالصواب واتوا بالحكم وفصل
الخطاب وهو فكيف يزل البيت من الابرار وهذا من استهدام الذي لا يحتاج الى تعريف وهذا والله الذين هدى الله
اقتد منقبة بهم لجبان الوجود واعناء الخلود وابواب الملكوت وثواب الجبروت وبحبهم اللهم ثبتنا على الصراط
وعرفنا الوثق عادت البشر والانوار الاربعة عشر من الحق وبصائر من اهتدى بهديهم تم الفصل ستة تم الرشد ابدا تم
من نور عظمتك وارتضاهم لملكك وارتضاهم الغيب وحكمته واحدهم ملائكة المقربين واختارهم على العالمين واتخذهم
فقد اطاع الله ورشد ومن عصاهم فقد عصى الله بالعناد وحاربهم اولئك الذين ابتاهم الكتاب والحكم والنبوة
كفروا هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا بها بكافرين وصل عليهم الكرام العلوية المشرفة من خزائن الصمدية بنا العطية الفاطمية
والاسرار الالهية الموضعة الهياكل البشرية والاعضاء النبوية الى نفثة المدوحة الاحدية والقدرة الزكية الهادية
لاشرقية الاغرية اولئك لهم خير البرية عاشرت اعظم العظماء وتعاصرت على علو العلماء وفخرت على وصف الائمة
التسعة الوصاة عوان تبلغ المدايح والمادين تقدر الاكارم والقرايح قد رقوم اثنى عليهم القرآن ومدحهم الرحمن وعلى الاعظم
والابض ذرية بعضها من بعض بمكلة قد صعدوا ذرى المعارف بانام النبوة والولاية ونوطوا بسبب اعلاه
الفتوة بالهداية فهم ليوث الوغى وغيوث الندا وطغاء العدى وفيهم السيف والقلم في العاجل والمؤمل
الاجل انبا علوم خلفاء الدين وخلفاء النبيين مصابيح الانام ومفاتيح الكرم والسنام الاعظم الاوفى كانوا شموس
من انوارهم ويقتدون بانارهم فالكليم البرحلة الاصطفاء لما شاهدوا منه الوفاء وروح القدس شنان
ذاق من حدايقهم الباكورة وشيعتهم الفرقة الناجية والفئة الزكية صاروا لهم ردا وصونا وعلى الطلقة الباغية
وهونا وسيفرق لهم نابغ الهوان بعد ان ليتبين ان يظهر حجة الله على الخلق والسيف الصارم الاول الحق وبعد الله
اعنوا منكم وعلموا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم

بطاعتهم واولوا الارحام
الذين امروا بم

بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا فمن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون واقيموا الصلوة واتوا الزكوة واطيعوا الرسول لعلكم ترحمون
قاذا بقف على عنان الكتاب المسطور الرق المنشور فيدخل الى البيت المعمور والبحر المسجور فيرفع الحجاب ويظهر الاحباب ويباح
بالمنا ويسطق بالثنا ويفتح خزائن الغيوب ويفيض دفائن القلوب برفع الراية المحمدية ويروج الدولة الاحمدية ويقيم
بالتيد
نصر الزيف والحيد ويعمد الارض ويحيي السنة والفرض بصيقة الابرار بخلوصه الاطهار وخاتم الاسلام ومدار
الافلاك
وسنتهى الادوار خاتم الاوصياء وحاتم الاسخياء صاحب الكرة البيضاء والسبب المتصل بين الارض والسماء بمن رزق الورى بركاتها
ثبت الارض السما خليفة النبيين وغوث الموحدين ومستودع علم الاولين والاخرين محيي معالم الدين وقاسم شوكة
المعتدين
هادم جدار الشك والنفاق وماحي اثار الغي والشقاق جامع الكلمة على التقوى ابنا الذي منه يرتوي المهدي الموعود
وبقية الله المقصود من الوجود بقية الله خير لكم ان كنتم مومنين وقد بدان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم
ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض ونري فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون نقارنا ناشئة ظلموا
بعد ظلمهم بالكينونة ورزايا هيرة وفتن هايرة ومحن قايرة وخطوب مزعجة وكروب مدلهة يختلف فيها حال الكوكب بين
لونه هبوا مع مزهر من ظهور الايات واقبال الرايات وهيج في البلاد ودوج بين العباد وخروج سفيني كذابين مفترين
وخروج اثني عشر طالبيا يدعون الامامة وفلزلة عظيمة سبعة ايام تخسف بها البلاد وتمحق بها العباد وتبقى البيض في خسوف
زمانه كاسود في غير اوانه وترك الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وفشو الشر وهتك النساء وكثرة الزنا وصفق الربا واكل
وشرب الخمور ولبس الحرير والديباج وقطع الارحام وظلم الاقارب وتغيير الاحكام وترك الصلوة واتباع الشهوة
وتشييد البنيان وامارة النساء والصبيان وتشبه الرجال بالنساء والنساء بالرجال وخروج الدجال وكسوف الشمس في
وسط زمانه وخروج يوجوج ومجوج وظهور السفياني وفتنة الدجال وخروج دابة الارض لتميز بعضهم عن بعض واذا وقع القول عليهم
اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم ان الناس كانوا بايانا لا يوقنون ويوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب بايانا فهم يوزعون
حتى اذا جاءوا قال اكذبتم باياتي ولم تحيطوا بها علما اماذا كنتم تعملون ووقع القول عليهم بما ظلموا فهم لا ينطقون والعاقبة
للمتقين والائمة من المشرفة كذا من صحح العقيدة وتدبر ما اقول لكم وانوجه اسري الى الله تحميدا وعلى محمد
ربنا وقدر معاشا وما وجليا من اداء شكر بارتنا اذ هدانا الى الصراط المستقيم وسلكنا سبيل المنهج القويم وجعلنا
من الذين امنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون ولا تجعلنا من الذين اذا قيل لهم اتقوا الله
اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

عن اسرار اسرارنا بديار صحبتهم بقلب قاوينا وقرة البنا الى الغاية متابعتهم وحبتهم فاتخذناهم
شريعة ومنهاجا ومذهبهم سلما الى نيل المطالب ومعراجا وحبتهم عاصما لنا هفوتنا اذا اختار كل قوم علماء
اذ وري فيزا ازواجا هم سلوات الله وسلامه عليهم عتقنا وعتادنا وذخيرتنا الباقية فيعادنا وهم كبرا ذنا في ظاهرنا
ورضعا ذنا قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا ان الله غفور شكور
ارشادا يا مبتغي طريق السداد ومرتجي الفوز والفلاح سبيل المعاد اتبعوني اهدكم سبيل الرشاد قال الله تعالى وامر بالمتبع سنن المهتدين
وشق امواج الفتن بسفن النجاة لعلكم تفلحون واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا كما امركم اجراء مهتدون لا اجتمعوا اهدكم قد ضلوا قبلكم
اضلوا كثيرا وضلوا عن سواء السبيل وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا اجتمعوا السبل فتفرق عن سبيله ترجون الفوز
المنازل وتضيعوا ثمان المفاخرة فانا الفلاح لمن دخل بصباح اواستلم فارح ورد الذين اتخذوا دينهم لهوا ولعبا وغرتهم
الحيوة الدنيا قد باشر الشيطان وفرح في صدورهم ودب ودبج في صحورهم فنظر اعينهم ونطق بالسنتهم فركب بهم الزلل
وزين لهم الخطل زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون نتصيرا ان بعض اعدا الله واهل الجحد
واهل الايمان الا الحب والبغض حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان قال رسول الله صلى الله عليه وآله
اوثق عرى الايمان الحب في الله والبغض في الله وتعالى في الله والتبري من اعدا الله قد كانت لكم اسوة حسنة في ابراهيم والذين
معه اذ قالوا لقومهم انا برءاء منكم ومما تعبدون من دون الله كفرنا بكم وبدا بيننا وبينكم العداوة والبغضاء ابدا حتى تومنوا بالله وحده
تذهب واما القرء الطهر بسوء الغوية الظالمين فليضاجع في الدين ولا يستكبر لدى المتقين بل فيباشاد للعباد
لذوي الوقار قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا راتم اهل الريب والبدع من بعدي فاظهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والوقيعة فيهم
وباهتوهم لئلا يطمعوا في الفساد في الاسلام ويحذرهم الناس ولا يتعلمون من بدعهم يكتب الله لكم بذلك الحسنات ويرفع لكم الدرجات في
الاخرة
والله يحق قول الكافرين والمنافقين وطعن الملحدين والمكذبين بيوم الدين ورد عاجل بغيهم وكان حقا علينا نصر المومنين
القراء وليطمئن انه ذكر وقد مضى كيف قد بلا صبح بالاصبح تبيد بداها بالحقيقة وامرانه عاقبة السوء تابيد واما
ما ورد في شان دعاء صنمي قريش ان الداعي بكالراعي مع النبي صلى الله عليه وآله ذبذبوا حيرى بين ذا وذا لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء
انه لما نفرت يده عن الطعن بالسنان عدا الى اللعن باللسان والطعن عن الفعال بالرماح قال حدا بي سهام اللحاظ الاذاع
وهكذا ينبغي ان يصنع مع اهل المنكر واهل الشر حتى يرتدعوا عن سبيل الله وكان امير المومنين صلوات الله عليه يقف في الغداة

والتصرف والادب ومنح الفاظ الرياسة وسع ارباب العلوم والديانة فان اهل العلوم والديانة بالله
استنباط عقايده واحكامه من كتب الجهمية من قد حصل له رتبة الرياسة في الدين وهذا هو الباب الاكبر في امتناع الاهتداء
وكثرة الاختلاف من كان ابعد اللغة من علم الكتاب ابعد القرن الثاني واين حصل الانباء بمعرفة السنن ابعد القرن
ابعد اختيار العدالة بتوسم الرجال من معرفة علم الحديث والقرآن ابعد وزنة القرآن من معرفة السلطان ابعد سماع الالفاظ
من شاهد حالة الخ ابعد الرواية من الدراية ابعد التمييز من الهداية كلا بل اشد سوء حالهم لان الجهمية الدنيا وهي يعلمون صنعا
ومن هؤلاء من يقع عليه من الذم والمقت والعقاب بقدر ما ادخل على الاسلام وعلى اهله من الشر والفساد فاعلم ذلك
فقد اتيتك بما ليس عندك ولا عند احد من اهل زمانك والناس في غفلة عن هذا الخطر العظيم وقد جعل الكتاب الذي
وعطف الحق على الهوى ليتوصلوا بذلك الى ما يريدون من الدنيا وعرفوا اعلى البديع وبينها اشياء لا يعرفها الا العلماء
العارفون بمعانيه ابين بذهبوا وان يكون والاعلام قائمة والآيات واضحة والمنار منصوبة فابين يتاه بهم بل كيف يعمه
بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم بغير علم فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون فاقرب حيلة للدين سقيما فطن عامة
الناس عليها الاعتدال في ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون ثم قيض صنفا من الناس اولي البصائر
ليبين طرق الحق للناس وهم قسماء وان فرض هؤلاء ان يحكموا على ما جاء به الرسول صلى الله عليه وسلم فما خالفه
ما اخذه في مقدمات ادلته وابواب علومه الشرعية ابدا ولا استقام بما جاء به علما ولا عملا بل ما خالفه من الاصول
دعاوي العريضة كما ذكرنا في علوم الفلسفة اعني من العلوم الذي هم رؤساؤهم حتى صاروا يرون ان العلوم كلها لم
استفاد واصولها الا من الانبياء ولا استفيدت الا بما جاءت به الشريعة والعلماء الذين هم ورثة الانبياء حتى ان بعض
الاقارب يسمى الفلاسفة ومن هؤلاء من يتعلل بان فرضه ذلك تحصيل الاستعداد لفهم الحديث والقرآن وكذلك
لنفسه والشيطان مع ابليس لا يفرق الجهال الا التقوى لهم ولا التقوى مع ان العلوم التي تقدم على العلوم عند كافة الفرق
شرط لدى كافة المتعلمين ولكن الشيطان يصد عنه فيتعلم انه مضر في قبض رؤوس الناس والاحكام والتدريس
ذوات القام تعليم لو كان صادقا في هذه الدعوى لكان يقدم الاحكام لاحكام الشريعة والتاديب بادابها الرفيعة
وتنوير قلبه بالذكر وتهذيبه من الغش ثم يخوض على علومهم واثارهم ليتضح بالاقتباس من انوارهم فانه قد صار
بذلك وصفوا الموزون للكلمة قبل ذلك وان بداية الترتيب لغيره في التحصيل وانه تعالى الموفق وهو يهدي السبيل

الاول

الاوايل كانوا اولى فضايل فلا ينبغي الازراء بهم وبعدهم حاشاهم كانوا اولى بكل محامد العلوم في حقايق المعارف
اثارا وعلى قايق الحكم تنبيها وفي علم المعاد اشراقا وفي علم المعاد تلويحا كلامهم شفاء لما في الصدور وفي قلوبهم ضياء
للجهل الغرور وغيرهم عباراتهم مرموزة واشاراتهم ملغوزة فاين يرد عليهم انه يرد على ظاهر كلامهم ويقصد بهم ما لا يقتضيه
على الرمز بل انما علومهم لم تكن بالغة الى الغاية ولا عقولهم واصلة الى النهاية بل لقوله عليهم العلم بالله واليوم الآخر مما يوجب
العقل اثباته اثر الرسل والانبياء وانما وصل اليهم من هذه الامة المرحومة من هو منهم قريب وانما حجبهم عن الله وبينه
من يتعب تجهيل ومن الناس من خلطها لفلسفة بالكلام ومزج البرهان بالجدل ليحكم على قطعيات يجزم في حل تارة مرة بها
ومرة جدليا وتجده تارة اشعريا وتارة معتزليا ياخذ من هذا مقتضاه ومن ذاك اخر الى مرة بالمعروف واخرى بالمنكر بعقله
في اسرار الدين حيرته تاديب نفس تطهير وتصفيف بفكره في الجهاد بين مزدوج تركيبة قلبه وتنويره ثم يجيء نظره اعتقاده
يكون اعتقاده والى اثاره فالدين استاد وبيل جيشا لهواء والعلم يقع انه حيرة على عجب الاضطراب لسواد وتقاد عقت
بانكار افكاري لم يقم احد قبل الى الان وتحققت في حدوث العالم ثواقب افكاري لم يحقق احد في شيء من الاديان
احت ذهبي العالمين ما وجدته اتت بلى وجوان يظهر على سايرها وذلك انك اذا اطلعت حينئذ ومن هذا الطريق
هذا الطريق قبل ان يتكلم في الجملة ويتكلم من قبل الفلاسفة لما بنا الحيرة والارتياب اذ لا يثبت في كثير من عقايده الى الرشد
والصواب كما لذي استوته الشياطين في الارض حيران له اصحاب يدعونه الى الهدى ايتونا ويأتون رجوعه بعد انضنا الكثير وهو
وبطلان استعداد لتحصيل اليقين وخروجه عن جملة المرتابين فتدارك حين لا ينفعه الندم ويتاسف حين لا ينفعه
الاسف الان وقد بحت قبل وكنت من المنذرين من الذين كانوا بوبا فالحق بالذين يقولون للذين امنوا انظرونا
نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا توبيخ ومنهم من يبرر في تدليس مغالبة في علم الدين وانما
يورث اليقين وان اثبتت باحدها الدعوى لها على ما يزل ليله ويتعرق نهاره في استنباط الاراء مصنفها
عنها اثارا ويطلب شروحها وحواشيها كشفوها ما خوض من اثارنا كما يرجع ما ينزل من قبل الوحي والتنزيل وما نزل به من
تم ليس في تحقيق مطالبها مطلبا الا له الى فتنا مذاهبها مذهبا الا له الى صنعة خرقة ذلك العلم مبلا وهوى وان كان
منا الا لم يوت من بنانه واساليبه بالعصمة الا ذا الا وقد طول عمره الا هناك وربما يحصل احدهم تدريس خمسين
لعادة مدرسة متقنة ويأخذ على ذلك من الاوقاف وغيرها وظيفة اولئك لم يجدوا الى تحصيل العلم سبيلا اشتروا بآيات الله

ثنا قليلا وأزاحة وهم وهؤلاء الفرق من جهلهم أني أنا من هذه العلوم هذه الصنايع وصناعها هذه البضايع فقد أتى
جمهورهم بعد بتر علم الدين وبلوغه نهاية الكشف واليقين كلا بل هو في ذلك وهم سواء واقتدتم جميعا هؤلاء الأدنى
الرسالة العزيزة بالهنا المغراتهم عن المعرفة والمعارف لعزوفهم عن الله تعالى وجلجلة الطرق أن يكون غيره
أربطلع عليها الواحد بعد واحد وكل يوم تموت وصال الليل وليالي الفقر لهم بذاكا فانظر لهم إذا جاءهم أكرم
الذين اعتدادهم هذه وإنهم تقويم وميزان شجرة العلم يانعة وقطوفها دانية وثمارها يانعة وأغصانها
دانية ظلها ممدود وماؤها مسكوب فيها فاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفحما سرر مرفوعة وأكواب موضوعة
مصفوفة ونمارق مبثوثة أصلها ثابت وفرعها في السماء ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء آناء الليل العلم بكثرة التعلم وأنا أبشر
بقدر الله وقليل من يريد الله ادخر مدده وذاك لمن استعد للاستمداد بتهذيب الأخلاق وتجلية بالعمل للأعمال
وفراغ القلب وجمعية اللب فاهرعوا من دار الغرور والأناية إلى دار الخلود والثبات قبل فوات الفرص وفوات
بالحزن والتروع عن الفضول والإعراض عن الدنيا وما فيها وتركها أيضا وأصل ذلك كله تقوى الله واتقوا الله كما
أكمل فلله ما تسم رب المشارق والمغارب وما بينهما المغارب والمآرب لمن العلم الحق وحق العلم لا ينال إلا بالهوينا
بالهوينا لا بد فيه من متابعة الشرع خرابه والمتابعة بابه والإتيان بالسنن ثم الترقي إلى البلايا والمحن وملازمة
الذكر ومداومة الفكر والتحلي عن الثوى التقى والمفاخر التقى وجعل الهموم هما واحدا مع إخلاص النية وصفاء
والعمل بما تعلم شيئا فشيئا ومراقبة النفس آنا فآنا حتى يصير العلم عيانا وترقى من علم اليقين إلى عين اليقين ثم إلى
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وإن الله لمع المحسنين أفادة بتحصيل آياتنا الغايات وتنال
الدنيا الفنى استغنى يا أيها الخلق أنتم الفقراء إلى الله والله هو الغني الحميد فاعتبروا يا أولي الأبصار
من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى وإن هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم يطلب الجار عليه يايدل وعن طلب الغير اخاطر بالنفس إذا شاء الفتى بلغ العلى
فاصبر فإن طيب الثمار من كان لله كان الله له ناظر يا بالله اطلع وسع في مرضاة الله أبحج وبالحج
بيع وهذا يا أخي شيء لا ينال إلا بفضل الله ورحمته والعبد يختص برحمته من يشاء أفاضت هذه الجادة فاز في الله
هذه الرغائب فاز بن الطاهر هذا قميص يوسف فاز بن يعقوب هذا طور سينا فاز بموسى هذا ذو القفار فاز بن الخضر

مكتوب
تتميم السبب
على التكليف كذا
في القرآن

الرقوم من الله ورسوله
خير لمن استبان عليه

ليس كلامي هم سلك وكلامي سلك وصار كلامي وصار مكلمي وكلامي غاد غوته صديقنا له وكلامي زاد الحرص الخفا
وأنا هو ما أتى الزلية وهو اهبي بناية جرت في الأبد ما جرى فما زال يزيد بناية الصلاح القبول ولا لم يكن لها الأبد ابدا
ما شاء الله لا قوة إلا بالله المرتضى والد بار مزيل على الباطل ويا ولنا هذا فليعمل العاملون وفي ذلك فليتنافس
استبعاد وإحياء سبيل كان ادم في سلكها نوح ورويها بالجهاد نوح وقذفه النار خليل والمنجنيق
اسمعيل وبيع يوسف بثمن بخس دراهم وليث في السجن بضع سنين وذهب بصر يعقوب وضني بالبلاء أيوب ونشر
بالمنشار زكريا وافترط داود في البكاء وتعقص الملا عيش سليمان ويقبر برد لن تراني موسى بن عمران في الصور
يحيى ودهام في الفلا عيسى وشج جبين المصطفى وكسر رباعيته شدة الأذى وأصيب قرن المرتضى ومتم الحسن
بعد أخرى وقتل الحسين بكربلا وأتبل أهل البيت بأنواع البلا وضن تلدها بالرسم والمتالف الأشبه هذا بالملا
أبد فأين طريق الوصال نحمل الاتصال أكم أحب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من
قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين أول قدم في الطريق بذل المهجة ثم سلوك المحجة ثم
وسلم فاسمع نبضات اردت وصالا أن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في
سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التوراة والإنجيل والقرآن ومن أوفى بعهده من الله فاستبشروا
ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم أفصح أن جواهر العلم المكنونة في طي أقلام العارفين وأن درر
الحكمة المكنونة في أصداف صدور العالمين لو اطلع على شيء منها أدنى أحد من الكفرة ولو وجد عليها لذلك
ومن لم يعلم أبوزر ما في قلب سلمان لقتله وإن من العلم لجوامد لا يعلمها إلا الله كما لا يعلم
ذو جهل فيفتنا وقد تقدم في هذا أبو حسن المأمون ومعنى قبله الحسنا يا وجوههم لما أبوح به لقيل لي
بعبد الرضا ولا تقل يجاهلون وهي بروين اضحيها أتونحسنا ان امرأ سبب تعلى لا يحتمل الأثقال
أربح مرسل أو عبد موجز امتحن الله قلبه للايمان ومنهم من يستعبد إليك أقامت تصم السمع ولو كانوا
ومنهم من ينظر إليك أفانت تهدي العمي ولو كانوا لا يبصرون أن الله لا يظلم الناس شيئا ولكن الناس
فصل أن تحيا فيما مضى لم يروا الحواشي في تحصيل العلم وبذل اليقين ولا الاد بضرورية في الأصناف
الكاملين بل لم يعرفوا الفرق بين العالم الناقصة في طريق معرفة الله واليوم الآخر وبين ما لا تعد الرقة

عن الزيغ والتقويم وان امرا جمل حال قومه وما الذي يجري عليه فيهم كيف يعرف حال الغد ويومه وشكل الغلك سعده
وما يقال ويخمن نزكي ان الذي على واجرى تعالى بالحكمة ايامك وليالك لا تعادي الايام فتعاديك كما
فاستجر الله وعذها فاذكر الله فانا هي بين تلك مقادير الله على الخير والشر مقدرات تتلو بعضها
طرايف الشوا فيلانهم الاسواق ويبوتها المناة بالقبولات يحرن اليها حين ابوابها وكأنها كانت
اعقابا لا يسمعون فيها لغوا ولا يقولون الا كذا يأتون وهم ساهدون وهم لاهون يعيشون ولا
لا يكون يتضعفون ولا يتعففون اذا اكلوا على الناس يشبعون واذا اكلوهم او وزنوهم يخسرون
ركبوا في ميادين الغفلة واستهانوا بالعقوبة واتبعوا الشهوات فلذلك ساهون والغوا الموتى اكالون
والاخوان عزيزون والحشيشة المكروهة حرزا قون يأتون الاثم وهم يعلمون ويتكلمون بالاثم وهم
يا هؤلاء تفقهوا في الدين واركبوا مع الراكبين ولا تجعلوا النار لكم قرارا فانكم لا محالة الاولين مقدمون شكاكا
ومنهم من يصده عن تحصيل الكمال وانتناء العلوم والاحوال ملوك سنوح الاباء والمربين وابناء الاهل والاقربين
استعظام مفارقة طريقهم واستنكاف نجابته فريقهم واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا
اباءنا ولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وهذا اقوى دواعي العصبية واشد على الحرمان وبعد
وقد اعقب الخراب ويعقب الهدى احكام البلد والتشريع اهل على فاسد المعتقد فان ذلك يورث الفلاح
دايما يزداد عزيزا ولا يخلق جديدا او يرجع الى اتباع الاكثر والمعظم والكون في جملة السواد وهذا لو يشكك
الدين امورا لكان الاهتمام بالمناسبة هذه دنيا هي الحقير في الخراب ليس وقت معلوم لكشف المكنون او يحوج
اليه والافتة سكن الثروة وفرع القدرة او يليه عن السعادة الاجلة التقع بالقلة العاجلة وبنا يجعلنا الله
جنة المذهب الاسهل استقلالا للعلوم وشاذ ذلك كله ترك مجالسة العلماء واستماع اقوال الجهلاء والاقبال على
العقيلة والاقتصار على الخرافات والحكايات كما هو سيعلمون ثم كلا سيعلمون كذلك زينا لكل امة عملهم ثم الى ربهم
فينبئهم بما كانوا يعملون عتاب ومنهم من يقبل على قول ورد على صحبه البكر ويدخل على اهله الخاص فيسيء
المترتب ويقيم عليه اعتماد الخاص على تمسك بستك الحقق ويكون اليه سكون الواثق المصدق حتى يملأ
قلبه ويخالطه ويصير له خلقا باقيا وطبعا ثانيا فعمل يضع ويالفه ويابع يذم من خالفه ويحمد من شاركه ويحب

ما اقوله ويكد خاطره في تصنيف ما سواه حتى اذا سمع قولا فحصه وثبت منه الى القدح فيه وبادرت الى الطعن على
سواه منهم مقالة اما لم يفهم علم غرضها او لم يعلم وجه الكلام انهم يحسبون انهم على شيء الا انهم هم الكاذبون
الفيد بهم شيء ذمتم ومنهم من يعيب الحوالي الرجال فيتهم من تميز بنقل حديث بلسان فصيح وادعاء في لسانه
من الصحيح او اكثره على وطأ الاسانيد فتواه او اوهيت في الماضين وجلالة قدر الغابرين او نوع تصنيفه
ويشاع تاييد بين ابناء الزمان او اتبع عليه من تقرب الى السلطان فيحط الطعن به فركل ما قاله مردود بحمل ذلك
على سوابه في جميع ما يأتي ويبدو فيه من ذلك عن الراي الرشيد والقول السديد او انك في شأنه ابعد نظرا
وهو منهم لا يريد بما علم وجه الله تعالى وانما يقصد به العصبية والمراء والحمية لله هو اولى التقدم والرياسة
والافتخار والمفاسة او ليأخذ الوظايف من الاوقاف فيملأ القلب بالاصداف ويبادر الاشارات في
الشفا ليأخذ فيه غنما او يقع فيما لا يعنيه وفيما لا يحسن وفي مقال لا يهتدي الى صوابه ولا يرشد فيصدر عنه
فيرجع عن الطريق الى الكمال وعن الهدى من دونه من الى الكفاية ومنهم من يتبع المناهج الدينية فيعلم منها
فانما اذا تكاثرت اثرت واذا امكنت ملكت فكم من مفترك صافي وردها وقد وقع تساورا فاغر عليها شاطر
ايسا او من علت كلمته وكثرت نقرته ونظاهرت مكاثرا عواته وهذا اشهر من ان ينكر يضل بكثير ويكثر بها
يعبد مجتهدهم في نفرة ما عداه لديانة دان بها معتقد بلا اعتقاد سواه بلا بما يوجب سلامة عقيدة من ربقة تلك
الشبهة ويسلم من الوقيعة في هذا الباب حكايات وروايات وصلة وجرايات كذلك يرحم الله اعلام حسنا تأديب
ومنهم من يصده التنبيه بتحصيل العلم والادب كلمة من اصل ابيه احد احداده ينتصب في معاد سبل
الكمال لكل الكمال فيطلب في الجاهل الصدد ويوقع في الناس تعظيم القدر ايها الفاضل جهلا بالنسب
انما الناس كلام وكلب هل تريم فما تقول فيه انهم حديدام عامر ام ذهب انما الفخر لعقل ثابت
ودين وعفاف وادب ان الفتى من يقول ها انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي فهل الجوهر الحي يحسب
بالنسب تيقاسه ناظروه فاذا انساب بينهم بين عند لا يتفاضلون بليته ومن اشكال هذا الاهر ان اهل العلم من ابناء الاكابر
الحقيق بذوي الاقدار دون اضدادهم ثم باخذ فرائد الاسرار فيه وبحايظ اليتامى والهم او يغلب الصفة والاسم
ما لهم ثم لنذر في الاتفاق وجعل بينه في بناء الطاق والرواق يربط الاشراف بالاراذل والاذهب بالذل والذهب

الابرسم وجعل عاقبتها الشقاوة وبئس جزاء الخاسرين وبعدا له ورغما سحقا لدنيته الدنية تبا له الرقم وان حرم الجهد
والكد على الاتلاف واتلف احلامهم رفاق واخلاقهم دقاق يا رجيل الذرة استغل بنكاحها واياس بين العصر
ادراك نفسك فيما هلكها اذ عرفت لك خصما فاصنه واجتهد في اداء فرضه لا تحمل اوزار الذين كانوا
في بطونهم نارا اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا الحلال الحلال بالوسايل لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل
اذ اشتملت الحرب اذ المبذرين كانوا اخوان الشياطين وذلك ثم ان كلا من هذه الفرق الضالة
سبيل الهدى الاخذين سبلا شتى على اختلاف منهم في الاراء وتشتتهم في الاهواء باعتدادهم مفقودون وباعتسافهم
مولون سواهم مستدركون وباهم يفتتنون كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم في غمرتهم حتى حين ما بالهم
ايتمرون بآيات ربهم الا كانوا عنها معرضين لا يرضون الواضح واسا ولا يبتغون عن غرائب التحريف كاسا بل انما
يتبعون اهواءهم ويقتدون اباءهم بغير حق حيث لا يكادون يفقهون حديثا فتق علوي
ماكل ذي قلب لبيب بالاشارة ينطق كل ذي سمع سميع بالعبارة يرشق يا عجبا من خطاء هذه الفرق على اختلافها منحجبا
في بنيه لا يفقهون اثر بعد اثر ولا يعقلون بعقل وحي ولا يبصرون بقلب يقظ يعقلون عن عيي يعاودني في العتبا
ويراني في الصوت المعوذ فيهم ما اعرفها والمنكر عندهم ما انكروا مقرهم في اعتصامه على اختلافهم وتعوامهم المتهما
على الرانهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها ما يرى ويهوى وشقات واسباب حكمات فانا لله وانا اليه راجعون
نفق علوي انا بدء وقوع الفتن اهوى تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها كتاب الله ويتولى عليها رجال
على غير دين الله لو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم يخف على ذي حجى ولو ان الحق خلص من لبس الباطل
انقطعت عنه السن المعاندين وبحسبك ان ما اختص الشيطان على اوليائه وتجلى الذي استحقت الهيمنة
انما البصيرة في نفسه من ذلك الشيم الشنعاء وفضل ذلك البدع الفظعاء فاستمسك بعروة الكتاب وذكر صفة
الاول وبهم صنع السوائح العلوم والاعمال الخالص بتدبر مقصوده وظاهر سيرته مبلوغ فصل الرقائم العلوم
وكشف لك السر المكتوم بقدر ساعتك مقدورة وعلى جهاتك اهتمه ثم قصدك لنصر الدين واجتنب الجاهلين
وسعى في جمع غلو المؤمنين بترويح الجنة والهاك بابتداء امانة الصلوات والسعي فيها حاجة ذوي الحاجات
بما قدر عليه واهتد بالهدى الذي رضوا لك ان يكونوا من العاملين الذين تكونوا الكتاب واقاموا الصلوة انما

لا تضيع اجر المصلحين قبل علوي ان مراجب عباد الله اليه عن اعانه الله على نفسه فاستشعر الخوف
وتجلب الخوف قرن رجاه بصباح الهدى وقلبه واعتدا القرى ليوم النازلة فقرب على نفسه البعيد وهون الشديد
نظر فابصر وذكر فاستكثر وارتوى من عذب فرات سهلت موارده فشرع فيها وسلك سبيلا واضحا فاقتحم
الشبهات وتعلق من الهوى بالاسباب احدا انفرد به فترع بسفسف الهوى مشاركة اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الجهل
ومغاليق ابواب الهدى قد ابهم طريقه وسلك سبيله وعرف منار وقطع غماره واستمر الهوى بقلبه
الجهالة فهو من نفسه في اليقين بمنزلة من قد عاين الغيوب وشاهد الغيب فاولئك هم المخلدون اتمام
قد اعيى قلبه دوامات غفلته حتى توقد جليد الظن غليظه وبرق اللامع كثير البرق فاماط الطريق عن سنن
السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة تنزع قدم بعد زلة وتثبت اخرى بعد هفوة وتراجع
بعد نكسة وتستقيل بعد سقطة قد ابصر طريقه ورأى سبيله وسلك سبيل السلامة وقطع علايق الندامة
قد نقض في ذات الله بدنه وافنى لذات الله عمره فهو من نفسه في تعب والناس منه في راحة علم الخالق من انفسهم فصغر دونه ما في اعين الناس منهم وعظم عندهم ما في الجنة من قدرها فهم فيها منعمون
والنار من قدرها فهم منها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مامونة واجسادهم نحيفة وحاجتهم خفيفة
وانفسهم عفيفة صبروا اياما قصيرة اعقبتهم راحة طويلة تجارة مربحة يسرها لهم ربهم اراد تهم الدنيا
ولم يريدوها واسرتهم فدوا انفسهم منها اولئك هم المتقون تفسير صادق لطالب العلم ثلثة فاعرفهم
باعيانهم وصفاتهم صنف يطلب الجهل والمراء وصنف يطلب الاستطالة والختل وصنف يطلب الفقه والعقل
فصاحب الجهل والمراء موذ ماري متعرض المقال في اندية الرجال يتذاكرون العلم وصفة الحلم قد تسربل
بالتشريع وتقلع بالخشوع فدق الله من هذا خيشومه وقطع منه خيزرمه وصاحب الاستطالة والختل ذو ابق
يستطيل على مثله من اشباهه ويتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدينهم حاطم فاعمى الله على هذا خبره
وقطع من اثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام الليل في حندسه

هذا اخر الكلام في الكلمات الطريفة

وهي مائة كلمة وافية شافية

والحمد لله اولا

واخرا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نجانا بسفينة اهل بيته من امواج الفتن وهدانا بانوار القرآن والحديث لمعرفة الفرائض والسنن فتح عن بصائرنا سحاب الارتياب وكشف عن قلوبنا اغشية الريب الحجاب ازهق الباطل عن جنائنا واثبت الحق في سرائرنا اذ اكانت الشكوك والظنون لواقح الفتن وكدرة الاضغان والمحن فبحانك اللهم ما اضيق الطريق على من لم تكن دليله وما اوعر الحق على من عدت بصيرته سبيله صل على محمد واله واجعلنا ممن اتخذوك ولا ولياء من دونك نصيرا

ثم بعد فان اتم ما يتقرب به الى الله سبحانه ويتوسل الى الخوان فوز الله الذين هم مراعاة الاشاد ودون الاضداد والذين يعرفون الحق بالحق والذين لا تاخذهم في توخي الحق لومة لائم ولا يتحرفون عليهم تصديق الصدق عصبية متابعة المشهور والدين تقتفي ايثارهم عشائر ما حسن اعتقادنا بائمتنا الاولين ولم تقصد صفائر ذنوبهم غرورنا وجدنا ايمانا على اثارهم مقتدون نقفها ان تخيرنا عمل احد الاحكام الشرعية نبت الاحكام الكتاب والسنة واحاديث العترة الطاهرة ولم نعمل ايضا الا بالاصل المعتمد عليه عند الاجتهاد ايضا والاخذ باعناق الاداء ابتداع في الدين اختراع من الظانين وادعاء لاسوة غرات تلك اللجج الا بكوب سفينة النجاة الذي مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق فهي امواج الاحتمالات وارجاعها يتعلق كادت تزهق ارواحنا لولا ان الله ادركنا بلطفه ورحمته فاصبحنا بنعمته اخوانا ومنا ثبتنا هو لها بنزاة الحق من بصير الادبة العلم فليؤمن بربهم الله الذين امنوا والذين اوتوا العلم درجات اشارة الى عصمة الائمة الشرعية عند الامامية وقول والحديث وبطلان والاستناد الى الظنون الاراء الذين افتتن الناس بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم فغرقوا في لجج الفتن وهلكوا في غمار على الاخرة مع عصمة الله وبصيرة اهل البيت عليهم السلام بجاه والتمسك بالثقلين باتباع استكم ان تضلوا بعدي وهم وما انوا وبينهم فاستبقى الله بهم رمق الدين وهذه الامة وابقى بابقائهم هم سنة من البنين الى يوم القيمة فبعث اماما بعد امام وخلف شيعة لهم بعد سلف فكان الائمة الباطنة من الشيعة منزلة عنهم يحملون الاحاديث فلا يشوبون القريح عن اخذ عليهم السلام بامرهم وترغيبهم وبرهانهم الاخرين ويروي الاخرون

لاخرين وهكذا الى ان وصلت الينا والحمد لله رب العالمين وكانوا يثبتونها في الصدور ويسطرونها في الدفاتر ويعونها بالسمع ويحفظونها كما يحملونها ويبلغونها في تدعها وتحصيلها ويرد فريضا ويقبل صحيحها ويخرج سواها ويطرح ما خلطها وسقيما حتى يعرف الحق ويتصل نقل الاوثق به الا اثبات ذلك وكتبه الائمة ونا بالتصنيف وشغفوها بالتاليف لما فاتهم من روى وكل ما يروى ويطرح كل ما يحكم بطرحه هذا من جمع كتب الاحاديث ويتعرض الاخوال وكانوا لا يستدلون على الحكم الذي كان عاقله منحرفا في مطلوب او مجنونا وما اشبه معتدلا المدلول ويتمرن الذي واحد الذي لا يعتقد به في نوع من تفاصيل الاسس الدينية لا يحاول في شيء من الاحكام الشرعية الا بامضون المقتدى انتهم عليهم افضل الصلوات او لو بواسطة ثقة او ما يطمئن وكان امامه وبين بعد الناس السادة الاسناد ويدخل منها التصريح الذي يتولى المتشابهات بمعنى باستثناء الاسس الحسنة الذي يسمى بالاجماع الى اتفاق اراء النار الذي يسمى الاجماع كما يقول الجمهور العامة وكان امر من ذلك نظر بهم عليهم السلام وبوجه صاحب الشرع الشرعية واحاديث الصحيحة وكان المنع من الكلام معه وفاسق ذاهبه بهذا من حق دون فيها اليهم كما صح بلطائفة من الفريقين قال ابن ابي الحديد في شرح البلاغة عند قوله عليه السلام ان عمر كان احسن سياسة منكم ما لفظه اعلم ان اكثر من ينتمي الى علم الكلام من اصحابنا اهل البصرة يذهبون الى ان عمر كان محقا في جميع ما فعله وان الامر كان يجوز ان ينعقد بالاختيار وبالعقد من غير نص ولا شورى وان عقد ابي بكر لعمر كان صحيحا لكن عمر اخطا في ترك الشورى وان كان الاصلح ان لا يفعل ذلك وان ابا بكر اخطا في العقد لعمر من غير شورى وان كان الاصلح ان لا يفعل ذلك وان عمر لما جعل الشورى في ستة نفر كان مخطئا ايضا وان كان الاصلح ان لا يفعل ذلك وان عمر لما ولى ابا موسى الاشعري والمغيرة بن شعبة ولاية مع علمه بفسقهما كان مخطئا ايضا وان كان الاصلح ان لا يفعل ذلك وان عمر لما ولى ابن عامر وهو حدث السن ولم يول اكابر الصحابة كان مخطئا ايضا وان كان الاصلح ان لا يفعل ذلك وان عمر لما ولى معاوية الشام مع علمه بفسقه كان مخطئا ايضا وان كان الاصلح ان لا يفعل ذلك وان عمر لما ولى عثمان مع علمه بانه ضعيف وبانه يحب اقاربه ويؤثرهم على غيرهم

الملوك وارباب الدول فعاشرتهم في مدارسة العلوم الدينية وطالعوا كتبهم التي صنفوها في اصول الفقه التي
دونوها لتسهيل اجتهاداتهم التي عليها مدار احكامهم فاستحسنوا بعضا واستهجنوا بعضا فاحببت ان اصنف
في ذلك العلم كتابا امليا ونقضيا وتكلموا فيها احكام العامة في هذه الاشياء التي لم يات بها الرسول صلى الله عليه وسلم
ولا الائمة المعصومون صلوات الله عليهم وكثروا فيها المسائل وتشعبوا فيها الى الشواذ الذي لم يكن لها وقوع
في القضايا والاحكام اشياء كثيرة باراءهم وعقولهم فيما يجب لله وما يشبه احكامهم باحكام الله ولم يقفوا ايضا عند
ما ابهمه والسكوت عما سكت الله عنه بل جعلوا الله شرع احكاما كثيرة لم تتناولها الحكمة علما لله تعالى بها ولم يدع الله
ويجعلهم الله بما كانوا يعلمون ثم لما كثرت تصانيف اصحابنا في ذلك وتكلموا في اصول الفقه وفروعه
باسماء اتوا بها العامة اشتبهت اصول الطائفتين وخلطوا احكامهم بعضها ببعض وامتزج ذلك الذي اتى به
كل طائفة منهم حتى عسر جواز الاجتهاد والحكم بالراي ودونوا القواعد والضوابط التي ينبغي ان يرد اليها المتشابه
بالنص والمتردد والاحد باتفاق الاراء وتباينوا في ذلك تباينا عظيما واوجبوا الاخذ في كل امر بما اجمع عليه
والاخبار التي لا تعارض بل يعضد بعضها بعضا مع ان في بعض الصحيح في ذلك ان جميع ما في ايدي الناس
والضوابط التي ذكروها مما يكثر فيه الوقوع فيما على الصحيح مع شيوع الحاجة الى معرفة احكامها واشتمال
ما ذكروه من اشتباه بعض الاحكام وتعارض الادلة الذي لا يكشف الا بتحصيل النظر فيه بالترجيح وبعض
الاجتهاد فاما قول الائمة او الاخبار العارية عن المنع من الاجتهاد والعمل بالراي فتخصيصها بالقياس المستخرج
من الاصل الذي نصوص عليها العامة والوارد في الشرع من تاويل المتشابه الى المنصوص بالدلالة الواردة
في عدم الاخذ باتفاق الاراء متيقنا بالادلة القاطعة وقول المعصوم الذي عندهم ان القول لا يخلو عن
معصوم فصار ذلك كله سببا لكثرة الاختلاف بينهم في المسايل وقد ايدوا ذلك بما روي عن ائمتهم مما يدل على
حتى سئلوا ان قريبا يختلفون في المسئلة الواحدة على عشرة اقوال او اثنين او اربعة او اثنتين اذا قيل لهم ما الفرق
مسئلة فريد لم يختلفوا فيها او في بعض تلك المسئلة دون الاخر فلا يجدون فرقا والقول قول المختلفين
ولا يلزمهم تناقض ومع هذا الاختلاف تشاكل في الاجتهاد تماثل في التحليل وتطرق اليه التركيك وتطرق اليه
نفسه في الجواز هو بزعمه فلت المقارنة في غالب امرهم بعلل واسباب في فهم الفاظ لهم يقولون

وليت شعري كيف ذهب عنهم ما علم بعقد هذه الشكاة من سلوكهم لم كيف خفي عنهم ما يقطع
اسطع هذه الشبهات من سلوكهم لم يصح احاديث التثليث المشهور المنصوص المتفق عليه بين العامة والخاصة الا بتاويل
لابهام في بعض الاحكام وان الامور ثلثة امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامور تكل رد حكمه الى الله ورسوله وهذا سوء
ان في ابهام بعض الاحكام حكما ومصالح مع ان من تلك الحكم ما يمكن ان يتعرف ويعلم الا بعد وقوعها ما يكون اكثر علما بالاجتهاد
لا يخفى عن ذلك لبقاء الشبهات بعد ان لم تزل بركلها بل زادت وزادت احسوا انهم خلصوا منها باجتهادهم كلا بل
اعمتهم اهواؤهم واضلتهم ارادتهم هزوا بالله ان تظنوا الى انتفى كلا بل التثليث باق بحاله مستمر وفاق اولي الرشد والله
عز وجل انما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم
يقولون امنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليما كثيرا

الحمد لله رب العالمين

وسائله فتحق واتبعوا الاداء والاهواء كلها بدعة والطريقة ويزدد عن الاخرى ثم ما الذي حرم عقلهم
على تقليدهم في الاداء دون تقليد الائمة على الطريقة المثلى اليه هي الاسنة ضيري رضي الله عنه
رجلا فيه شركاء متشاكسون ويجعله سلما لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون
استدلال الجمهور على ترك الاخذ بالشاذ

لعلك بالمأثور تقول انك ادعيت امرا امر اوجبت شيأ انكروا وخالفت طائفة منهما هي الفقهاء ثم انك ردت الظن بالظن وابطلت الاجتهاد بالاجتهاد واثبت الخبر بالخبر وما اتفقه كثيرا مما تقول فهل لك الى ما ادعيت من دليل غير ما ذكرت لم هل لك الى العلم بذلك من سبيل سوى ما سطرت فانا بانا طان بين ان كنت من الصادقين فنقول وبالله التوفيق اما قولك انك ادعيت امرا اوجبت شيأ نكروا فالوجه فيه ان طبعك قد اعتاد الشهوات وانقاد المسلمات واستصعب على الاسماع في البرهان وتحميل الاذعان بالايقان ولا سيما اذا اوى ذلك الى مهاد الفترة يرتع فيه على طول الزمان ولو لا ذلك اخرجت رقبتك عن رقبة الاعتياد وملكت حبل نفسك من قلادة التقليد والقياد لصار ما ارتكبوه انكرا وما عرفوه نكرا ولو سمعته سمعا من زياك قائم من بعض مجلد من ايد الملاء الزلال بعد فان اتباعك اياهم في هذه المسألة ليست الا كما صنعوا بين الالى انا وجدنا آباءنا بين وقد اعتذر بما اقتدى به وما اقوالك الى خالفت طائفة من مشاهير الفقهاء فيه ان اردت بهذا القول انهم فانهم خالفوا الطريقة القديمة الاخيارين وغيرها سنة اجلة الفقهاء المتقدمين وعدلوا من الاسناد الى الاسناد وانكروا الفضول ونحن نريد اتباعك الطريقة القويمة ونجدد بذلك السنة القديمة لانها الملقى الذي لا يرتاب فيه ولا يتقن الذي لا شبهة تعتريه ولقد احرى ان يتبع واحرى ان يستمع على ان القدماء اجل شانا واوسع مكانا والى الائمة اقرب زمانا من المتاخرين واعتماد عليهم اكثر من اعتمادهم ابهر وستسمع فيهم من الائمة المقبولين ما يقر به قدرهم ويجلي عنهم على خافي الفهم ان شاء الله تعالى واما قولك اني رددت الظن بالظن وابطلت الاجتهاد بالاجتهاد واثبت الخبر بالخبر فهيهات هيهات ان اعافكم عن ان اعافكم عنه ان اريد الا الاصلاح ما استطعت وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب بل انا رددت الظن باليقين وابطلت الاجتهاد بالنقل المبين واستمسكت بالعروة الوثقى والحبل المتين وجئتك من نبأ بيقين واعرضت عنك ممنوع عنا في مرضيه ومقاربة الحاذب عنه

ثم اظن ان كنت لم تزين بامامة الائمة المعتبرين او حديث النقلين المنقول عن سيد المرسلين

معك كلام وانا هنا ان كنت لست بذاك واذا كنت لست بذاك فلست ان العلم باجماعهم عليهم لا يدل ان يكون كما علم
بوجوههم والوضوح والاناة والفتوح وقوارعها كذلك فقد ابى ذلك ابيك المعروف بعدان اليقين كالضوء
في الفرق والنصف وان في الاحكام الشرعية يكفي أدنى مراتبه مع ان اكثرها انما هي احكام ظنية فلا فرق
من ان يكون الاسناد متناولا ما اطبقوا عليه او ما يدل على ما يدل عليه الاجماع اليه انكم من ان الاقتداء في
عقله وعلمه كما اهل الله في بلده مقبول الى الله والعمل موضوع على ما وضع الله وبعد فان العمل
بالاجماع متفق عليه بين الامامية قاطبة وما اظنك فتنفي رده وردك الحديث وانا
خصصنا الاصول الاربعة التي عليها المدار في سائر الاعصار وانا الخلاف في بناويدك في العمل بالشاذ
الفقهية خاصة فالاصوليون متفقون مع الاخباريين في العمل بالاخبار لا يعدلون عنها الفوز منهم في ذلك
الوشاذ منهم كالسيد المرتضى واتباعه بل ولا هم لانهم لا يردون الاخبار الغير المتواترة رأسا وانما
يردون ورودها منهم فيخبر واحد لا يوجب علما ولا عملا وليس اصطلاحهم في ذلك موافقا للاصطلاح
من تاخر عنهم فان المتاخرين يريدون كل ما ليس بمتواتر احادا فالخبر الواحد في اصطلاحهم اعم منه في اصطلاح
من تقدم عليهم وبهذا يندفع التدافع بين كلام السيد المرتضى والعلامة في الخبر الواحد ردا وقبولا
وهو بما الاتفاق على طرفي النقيض ولنذكر كلامهما وكلام من تاخر عنهما حتى يتبين لك الحق في ذلك
انشاء الله تعالى

اصل كلام اعلام التحقيق الهمام

قال السيد المرتضى رحمه الله ان العلم الضروري حاصل لكل
من خالف الامامية او وافق لهم انهم لا يعلمون في الشريعة مخبرا يوجب العلم وان ذلك وصاحبه الكبرى
بركا ان نفي القياس في الشريعة من شعارهم الذي يعلمه كل منهم كذلك لهم وقال العلامة في النهاية
فالاخباريون منهم لم يعولوا في اصول الدين وفروعه الا على اخبار الاحاد المروية عن الائمة عليهم السلام
والاصوليون منهم كابي جعفر الطوسي وغيره وافقوا على قبول الخبر الواحد ولم ينكر سوى المرتضى واتباعه
لشبهة حصلت لهم لقول وقد عرفت ان السيد واتباعه ايضا لم ينكروه رأسا ولا غيرهم قبله عموما وهذا
هو الحق الذي لا ريب فيه قال المحقق في المعتبر قد اطبق العلماء بخبر الواحد حتى انقاد الكل لما فطنوا اما تعبدنا من الشارع وان في عمل الاخبار قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ليس كثير بعدي القائل

قول الصادق عليه السلام لكل حق حقيقة وعلى كل صواب نور فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فدعوه
بها علم ان الكاذب قد يصدق والفاسق قد يصدق ولم يثبت ان ذلك طعن في علماء الشيعة وقدح في المذهب
اذ لا مصنف الا وهو قد يعول على خبر الجريح كما يعول على خبر العدل وانما اختلفوا في طريق معرفة الجريح
ونقلوا واقتضى الخوض فيه ما ذكرناه فكل الشرع لو بادر فيما يعمل به وكل هذه الاقوال مأخوذة عن السلف
اصوب فما قاله الاصحاب ودلت القرائن على صحته عملنا به وما عرض عنه الاصحاب وذهب اليه من تقدم في السلف
بعلق خبر الواحد لا يقبل الا ما وجد معه قرينة عاضدة له الا ما علمنا حجته لانا مع ذلك فان الكرخي رحمة الله عليه
شاذ فلو اسند هو الى الائمة عليهم السلام ما يقتضي العمل به كان عندنا كخبر الاصحاب وهذا لا يقدح بالدرجة النهائية وقال
وكيف ذهب شيخنا ابو جعفر رضي الله عنه الى العمل بخبر الواحد العدل الامامي وقد اطبق الاصحاب الا من شذ
الفريق يتبين انه لا اجماع بالخبر مطلقا بل بهذه الاخبار التي رويت عن الائمة عليهم السلام وتلقتها الاصحاب بالقبول
خبر يرويه امامي يجب العمل به هذا الذي تبين لي في كلامه ويدعي اجماع الاصحاب على العمل بهذه الاخبار حتى
لو رواها غير الامامي وكان الخبر سليما عن المعارض وانما تبرز تفاوتها في هذه الكتب الدائرة بين الاصحاب عملا
الشيخ في الذكرى في خبر الواحد وانكر جل الاصحاب كأنهم يرون ان ما بايديهم متواترا وجمع على ضعف
كان في خبر الاحاد واستدل العلامة على حجية خبر الواحد بالاجماع قدماء الاصحاب الذين عاصروا الائمة
عليهم السلام واخذوا عنهم وقاربوا عصرهم على رواية اخبار الاحاد وتدوينها والاعتماد على الرواة من غير تفحص
عن القبول والمردود والبحث عن الثقة والضعيف واشتهار ذلك بينهم في كل عصر من تلك الاعصار
زمن الصادم بعد صادم ولم ينقل عن احد منهم انكار ذلك او ميله الى الخلاف ولا عرض الائمة عليهم السلام حديثا
بنادة مع كثرة الروايات عنهم في فنون الاحكام ثم ذكر ما نقلناه من العلامة في النهاية ثم قال وقد حكى
المحقق عن الشيخ سلوك هذا الطريق في الاحتجاج بخبر الواحد بما نعلم الائمة عليهم السلام معتمد عليه فادعى الاجماع
على ذلك وذكر ان قديم الاصحاب وحديثهم اذا اطلبوا بعتمد ما اوجب المتون منهم عملوا على المنقول في
المسلم المعتمد وكتبهم المدونة شاهد بمتضمن ذلك الدعوى في ذلك وهذه سجية تجري زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
الى زمن الائمة عليهم السلام فلو لا ان العمل بهذه الاخبار جائز لما تركوه وشنوا على العمل به ووافقوا من عمل

المخالف لمجرد بشر هذه الطريقة ايضا فقالوا ان العصابة والتابعين اجمعوا على ذلك بدليل ما نقل
من الاستدلال بخبر الواحد وعملهم به في الوقايع المختلفة الوقائع كثيرة وتذكر ذلك مرة بعد اخرى وشاع
وذاع بينهم ولم ينكر عليهم احد فالا لنقل وذلك يوجب العلم العادي باتفاقهم كالقول الصريح انتهى
كلام صاحب المعالم وقال بعض تلامذته ان السنة المتواترة دلت على قبول خبر الواحد فانه صلى الله عليه وآله
وسلم وائمة المؤمنين سلام الله عليهم كانوا يبعثون الرسل الى القبائل والبلاد والقرى لتعليم الاحكام مع ان كل
واحد منهم قد بلغ حد التواتر مع العلم بان المبلغ اليهم كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه والذي تتبعته من آثار
السلف ان تعليم الاحكام ما كان الا بالاخبار كما سمعوا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم وائمة عليهم السلام وما كان القول الرأي
والاجتهاد الا محدثا وكان رأس قرن الثامن تغلبية الطائفين بدليل ان كان يسمع من الطائفة المحقة شذوذا في
القول بالرأي والاجتهاد لحظوه وشنوا النكير عليه والاخبار الائمة الهدى مستفيضة بالتحذير والانكار
بمثل الفحوى مما لم نحصه انا فقطع قطعا عاديا ان جماعا كثيرا من ثقات اصحاب الحسن ومن الجماعة الذين
اجمعت العصابة على انهم لا يقولون الا الصحيح باصطلاح القدماء ممن ما علم صدوره منهم عن المعصوم ونوا بالقرائن
حرفوا العادم في مدة تزيد على ثلثمائة سنة في بلد الاحكام منهم عليهم السلام وتاليف ما يمضي منهم عليهم السلام
وعرض المؤلفات عليهم ثم التابعون لهم بهذه الصفة تجوهم في عصرهم واشتهر هذا المعنى الى زمن ائمة الحديث الثلثة
وكانوا يعتمدون عليها في عقايدهم واحكامهم ويعلمون عليها عاديا بانهم كانوا متمكنين من اخذ الاحكام منهم مشافهة
ومع ذلك يعتمدون على الاخبار المنتخبة من زمن الائمة عليهم السلام كما ورد في الروايات الكثيرة وكان بعضهم عليهم السلام
يامرونهم بتاليفها ونشرها وضبطها ليعولها شيعتهم في زمن الغيبة واخبر ابو عمرو ايضا بالوجه في الثقة
والمعتمد يقتضي ان الصحيح كان في اصول اربعمائة التي عرضت على الصادق عليه السلام وسموها اصولا ويعتمدون عليها وايضا فان كثيرا
احاديث امور جود في اصول الجماعة التي اجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم لانا نقطع بالقرائن ان الرواة
طرق الى الاصول المأخوذة هي منها كما شرحه في التهذيب والفقيه وايضا فان كثيرا مما يعتمد الشيخ الطوسي في
تصنيفه مصنف تمكنه من طرق اخرى صحيحة وكثيرا ما يطرح الاخبار الصحيحة باصطلاح المتاخرين بمعنى ان رواته
كلهم ثقات لما بين وبعلها الضعيف بهذا الاصطلاح وهذا ايضا يقتضي ما ذكرناه اي القرائن الدالة

وعن احمد بن اسحق انه قال اخبرني ابو علي احمد بن اسحق عن ابي الحسن عليه السلام قال سالته وقلت من اعامل
او عن
اخذ اوقول منك فقال العمري ثقتي فما ادى اليك عني فعني يؤدي وما قال لك عني فعني يقول فاسمع له
واطع فانه الثقة المامون وكتب ابو علي الى ابنه اسال ابا محمد عليه السلام عن مثل ذلك فقال العمري وابني ثقتان فما ادّيا
اليك عني فعني يؤديان وما قالا لك فعني يقولان فاسمع لهما واطعهما فانهما الثقتان المامونان الحديث وفي الاحتجاج
بسنده عن ابي محمد العسكري وفي تفسير عليه السلام ايضا قال الحسين بن علي عليهما السلام من كفل لنا يتيما قطعنا عنا
محنتنا باعتبارنا فوسائل من علومنا التي سقطت اليه اشارة وهذا قال الله جل جلاله يا ايها العبد الكريم المواسي انا الولي الكريم
منا احملوا الديامات كل خ لف الف عدد كل حرف علما الف الف قصر وصفوا اليها ما يليق بها من سائر النعوت الكافية
عن عمر بن حنظلة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سالته عن رجلين من اصحابنا بكون بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما الى السلطان
او الى القضاة ايحل ذلك فقال من تحاكم الى الطاغوت فحكم له فانما اخذ سحتا وان كان حقه ثابتا له لانه اخذ حكمه
وقد امر الله عز وجل ان يكفر بها قلت كيف يصنعان قال انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا
وعرف احكامنا فليرضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فانما بحكم الله استخف وعلينا
رد والراد علينا الراد على الله وهو على حد الشرك بالله وبيانه تمام الحديث وباسناده عن محمد بن حكيم قال قال ابو الحسن
عليه السلام جعلت فداك نعمتان فالدين وانعمتان انا الله كم من الناس حتى ان الجماعة منا ليكون في المجلس بابا ابا رجل
الامر يحضر المسئلة ويحضر جوابها من الله علينا بكم الحديث وباسناده عن عمار بن موسى الساباطي عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت اصلحك الله
انا نجتمع فنذاكر ما عندنا فيرد علينا الشيء لا نعرف اوّله ولا عندنا فيه شيء مستور وذلك من عمل الله علينا وباسناده عن
بعض اصحابنا قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اكتبوا فانكم لا تحفظون حتى تكتبوا وفي رواية عبيد بن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال ابو عبد الله عليه السلام
احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وفي رواية عن الاصبغ عن امير المؤمنين عليه السلام قال القيد تكل على الكتابة وفي الفقيه مرسلا
عن قال قال ابو عبد الله عليه السلام اكتب ما سمعت مني اذا كتبت ما سمعت مني في موضعه فان مت فاورث كتبك بنيك فانه يأتي على الناس زمان هرج
لا يانسون فيه الا بكتبهم وباسناده عن عبد الله بن ابي يعفور قال قال ابو عبد الله عليه السلام انه ليس يسعنا ولا احد ممن سمع حديثنا ان نحدث به كل ما سمعنا
به على ما سمعناه منا ولا على ما نستحبه منكم ولا على ما نحبه منكم ولكن اذا حدث احدنا بحديث فاسئله عن كل ما يعلم فيه كما نسئل نحن
فان وجدتم له شاهدا او شاهدين فاحملوا به والا فقفوا عنده وردوه الينا حتى نشرح لكم من ذلك ما شرح لنا وباسناده عن
ابي عبد الله عليه السلام قال ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فما ورد عليكم من
حديث فوجدتم له شاهدا من كتاب الله او من قول رسول الله صلى الله عليه وآله والا فالذي جاءكم به اولى به وباسناده عن
ابي عبد الله عليه السلام قال ان لكل حق حقيقة ولكل صواب نورا فما وافق كتاب الله فخذوا به وما خالف كتاب الله فدعوه وكانت التقية شريعة

كتبهم فلم يرووا عنهم فلما ماتوا صارت الكتب الى اصحابنا فقال احدث بها فانها حق وفيه دلالة واضحة على صحة الاعتماد على
الكتب والعمل بما فيها من الاحكام اذا كانت صحيحة وقال ابو جعفر عليه السلام لابان بن تغلب اجلس في مسجد المدينة وافت الناس
فاني احب ان يرى في شيعتي مثلك وقال الصادق عليه السلام لفيض بن المختار اذا اردت حديثنا فعليك بهذا الجالس واشار الى
ابان بن تغلب راجع اصحابنا عنه فقالوا انه ربما روى عن اعين وقال عليه السلام رحم الله زرارة بن اعين ولولا زرارة ونظرائه
لاندرست احاديث ابي عليه السلام وقال عليه السلام احاديثي ذكرنا واحاديث ابي الاذان وابو بصير ليث المرادي ومحمد بن مسلم
وبريد بن معاوية العجلي هؤلاء حفاظ دين الله وامناء ابي على حلال الله وحرامه قال عليه السلام قوم كان ابي يأتمنهم على حلال الله
وحرامه وكانوا عيبة علمه وكذلك اليوم هم عندنا مستودع سر اصحاب ابي فما اذا اراد الله باهل الارض سوءا
بهم عنهم اليوم نحن شيعتي جياء واموالنا يحيى ذكر ابي بهم يكشف الله كل بدعة يريدون بها اهل الدين احتمال السيل
وتابوا القايل ثم بكى قال الراوي فلما سمعت منهم فقال انهم صلوات الله عليهم وحسن اولئك رفيقا وامرنا بريد العجلي بزيارة قبره
ومحمد بن مسلم وقال عليه السلام لعبد الله بن بشير الخثعمي بجانبة بريد بن معاوية العجلي وابو بصير ليث بن البختري المرادي ومحمد بن مسلم
وزرارة بن اعين اربعة يحيا الله بهم ذكرنا ولولا هؤلاء لاندرست آثار النبوة وانذرست وقال عليه السلام
لعبد الله بن ابي يعفور حديث قال انه ليس كل ما نحدثك به نستطيع ان نأتيك به كل ساعة ويصعب علينا ان نأتيك او يعسر عليك
فما يصعب علينا من علمه الى ان قال فقد سمع منا وكان عندنا وجيها وقال الشيخ العمة توفي حيث قال الرجا بما اجتمعت
الشيعة توفي سنة ثمان قال عليك بالاسدي يعني ابا بصير عن الصادق عليه السلام وتاد الارض اعلامها الذين يعرفون بهم معرفة
القدر ي المرادي وزرارة بن اعين وقال الكافي وباسناده عن عليه السلام قال اعلموا علمكم رحمكم الله وعلموه اخوانكم حتى يعلم
العالم وعنه عليه السلام انظروا علمكم هذا عمن تأخذونه فان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف
الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين وفي الكافي وعن ابي عبد الله عليه السلام قال ابى الله ان يجري الاشياء الا باسباب فجعل
لكل شيء سببا وجعل لكل سبب شرحا وجعل لكل شرح علما وجعل لكل علم بابا ناطقا عرفه من عرفه وجهله من جهله ذاك
رسول الله صلى الله عليه وآله ونحن وفي نسخة البلاغة نحن النعناع والمزن والابواب التي تؤتى البيوت الا من اتاها من غير ابوابها سمي سارقا
الحديث ذكر ذلك من الروايات ما هو كالصريح في ان يحيى والشهرزوري ان يحيى وان ما يروى وسنزيد لما ذكرنا في باب ذم الاجتهاد
ان شاء الله تعالى [illegible]

ان يتم بعد الله ان يشاء يذهبكم ويات بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز والمعاقبة للمقربين والذكر كما قال تعالى
الذكرى الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين وهذه العلة هل هي لخاصة او للاعم والظاهر
واذا كان ذلك كذلك فينبغي على طالب الحق والراغب في الجنة ان يطالع اقوال الفريقين ويتصفح حجج المختلفين
اهله وان غفلت النفوس عن مصالحها ومقاصدها وتركت طريق الجنة والحق واهله والذين الذين لا اختلاف يذكر بينهم
الى اهل الخلاف الذي لا اصل له الا متفق كان ذلك سببا لبوارها وهلاكها وبعدها عن جوار الله سبحانه وتعالى
قال الله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين وانهم ليصدونهم عن السبيل ويحسبون انهم مهتدون
حتى اذا جاءنا قال يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين فهكذا يكون شأن عالم الذي اقتدى به
وجماعة العوام حوله ونعوذ بالله من كلامه فيجده من حيث لا يشعر لانه اذا احال القوله وحجته بقول ورأيه فقد عبده قال
انكلوا ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون فعليك ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله بالعلم
الذين هم اهل الذكر وهداك بهداية النور المنصوبين لنجاة الخلق وقد قيل استعينوا على كل صناعة باهلها اتركوا كل علم
وكلام متين حكم بصيره وقيح الله تعالى بصيرة طالب الاجتهاد اعني الاجتهاد المطلق الذي هو منصب
لله ولرسوله ولائمة المعصومين صلوات الله عليهم كما سمعت ما يلفك فيهما جرى بين الفقهاء في الدرب الفقه وصار
منها خلاف الفقهاء في المسايل الدينية من الاصول والفروع والغرايز والسنن مع عدم انضباط احداها واختلافهم
باختلاف الاذهان والاحوال ومع ما بينها من التعارض واضطراب الالفاظ والخاتمة وجمع كثير من العلماء
الى الحكم بذلك حتى لا يعصى ذلك السيد ابن طاوس رحمه الله عن سعيد بن هبة الله المعروف بالقطب الراوندي انه صنف
كتابا في الخلاف الذي قصد به الشيخ المفيد والمرتضى رحمهما الله وكانا من اعظم اهل زمانهما وصاحبا المقالة الكبيرة
يتحير من تعيين احدهما فيه وقع الخلاف بينهما في اصل الامر وقال في اخره والبتوفيق ما اختلف اهل الكتاب الا من بعد
ما جاءتهم البينات الآية فانظر كيف نسب الاختلاف الى البغي بينهم وبهذا يظهر ان اكثر
مسايل افتراق ايسوا الناس هي من مسئلة الاجتهاد والاجماع والاخبار وبعبارة هي مسئلة نية العباد الذي الموجب
تتبعها الى تفتيش مسايل المسايل وتفتيش على ما استتر في بيوت المدارس والديار وكفى بالمطلع على هذه الثلاث شاهدا
والله الهادي
والمرشد

مستغنين عن الجواب لشابه وجوه طرق الاستدلال مسئلة الاجتهاد وما ادريك ما الاجتهاد الذي اجتهد الفقهاء بنقل
احدثا الى الحادث اتخذ عليه الصلاة والسلام فيتدبر معانيها ويتفهم ما اودع فيها من بين المتشابه معناه والحكم ويأخذ
بها في الحكم
يرد الى الحكم او يتركه على الامام ان لم يكن او سبيل الى الاحكام يحتاط فيها ويسأل عن الفتوى والزايد اذا اختلفت طائفة
منها الطائفة بحظها هل يعمل الحق ترجيح بعضها على بعض بما ان باهو من الضوابط المقولة عنهم والقواعد المستخرجة منهم ام
يقع على الخيار فيتبع له الهوى والتحيل وهل ان نظر مستنبط الحكم يقدم منه واليه يصير كما ورد عنهم انه عليهم السلام
ينبئك مثل خبير بما ذا يقول اهل الاجتهاد بعدها وكيف يتبعون ارائهم وانى يصرفون عن الهدى بعد ان جاءهم وما هي
تحصيل الظن بالاجتهاد كما قدمناه الظن المعتبر فيه حتى يصح عليه الاعتماد عليه الذي لا بد منه المجتهد حتى
يتأتى له ذلك هل يكفيه تحصيل العلوم العربية ومعرفة القرآن والحديث الاحكامي ان ذلك لم لا يدخل في الاولى
الفهم الدينية وعلى الثاني لا يكفيه التقليد لم لا يدخل الدلايل اليقينية ثم هل يشترط ان يعرفها بادلتها المتكلمة
طريق اخر والحاصل اذا افاد اليقين تام لا بد من طريق اعلى ثم ما ذا ان الطريق والطرق التي امر يختلف بحسب الاشخاص
الازمان اختلفت الناس في النقص والتمام فتارة هل يكون في الاجتهاد ما ذكرناه ام لا بد من ضم اخر ما تلك العلوم فيها
فيما ان قدر فهل يشترط المطلق منها بحيث لا تحصل معرفة جميع الايات والاحاديث الاحكامية ام يكون ما يتعلق منها
بالمسئلة المطلوبة منها فيجوز التجزي في الاجتهاد ومع الجواز هل يكون فيجوز العمل برايه له ولغيره ثم ما معنى التجزي وما
معنى الاجتهاد في الكل وهل يكون في الثاني تحصيل الملكة التي هي اقرب من تحصيل الظن في كل مسئلة ام لا بد من
تحصيله وقد يعالج لهما بما جمع ابو ابي الفقه ثم كم قدر الزمان الذي لا بد ان يكون للطالب فيه في الاجتهاد حتى يجوز له
فيه وهل له حد فوق الغاية لا يكفي ما دونه وهل يشترط فيه القوة القدسية كما زعمه طائفة ثم ما تلك القوة
واحدها هي ام تتوقف ثم كيف يعرف المجتهد من نفسه انه مجتهد حتى يجوز له العمل برايه بل يجب لا يجوز له تقليد غيره ام
كيف السبيل للعامي الى معرفة المجتهد حتى يجوز له تقليده هل يكفي اعترافه بذلك مع عدالته ام لا بد مع ذلك ان ينصب
نفسه منصبا للفتيا ويرجع الناس اليها ام لا يكفي ذا ولا ذا بل لا بد من ازعان اهل العلم له هل يكفي الواحد
او الاثنين ام لا بد من جماعة ثم كم وهل يكفي في حصول ازعانهم الدعوى البسيطة ام لا بد ان يكون مجتهدا ام لا بد
وعلى تقدير اشتراط الاجتهاد فما يجوز الدور في مثله ثم هل يجوز تقليد المجتهد المسلم غير العدل حتى على تقدير الدور

على شرط ان يكون الناقل قد سمع منه وفي الاحتجاج بكتبي بجزمه الى الكتابة بعدم وعلى الثاني هل يشترط ان يعلم
مذهب العالم بقوله او العلم الذي يشترط فيه قولهما اتفاق المجتهدين على عدم اعتبار قول الميت يكفي في عدم اعتبار قول الحي
هذا زبدة اقوالهم فانت ترى عدم اعتبارهم لاحد هذه المراحل وتحيرهم في الاحتمالات والشقوق في هذه المسألة وقد ذهب الكل
قوم ولعلها لم يذكر لم يكن اقوالا ذكرنا ويزيدة كلها على اقوال واحتمالات الى ما شاء الله ومن الله المدد والمرجع مسئلة
الاجماع وما ادريك ما الاجماع الميل لاجماع المعتبر ان يتفق الطائفة المحقة والفرقة الناجية على امر من امور الدين
بحكاية او رواية معلومة غير متحيث يعرفه الكل لا يشذ عنه شاذ كاتفاقهم على وجوب صلاة الخمس في اليوم والليلة
الفعل المخصوص وما اليه اشرنا في الحديث حيث قيد احاد الجمع عليه بين اصحابنا ان ذا يدل عليه لا يبعد فيه ثم اعلم ان
يقول اهل الاجتهاد وانما يعتبرون في الاستدلال بالاجماع وعدمه اتفاق الا المتيقن او على قول المعصوم الذي يقول بالمعصوم
حجة من دون انضمام راي احد اليه لهذا ذلك في موضع لا يعرف قوله الا بانضمام اقوال الناس كلهم يعرفون هذا المعصوم ومن هذا
وكيف غرض ويعرف قوله بعضهم او هم لا يكون اتفاق المجتهدين اولا بد من كونهم منتمين الى العلم امر الاسلام جماعة من المسلمين
يعلم دخول قوله في اقوالهم وعلى التقادير الثلث الاول هل يكون مدة البلد صنعهم امر لا بد منه كما في مدة الامن حتى لو كان
منهم في بلاد الكفر لا بد من معرفة بلده بان كان منهم في قرية او بادية او جبل او كهف او غابة او خيمة او غير ذلك
ثم كيف يرجع مثل هذا المسلم في مثل هذا الموضع وعلى تقدير كيف يحصل العلم بقوله وبرايه ثم كيف يعرف انه يقول هو الذي
يعتقده لم يكذب فيه ولم يتولد له امر من مصلحة في كتمان مذهبه ثم كيف يحصل الاطلاع على قول الامام في جملة اقوال الناس
المتفرقين مع غيبة شخصه وخفاء عينه وانقطاع اخباره اقول المدرك كما مر قد يتعذر بحيث لا يبعد ان يدعى ذلك في كثير
اي نظر في اقطار الارض مشارقها ومغاربها وبحرها وبرها سهلها وجبلها وانى يتاتى للناس في هذه الاعصار معرفة اقوال من
اقاصي الارض لبعدها او بعده كهف جبال منقطع عن الناس او هو في بعض الجزائر التي لا يصل اليها السفن الا في زمان
لا يسع المجتهد وعلى التقدير الرابع كيف يعرف قول المعصوم جملة اقوال جماعة معينين بدون معرفة شخصه هل يتابع
القرائن او اتفاق الائمة بحيث يعلم دخول بعض الائمة المعاصرين في جملتهم وان لم يصل الينا رايه صريحا قول على المختار
التصفح والاطلاع على الاتفاق ويعرف موافقته معهم وان لم يكن داخلا في جملتهم لامارة تقتضي ذلك الهم بطريق
ما ذكرنا هما وجود جملة الذي في جملتهم كما قلنا وهو وان نفى ذلك ولا بد من العلم بدخول المعصوم لا يكفي احتمال وجوده

التقادير بنية وقوع غاية البدرة وخصوص فلنا يا ايها الناظر في هذه الرواية او وردت مخالفة او عملا ما ادعى الاتفاق
عليه ولا يبعد مثل هذه الارضة المنقطعة عن الحصيص وكيف يدعى خلاف هذا الاتفاق في اكثر المسايل وقد قال
المسايل المذكورة وغيرها بعد الارضة المتواترة المنقطعة رسائهم هل على الامام ان يظهر قوله ان راى اختلاف في مسئلة
لا يكون ذا خبرة مطلقا ام اذا لم يكن الحق وفيما بينهم خاصة ام لا يجب ذلك مطلقا لانا نحن الشيعة لا نعلم على
التقدير الاول فلم لم يرخ الاختلاف بين ذكر المسايل في هذه المدة المتطاولة مع الاخبار بالاجتماع لعدم السبيل
الى معرفته وعلى تقدير وجوب الاظهار كيف يظهر تعويض نقد ليترتب ذلك على ابعد عدم فايدة الاجماع ولم يسال
ولا بد لازم مجوز الا كيف يعرف مسئلة لعدم الفايدة ايضا اذ يرجع الى الجهل ثم بعد ثبت العلم بهذا الاتفاق ايا شان هذا
الاجتهاد ايضا فهو وجه بان اجتهد فيه لا يجد والا فالغير لم الجزم في غير شان هذا المجتهد بها امر ظن فكيف ايا شان يظن
وليس فظ او غير جماعة على سبيل التواتر عن ظاهر ائمتهم اخرين وعلى التقديرين يكون الخبر عن غير الاتفاق لا عن الاتفاق ثم
ثم الزايد ايضا اتفاقا الكل وقد مر ما يدل على هذا الاتفاق وعلى شوق هذه المقادير يجري ما هو ظاهر وبعد اجتهادات اهلها تزيد مختلفين
في مثل الاجماع اختلافا شديدا يدعي احدهم بعد الاجماع مسئلة على قول كتاب ثم يتلو الاجماع في تلك المسئلة بعينها على القول
الخلاف وينقل المتاخر في تلك المسئلة عن الكتاب بعينه او كتاب الخر وهلم جرا بحيث لو جمع ما يدعيه كثير منهم من الاجماع
مواردين مخالفة على ما مر لم يتم الاطلاع على اجماع هذا ملخص ما ذكرنا من الاحتمالات والشقوق في هذه المسئلة وقد ذهب الى كل قول
ما لم يكد ليس بالقول ما ذكرنا ويزيدة كلها على قول واختلافات اخر بالله المستكان المقر مسئلة الشيعة وما ادراك
ما الشيعة الشيعة ما يعتاد على العهد ويعول اليه كالتقليد في قيام الاصيل ووضع العطش فقيام الى الماء وشرب
جبلة عليه الانسان في اعمال السبل بل الحيوان فانا جبلنا لا يمكن ان يتخلف عما عنا وعهد وهذا الشرع بحيث
كلف الخلق ما لا يطيقون به لكان تكليفا بما لا يطاق فهذه طلبه والتقرير وهذا التكليف العقلي والنقل
وما ذلك الا لظاهر والتطويل واما حديث انما الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى فانا نظر معنا وابين معزا
وبالكشف اخرى عنا والحديث قاعدة عقيمة كانت هجرته الى دنيا يصيبها او امرأة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه
سبب ورد هذا الحديث قول بعض الصحابة للنبي صلى الله عليه وآله ان بعض المهاجرين الى المدينة ليست هجرته لله
الشايع من الاصول والنايا والوسايل الباعثة والصيت عن الاسباب بين صلى الله عليه وآله ان كل احد انما له في عمله ما نوى

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

لذت موقنم بباشد که در موقنت آورده باشد و آن متوقع شده و فایجاد مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه یک دانا باشند که دانش او بمنزلهٔ شاه
گفت و بمنزلهٔ نور آفتاب چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند و این جماعت در موقنت بمنابت اهل دانش باشند و ایشان را علماء
خوانند و موقنت حقیقی ایشان را بود و دیگر کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب عارفان باشند و ایشان را اهل یقین
خوانند و ذکر یقین جداگانه آورده شود از ایشان جماعتی باشند که موقنت ایشان از راه معاینت باشد و ایشان را اهل حضور
خوانند و آن باط باب ایشان خاص باشد و نهایت موقنت ایشان باشد که عارف متحقق شود مانند کسی که با دانش سوخته و فاخر شود فصل ٥
در یقین قال الله تعالی الا فرهم یوقنون و در حدیث آمده است که مزه اول او تیم الیقین من او ذ حظه منه لم یبال ما اصبح
من صلوته و صوم یقین در عرف اعتقادی جازم مطابق ثابت که رد آن ممکن نباشد و آن بحقیقت موقن بود دارنده علم یقین
دارنده علم باکر خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است
چنانکه گفته است لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و دیگر گفته است و تقیید بحجم آن بدانها حق الیقین
و در شرح آنش که در باب موقنت گفته آمده بشاهده بود در نظر آید بتوسط نور آنش بمنابت علم الیقین است و معاینه بود آنش که متحقق
نورانیت بود بر وجه قابل اضافت بشرط غیبت علم الیقین است و بیننده آنش که بتحقیق نورانیت بود بر وجه قابل اضافت بشرط غیبت عین
الیقین است و حقیقت آنش متحقق نورانیت آنش در آنچه با او رسد ناموبت او و گرگ دانش موقف جانه حق الیقین محجم و حقیقت آنش عبارت
از آن چون نهایت و صول با و انتقاء موبت و اصف رویت او را نه در او در نزدیک و دخول در و گرگ انتقاء غیر انتقاء گفته اند باز او این مرتبه
نهاده است و الله اعلم بحقایق الامور فصل ٦ در توکل قال الله تعالی الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون
بود یکی از خواص اهل یقین و آن مقام سلوک بود که در حاشیه سلوک باشد و از اعتقاد خوانند دوم جایز سلوک که از خواص اهل
کمال باشد بوصول محبوب و از الطیبان خوانند و حالی که میان این دو سلوک باشد سلوک دیگر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم
باشد که قبل الوصول باشد سکون از لوازم موقنت که مقارن وصول بود و باین سبب گفته اند لو ترک العارف لهلک و لو سکن لهلک
و در این بیانات گفته اند و آن آنست که ناطق العارف لهلک و لو سکت لهلک آنست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود

باب ٥ در ذکر احاطهٔ اهل و صول بر احوال سالک و مشتمل است بر شش فصل فصل ١ در توکل فصل ٢ در رضا فصل ٣ در تسلیم فصل ٤
در توحید فصل ٥ در ایثار فصل ٦ در صحبت فصل ١ در توکل قال الله تعالی و علی الله فلیتوکل المتوکلون ان کنتم مؤمنین توکل کار با

کسی

با کسی گذاشتن باشد در جمیع موضع مراد از توکل بنده آنست که در کاری که از و صادر شود با او آرامش آید چون او را یقین باشد که فعال الما یرید
در کار او کفایت تا آنچه که تقدیر او است آن کار بسازد و با نچه او تقدیر کرده خوشنود و راضی باشد و این توکل علی الله خود حسبی الله بالغ امره و خوشنودی
او را بآنچه خدا کرده بسازد و بدان حاصل شود که ناصل کند و حال گذشته خود که اول بیچاره او را در وجود آورد و چندان حکمت و افر خویش او پدید آورد که بعقل
خود هزار یک آن نتواند شناخت و او بیچاره را نیست و از اندوه و پرداز او کار نا کرده بدان توانست بود و آن اندوه نقصان بکمال توانست رسید
بی الخاص او و مصلحت دید او بنت نا بدانه آنچه در مستقبل خواهد بود او را هم خواهد ساخت و از تقدیر او را ات او تعلق بردل نگیرد
پس بر تو فاضی کند و اضطراب در بی نگذارد و او را یقین حاصل شود بر آنچه با بد ساخت خدای تعالی است ذو الکرم او بصفوت بی نیازی که او را
یقین حاصل شود که آنچه بد ساخت خدای تعالی است من انقطع الله کفاه الله کل مؤنة و زقه من حیث لا یحتسب
و توکل بدینجا نیز بود که دانست از عهدهٔ کار ما باز دارد و گوید یا رب ما خدایا که اشتم بل چنان بود که بعد از آنکه او را یقین شده بشیر که بر عهدهٔ خود
عنایت از خداست و بیار رضا است که در عالم واقع میشود و بحسب شرط و اسباب واقع میشود و همه قدرت و ارادت خدای تعالی
بچشم که متعلق و تعلق کرده به علم قدرت و ارادت گیرد و دل خبری دیگر را مجال ندهد و بسببی که مخصص باشد تعلق گیرد و خوشنود باشد
از جهای بر شرط و اسباب شود که مخصص ایجاد بعضی امور بشرط که او آن امور را بخواهد نسبت بعبد پس بایه که در آن کار ما که قدرت و ارادت او بر
و سبب وجود آنست مجد تر باشد مانند کسی که بتوسط او کاری که مقدور و مجبور او خواهد شد و چنین که بشیر فقد مختص و مجتمع شده باشد
چنان کار را اگر نسبت با موجد همه جبر در خیال آید و اگر نسبت با شرط و اسباب همه قدر در خیال آید چون بنظر ارادت نصوف کنند
نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و آن کور را که گفته اند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین معنی محقق شود پس خود را در اضافی که منسوب با و
صنوف داند نظری کند و آن بمنزلت نصوف الات باشد نه بمنزلت نصوف فاعل بالات و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل است و دیگری
نسبت بالت حضور میشود و همه را افعال باشد بحسب آنکه بترک نصوف کرده باشد و این نهایت دنیی باشد و فوق یافت قوت عالیه باشد
مقام شهود رسیده و هر کس که بمنزلت رسیده یقین دانه که مقدر موجود است بحکمت که هر امری که عادت خواهد شد و فوقی خاص شرط
و آلتی و سببی خاص ایجاد بکند و تحصیل او بطلب و تمنی را در دفع مؤثر نداند و خود را از بجاه شرط و اسباب دانه تا از و بستگی با مور عالم
خلاص یابد آنکه در ترتیب آنچه با و خاص باشد از غیر او مجد نبیند و بحقیقت معنی لیس الکاف عبده تصور کند و آنگاه او را کس
از جمله متوکلان باشد این آیت در حق او و امثال او منزل گردانه غرض توکل علی الله آن است که بکب المتوکلون فصل ٢ در رضا

قال الله تعالى لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتاكم رضا تحت خشنودى است وان ثمره محبت است ومنتفى عدم انكار است به نظاهر وجه در رضا على وجه در دل وجه در قول وجه در فعل والمراد بالظاهر ما يغلب ان يكشف قضاى تعالى از ايشان راضى باشد تا از خشم وعقاب ايمن شوند والمراد بالمحبوب ما يغلب ان يكشف قضاى تعالى راضى باشد بان چنان بود كه ايشان را از احوال مختلف مانند حركت وسكون وبقاء وفناء وجع وراحت وسعادت وشقاوت وغنا وفقر وامثال خلاف طبع باشد ويكى را بر ديگرى ترجيح ننهند چه دانند كه صدور همه از يارى محبوب اوتعالى در طلب ايشان راسخ شده تا پس ارادت ومراد او هيچ نزيد يعقيدند وبهر چه پيش ايشان آيد راضى باشند از يكى از بزرگان اين مرتبه باز گفته اند كه تعالى وسال عمر را نه كه در مدت عمر هم بقول بعضى كمان نيست كه هم يكين دولتى هم يكين مانند كمان واز بزرگان ديگر پرسيده اند از مرتبه رضا ودر خود اثر يافته گفت از مرتبه رضا بوى بمن نرسيده است ومع هذا اگر از ذات من بر دوزخ مى سازند خوشى اولى واوليتر بمان دل بگذرانند وبهشت رسانند ومرا تنها در دوزخ گذارند ابدا در دل من نيايد كه چرا لطف من نيست بكلف محفوظ دارد هر كس كرنش وى احوال مختلف كه ياد كرده آمد در طبع اورا سخ نشود مراد او بتكليف ان باشد كه واقع شود واز بيخ بركند آن هر كس كه او را هر چه آيد يا بايد پس هر چه او را بايد آيد چون تحقيق كند رضاى خداى از بندگان وقتى حاصل شود كه رضى عنه از خدا خشنود رضى الله عنهم ورضوا عنه پس تا دانم كه كسى را اعتراض بر امرى از امور واقع نگيرد يا ماكان در خاطر او نگذرد يا بتكلف باز نگرداند كه رضاى حقيقى يا رضاى حقيقى بر رضاى حقيقى ترجيح ننهد رضاى حقيقى در اساس يكسه مرحله اورا بايت وبنايت نهاد شريعت وبنايت او هر بايت باشد وعنوان منازلت اگر در بيان بهشت را عنوان خوانده اند وگفته اند الرضا باب الله الاعظم هر كس كه بر حضار سر به بهشت بر سر در هر دو نگاه كند بنور عصمت الهى نگرد والمؤمن ينظر بنور الله چه بيارى تعالى كه موجد موجود است اگر برامرى از امور انكار باشد آن امر را وجود وكمال نشمرد چون بر هيچ امر او را انكار نباشد پس از هر چه راضى باشد نه بر هيچ غايت متاسف شود ودر هيچ امر او را حادث نپندارد وان ذلك عزم الامور فصل سه در تسليم قال الله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما بپذيرد آن را كه موضع مراد او در تسليم انست كه هر چه ملك از انكار خود نشنى كرد وبهشت از بادهاى مسارع وايمن مرتبه بالاى مرتبه توكل يابد هر چه در توكل كارى فداى ميكند او بتمامت انست كه او را وكيل ميكند پس متعلق خود با آن كار بانى ميداند وبه تسليم قطع ان تعلق ميكند با جراى كار از انكار خود متعلق ميشمرد هر چه تعلق او را سخ شود واين مرتبه بالاى مرتبه رضا باشد هر چه در مرتبه رضا مرحله اند كه موافق طبع او باشد واين مرتبه طبع خود موافق او خلاف طبع

رضا باشد وبسلموا تسليما از مرتبه تسليم

تجريد اعتقاد بايشان اورا يعنى عقيده بايشان از براى تحقق بمراتب عبوديت بايشان از براى تحقق بمراتب عبوديت بايشان از براى تحقق بمراتب عبوديت تحقيق كرد خود را نه نصف الله وبنده تسليم وبهر دو خود را از براى تحقق بمرتبه عبوديت ناداد راضى باشد تا از راضى باشد از براى تحقق بمرتبه رضى عنه داد بودى بتر تحقق قابل اين اعتبارات ان كه توحيد باشد مستقى شود فصل ٥٥ در توحيد قال الله تعالى ولا تجعل مع الله الها آخر توحيد يكى كه تحقق يكى كه موصوف باشد وتوحيد يعنى اول شرط باشد در ايمان كه مبدا او معرفت بود ان لا اله الا الله يعنى تصديق بانكه خداى تعالى يكيست انما الله اله واحد ويعنى دوم كمال توحيد يعنى كه بعد از ايقان حاصل شود وآنچنان بود كه بهيچ موحد را يقين باشد

كه در وجود وبقاى خود وفنا وفقر اوست وبى نيازى وغنا وذات اوست بنوازانيت پس نظر از كثرت بريده كند وهر يكى را نه يكى بيند وبشمرد كه در وجود وبقاى خود وفنا وفقر اوست وبى نيازى وغنا وذات اوست بنوازانيت پس نظر از كثرت بريده كند وهر يكى را نه يكى بيند وبشمرد پس صرها باكى كرده باشد ودر ستر خود از مرتبه وحده لاشريك له فنى الالهيه بدان مرتبه رسيده باشد كه وحده لاشريك له فنى الوجود ودرين مرتبه ماسوى الله حجاب او نبود نظر بغير الله شرك محقق شمرد وبزبان حال گويد انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض حنيفا مسلما وما انا من المشركين فصل ٥٥ در انكار وقال الله تعالى ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو توحيد يكى كه دل وانكار يكى شدن انكار ولا تجعل مع الله الها آخر وانبى ولا تدع مع الله الها آخر هر دو در توحيد شبيه بخلقى است كه در انكار وانيت پس هر يكى كه يكانگى معقق در خبر او راسخ شود تا بهيچ وجه مبدل او التفات نتابد وبانكار نرسيده باشد وانكار وانه انست كه خاطر نظر ان نيز هم كفت كه هر او از انكار وديگى شدن بنده باخداى تعالى باشد عن ذلك عفوا كه ان است كه هر او را بنده فى الكشف اگر گويد چون هر خواست اوست پس هر يكى بنده چنانكه چون نور بينى او فتوح نشود خواننده بيند بنده او به بيند بنده وديده وبينش بنده هم يكى شود اعنى صفور صلاح كه گفته است بينى وبينك اينى بنار عنى فارفع بفضلك اينى من البين واگر گفت انا انى من كفت سبحانى ما اعظم شانى نه دعوى الهيت كند نه بل دعوى نفى انيت خود باثبات انيت غير خود كرده اند والمطلوب فصل ٥٥ در وحدت قال الله تعالى لمن الملك اليوم لله الواحد القهار وحدت يكانگيست از انكار است بجز از انكار ونقصان وكمال هر منعدم شونده از اجتماع الكلام مع الله فاسكتوا باب عزه در رضا قال الله تعالى كل شئ هالك الا وجهه در وحدت ساكن وسر وقصد ومقصود ومطلوب بنشيند كل شئ هالك الا وجهه واثبات اين سخن در ميان هم نبايد ونفى ان سخن در ميان هم نبايد ونفى واثبات متقابلانند در وى صدا كه ثبت انى نفى اثبات نبايد ونفى ونفى اثبات هم نبايد وابراز اثبات نفى كه معاد خلق باقتا نبرد چنانكه صدا از عدم او وكما بدانكم تعودون ومعنى فنا واحدى باكثرت كل من عليها فان ويبقى وجه
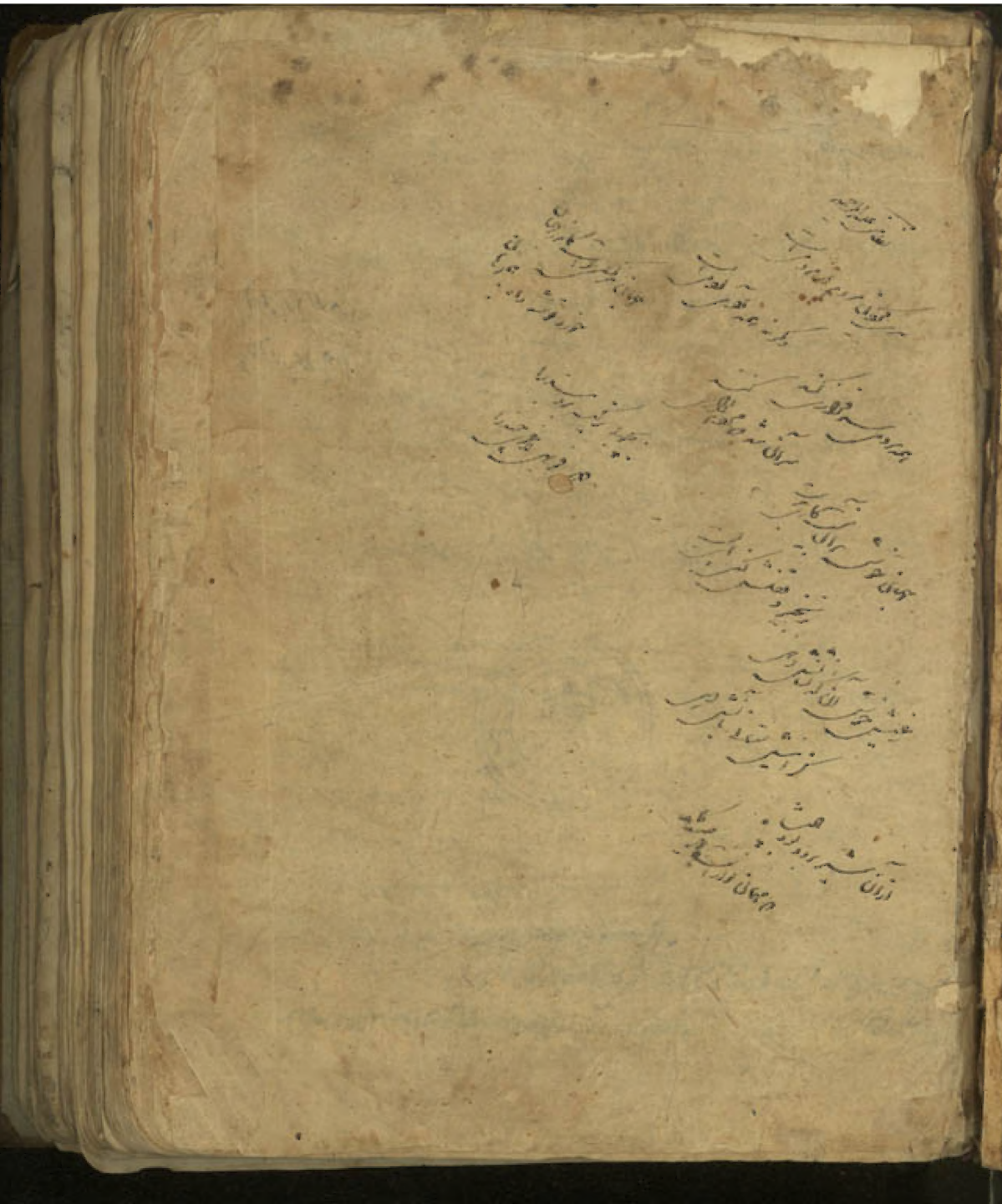
ذی الجمال والاکرام فنا یابن یعنی هم نیشه هر چه در نظم و نثر آید و هر چه در عقل یابان در جمله منتفی شود الیه یرجع الامر کله است
انچه خواستیم که در بین مختصر ایراد کنیم و انچی بعض منقطع شده و اهم عن قریب انشاء الله تعالی بخدمت سید بزرگوار
سخن انجا رسید که ورشه ...